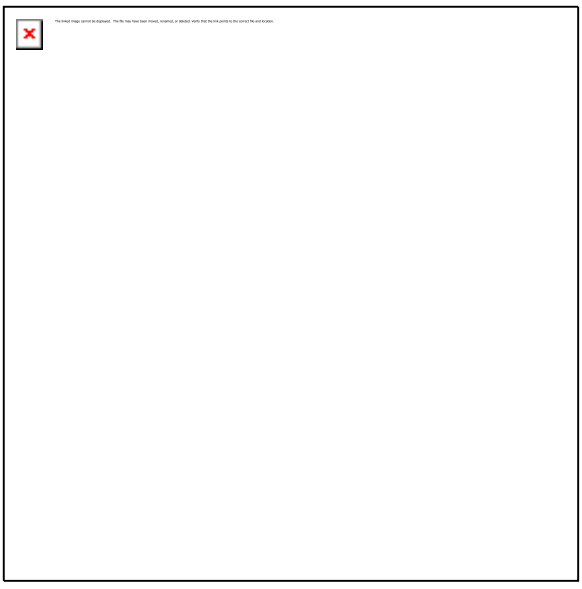

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مجلس هشتم: رستگاری در ایمان به خداست اختیارا و پیروی از احکام دین تعبدا

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ[2].

از میان تمام موجوداتی که خداوند تبارک و تعالی آفریده است از موجودات عِلْوی و سِفْلی، از

---

[1] مطالب گفته شده در روز هشتم ماه مبارک رمضان.

[2] آیه ۱۵۸، از سوره ٦: الأنعام

گروه فرشتگان مقرّب و سائر موجوداتی که إیجاد فرموده، از موجودات عالم طبع و مادّه مانند حیوانات ـ فقط إنسان دارای یک خاصّه ایست مختصّ به خود، و آن

اینکه: در تحت غرائز و صفات متضادّه بوده و دارای اختیار و عقل است و بدین‌وسیله به هر سو بخواهد می‌گراید. و بر همین اصل از جانب خدا مکلّف به تکلیف است[1]

فرشتگان سماوی را خدا ایجاد کرده و به هر یک از آنها قدرت و علم و مأموریت خاصّی داده است که از آن مأموریت نمی‌توانند تجاوز کنند؛ و لذا ترقّی و تکامل در آنها نیست. و سائر موجودات نیز از همین قبیل‌اند.

ولی انسان، مکلّف به تکلیف است، و دارای اراده و اختیار و دارای مقام قابلیت و استعداد؛ لذا بواسطه قرار گرفتن در تحت تربیت صحیح میتواند به ادب حقیقی مؤدَّب گردد و مقام کمال را طیّ کند؛ و به علّت عدم تربیت، آن جوهره و استعداد را ضایع نموده، و در نقصان متحجّر میگردد و مُهر میخورَد.

ایمان در حال سَکَرات و رفع حجاب غیبی بی

---

[1] طائفه جنّ نیز گرچه مکلَّف به تکلیف هستند، و فی‌الجمله دارای اختیار و امکانِ تخلّف؛ لیکن وجود آنها نسبت به انسان بسیار ضعیف‌تر است و در حقیقت میتوان آنان را پیرو و تابع انسان دانست.

فائده است

اصل وجود انسان، قابلیت حرکت بسوی سعادت و یا وقوف در ویرانه شقاوت است. و بنابر این اصل، بهشت و جهنّمی که خداوند آفریده است، برای انسانی است که دارای اراده و اختیار باشد و بتواند استعداد خود را برای وصول به کمال خود به فعلیت درآورد؛ یا به اختیار خود آن را خراب و ضایع نموده و در مرداب شهوات و أوهام فرو برده و متعفّن گرداند.

بنابراین، تا زمانی که انسان اختیار دارد، راه توبه و بازگشت دارد و ایمان او مؤثّر است و أعمال او صحیح است؛ ولی همین که راه اختیار بسته شد و انسان خود را در انتخاب یک طرف مضطرّ دید، دیگر در آن‌وقت تکلیف ساقط میگردد، و ایمانی که می‌آورد مُنتج نتیجه نبوده و برای کمال نفس انسان اثر مثبتی ندارد و نقشی را ایفاء نمی‌نماید.

انسان در تمام طول مدّت عمر خود، اختیار دارد ایمان بیاورد یا نیاورد، اعمال صالح انجام دهد یا ندهد، درجاتی را طیّ کند و بسوی فعلیت نیکو و بهشت گام بردارد یا در درکات جهل خود را محبوس و در غرائز و صفات بهیمیه متوقّف و در جهنّم مخلّد بماند.

ولی در ساعت آخر عمر که در سکرات مرگ غوطه میخورد، و آن ساعت آخرین ساعت از ساعتهای دنیا و اوّلین ساعت از ساعتهای آخرت است، و در آن‌وقت که پرده از جلوی چشمان او برداشته شده و حقائق را با دیدگان ملکوتی خود می‌فهمد؛ اختیار از انسان سلب شده و دیگر ایمان او

به خدا و پیمبران و روز پاداش، مفید فائده و مثمر ثمر نخواهد بود؛ چون ایمان اضطراری است و از تحت اختیار خارج، و توبه و بازگشت به خدا نیز قابل قبول نیست.

در این آیه شریفه‌ای که در مطلع گفتار قرائت شد، و یکصد و پنجاه و هشتمین آیه از سوره أنعام (ششمین سوره قرآن کریم) است میفرماید:

چرا مردم ایمان نمی‌آورند و چرا عمل صالح انجام نمی‌دهند؟

با اینکه الآن دارای اختیار و اراده هستند.

آنها در انتظارند که فرشتگان از آسمان بیایند تا ایمان بیاورند، یا آنکه خدای تو بسوی آنان بیاید، یا اینکه بعضی از آیات غضب و علامات قهر خدا بر آنها ظاهر شود و سپس ایمان بیاورند؟!

در آن روزی که بعضی از آیات قهر و عذاب خدا از عالم غیب پدیدار گردد، دیگر ایمان آوردن برای کسانی که سابقاً ایمان نیاورده‌اند یا با ایمان خود عمل خیری انجام نداده‌اند، مفید فائده نخواهد بود.

زیرا آن ایمان صوری و اضطراری بوده، آن ایمان بعد از درنوردیدن دنیا و بقاء اختیار است، آن ایمان بعد از خراب بدن و درهم کوبیده شدن غرائز و فقدان اراده است.

آری، این مردم ایمان نمی‌آورند تا از عالم غیب چیزی را مشاهده نمایند؛ و در آن‌وقت که مشاهده کنند آن ایمان فائده ندارد؛ قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ. ای پیمبر به آنها بگو: شما منتظر باشید، ما هم منتظر خواهیم بود.

شما ایمان نیاورید و عمل صالح بجای

نیاورید، و منتظر باشید که از عالم غیب چیزهائی را ببینید.

ما هم در انتظاریم که در آن‌وقتی که شما از عالم غیب چیزی را می‌بینید، ببینیم که شما خواهید فهمید آن ایمان بدرد نمی‌خورد و دستی از شما نمی‌گیرد.

امّتها با اتّکا بر سرمایه و دانش باطلشان از تسلیم در برابر حقّ امتناع می‌ورزند

در سوره غافر ـ که همان سوره مؤمن است ـ در أواخر سوره خداوند حال امّت‌های گذشته را بیان میفرماید که به دعوت پیامبران

خود گوش نمی‌دادند.

انبیاء هر چه آنها را تبلیغ می‌نمودند و به خدا گرایش می‌دادند و به اعمال پسندیده دعوت میکردند، آنها می‌گفتند: این حرفها بدرد ما نمی‌خورد، ما باید چیزی را با چشم ببینیم تا ایمان آوریم، آنهم چیز غیبی باید با چشم دیده شود. باید عذاب را مثلًا ببینیم باید فرشته را ببینیم باید خدا را ببینیم و گرنه هیچگاه ایمان نمی‌آوریم. و از علم ما بدور است که چیزی را ندیده باور کنیم و بر اساس گفته پیغمبری عقائد خود را استوار نمائیم.

و هر چه پیغمبران با منطق و برهان برای آنها اثبات میکردند که راه از این قبیل نیست؛ خداوند عزَّ شأنُه به شما وجدان و فطرت داده و عقل و درایت عنایت فرموده است، گفتار ما و دعوت ما را با این میزان‌های خدادادی سنجش کنید و صحّت کلام ما را خودتان تشخیص دهید؛ أبداً بگوش آنان اثر نمی‌کرد.

تا اینکه عذاب خدا میر سید و در سرحدّ کفر و انکار کار آنها را یکسره مینمود.

امّت‌ها پیغمبران را اذیت و آزار میکردند، حبس میکردند، از شهر بیرون می‌نمودند، شکنجه و عذاب می‌دادند، می‌کشتند، در میان درخت‌ها ارّه میکردند، به کوه و بیابان فراری می‌دادند، به انواع و اقسام آزارها آنها را آزار میکردند و ابداً حاضر برای تسلیم در مقابل امر حقّ نبودند و به تفکّر و تأمّل و سنجیدن سخنان آنان در ترازوی عقل، تنازل نمی‌نمودند.

پیغمبران دعا میکردند که خدایا ما از دست این طاغیان و گردنکشان خسته شده و به ستوه آمدیم؛ خودت هر چه می‌خواهی درباره آنان اراده فرما.

در آن هنگام خداوند عذاب جاری میفرمود؛ به باد، به طوفان، به مرض، به مرگ، به زلزله‌های شدید، به خَسف و فرو رفتن زمین و شکافتن زمین، و به غرق شدن و مَسخ شدن و سائر انواع عذابهائی که در قرآن کریم ذکر شده است.

فقط از میان امّت‌ها، از امّت پیغمبر ما عذاب برداشته شده است، و به برکت وجود مقدّس آن حضرت از عذابهای آسمانی و زمینی آنها را مصون داشته است؛ در قرآن کریم وارد است:

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.[1]

«ای پیغمبر! تا هنگامی که تو در میان این مردم هستی خداوند آنها را البتّه دستخوش عذاب نمی‌کند، و همچنین تا وقتی‌که آنان استغفار را شعار

---

[1] آیه ۳۳، از سوره ۸: الانفال

خود قرار دهند، خداوند عذاب کننده آنها نخواهد بود.»

باری، دائماً انبیاء با امّت‌های خود در کشمکش بودند، پیغمبران به عالم غیب و حقّ دعوت می‌کردند. و امّت‌ها متّکی به مال و سرمایه و قدرت و دانشهای غرور و باطل خود بوده، و با تکیه زدن به آنها از تسلیم و انقیاد در برابر حقّ امتناع می‌ورزیدند.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ* فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ.[1]

میفرماید: زمانی که بأس و شدّت ما به این امّت‌ها رسید و خود را در چنگال قهر و عذاب ما مشاهده کردند، گفتند: حالا ایمان می‌آوریم به خداوندی که شریکی برای او نیست، و به آن شرکی که سابقاً داشتیم و موجودی را در مقابل خدا مؤثّر قرار می‌دادیم، فعلًا کافریم.

درحالی‌که وقتی اختیار داشتند و اراده داشتند و پیمبران بسوی آنها میرفتند و با زبان نرم و لین آنها را نصیحت میکردند و پند و اندرز می‌دادند، أبداً حاضر برای استماع نبودند و متّکی به علم و دانش خود بودند؛ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ.

به پیغمبران می‌گفتند: گفتار شما بدرد نمی‌خورد؛ میگوئید: ما از عالم غیب خبر داریم، از خدا خبر داریم؛ عالم غیب کجاست؟ خدا کیست؟

---

[1] آیات ۸۳ تا ۸۵، از سوره ٤٠: غافر

ما خودمان دارای علم هستیم، مکتب داریم، دانشگاه دیده‌ایم، متخصّص فنّ شده‌ایم، تخصّص گرفته‌ایم، ما اتم را شکافته‌ایم، ما تمام امراض را بررسی کرده‌ایم، ما حقیقت میکرب را

دریافت کرده‌ایم، ما معادله درجه سوّم را حلّ کرده‌ایم، ما به تمام توان‌ها و دانش‌هائی که داریم متّکی هستیم.

اساس دستورات دین بر تعبّد است

اینان چنان به علوم خود مغرور بودند و حال خوش و سرور در مقابل این دانشها داشتند که ماورای آن را تصوّر نمی‌کردند؛ و آن غرور و استکبار به آنان اجازه نمی‌داد که بفهمند علوم عالی‌تری موجود است و آن علم پیامبران است.

این مسکینان ادراک نمی‌کردند که علوم آنها در برابر علوم حضوری و شهودی پیامبران قطره‌ای است در برابر دریا، تمام این دانشها را باید در مقابل دانش پیامبران صفر دانست در مقابل عدد بی نهایت.

باید تسلیم حقّ شد، باید تسلیم علوم پیامبر شد، باید در مقام عبودیت قدم نهاد.

این دانشها علوم ظاهری و طبیعی و مادّی است که بشر از راه چشم و گوش و از راه استعدادهای ذهنی و فکری خود بدست آورده و به آن اتّکاء دارد، علومی که انبیاء می‌آورند از عالم غیب

است، از عالم سرّ است؛ و آن علوم مجرّده حکومت دارد بر علوم طبیعیه، و أفعالی که پیمبران انجام می‌دهند قابل مقایسه با افعال دگران نیست.

بشر باید در مقابل پیغمبران خاضع و خاشع باشد، نه اینکه بگوید: این آیه قرآن مجید فلسفه‌اش چیست؟ اگر من بدانم قبول میکنم، اگر ندانم قبول ندارم؛ این حرف غلط است.

اگر شما فلسفه آن را بدانی و قبول کنی، آیه را قبول نکرده‌ای،

کلام رسول خدا را نپذیرفته‌ای؛ بلکه فهم خود را قبول کرده‌ای و اتّکاء به نفس و فهم خود داشته‌ای.

بنابراین، از سرّ پیغمبر و قلب پیغمبر نیرو نگرفته‌ای و از بوی عطر علوم باطنیه چیزی بمشام جان تو نرسیده است.

امّا کسی که از پیغمبر پیروی میکند و معتقد است که آن رجل الهی که دلش به عالم بالا ارتباط دارد، هر چه می‌گوید راست و عین واقع است، بفهمم یا نفهمم؛ او پیشرفت میکند و از باطن پیامبر الهام میگیرد.

و لذا اساس دستورات دین بر تعبّد است؛ حتّی اگر آن مطالبی که انسان فلسفه و حکمتش را هم میداند اگر آنها را از پیامبران بعنوان تعبّد بگیرد و بپذیرد، برای او بهتر است.

اصولًا مکتب پیامبران مکتب گرایش بسوی حقائق و استفاضه از عالم باطن و غیب، و دعوت بسوی واقعیات است. و بر اساس بیرون شدن از خودی و نفس و پیوستن و گرویدن به خدا و حقّ است.

و اگر قرار بشود که تمام علوم انبیاء را انسان با علوم و فکر و سلیقه خود اندازه گیری کند و آنچه را که می‌پسندد قبول کند و آنچه را که نمی‌پسندد قبول نکند، واویلا.

تمام افراد بشر به تعداد خود دارای سلیقه و روش و انگیزه و فکر هستند؛ بنابراین باید به اندازه تعداد افکار آنها که به اندازه تعداد افراد آنهاست، فلسفه‌هائی مختلف که با أفهام هر یک یک از آنها موافقت داشته باشد در دسترس آنها قرار داد؛ و این محال است.

خلاصه، تمام کسانی که خواستند دستورات خدا را با فکر خود بسنجند و با علم و دانش خود اندازه گیری کنند، آنها در همین عالم غرور و استکبار مخلَّد ماندند و در این جهنّم عاجل به آتش آراء باطله خود سوختند.

و آن دسته‌ای که دستورات پیامبران را به نورانیت شناختند و تسلیم و تابع محض شدند و به دنبال آنان حرکت کردند، حقائق بر آنها مکشوف افتاد و ادراک أسرار احکام و فلسفه و حکمت آن را از مبدأ عالم نمودند.

کلام ملا صدرا درباره تعبّدی بودن احکام شرعیه

مرحوم صدر المتألّهین درباره آنکه احکام شرعیه تعبّدی است و بی چون و چرا و بدون فهمیدن فلسفه و سبب آنها باید آنها را پذیرفت، در مقدّمه «أسفار» مطلب جالبی فرموده است و آن اینست:

«وَ إنّ لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ كثيرًا مِمّا ضَيعْتُ شَطْراً مِنْ عُمْرى فى تَتَبُّعِ ءَارآءِ الْمُتَفَلْسِفَةِ وَ الْمُجادِلينَ مِنْ أهْلِ

الْكلامِ وَ تَدْقيقاتِهِمْ وَ تَعلُّمِ جُرْبُزَتِهِمْ فى الْقَوْلِ وَ تَفَنُّنِهِمْ فى الْبَحْثِ، حَتَّى تَبَينَ لى ءَاخِرَ الامْرِ بِنورِ الإيمانِ وَ تَأْييدِ اللهِ الْمَنّانِ أنَّ قياسَهُمْ عَقيمٌ وَ صِراطَهُمْ غَيرُ مُسْتَقيمٍ.

فَألْقَينا زِمامَ أمْرِنا إلَيهِ وَ إلَى رَسولِهِ النَّذيرِ الْمُنْذَرِ؛ فَكلُّ ما بَلَغَنا مِنْهُ ءَامَنّا بِهِ وَ صَدَّقْناهُ وَ لَمْ نَحْتَلْ أنْ نُخَيلَ لَهُ وَجْهاً عَقْليا وَ مَسْلَكا بَحْثيا بَلِ اقْتَدَينا بِهُداهُ وَ انْتَهَينا بِنَهْيِهِ، امْتِثالًا لِقَوْلِهِ تَعالَى: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. حَتَّى فَتَحَ اللهُ

عَلَى قَلْبِنا ما فَتَحَ فَأَفْلَحَ بِبَرَكَةِ مُتابَعَتِهِ وَ أَنْجَحَ.»[1]

کلام علّامه طباطبائی (ره) درباره لزوم اطاعت فرمان خدا

و نیز علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه در ذیل آیه شریفه در سوره أعراف: قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ و مِن طِينٍ[2] فرموده اند:

وَ بِالْجُمْلَةِ هُوَ سُبْحانَهُ اللَهُ الَّذى مِنْهُ يبْتَدَى كلُّ

[1] «أسفار» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤؛ و طبع سربی، ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲: «همانا من از خداوند طلب آمرزش و عفو بسیار دارم از برای آنکه پاره‌ای از عمر خویش را به بررسی آراء متفلسفین و جدال‌های اهل کلام و نازک بینی‌های آنان و آموختن سخنان و شیوه‌های بحثی آنان گذراندم، تا اینکه سرانجام در پرتو فروغ ایمان و تأیید خداوند منّان دریافتم که واقعاً قیاسات آنها بی نتیجه و صراط آنها غیر مستقیم است.
پس از آن زمام کار خویش را به خداوند و به فرستاده بیم دهنده بیم داده شده او سپردم، و به آنچه به رسول الله رسیده بود تماماً ایمان آورده و تأیید نمودم. و در صدد جستجوی توجیه عقلی و روشی علمی برای فرمایشات رسول بر نیامدم، بلکه پیروی از هدایت و اجتناب از نواهی او را پیشه خود ساختم همچنان که حقّ تعالی فرموده:
«آنچه از دستوراتی که پیامبر برای شما آورده است بگیرید و پیروی کنید؛ و آنچه را که نهی فرموده دوری کنید.»
تا آنکه خداوند گشایش قرار داد بر قلب ما آنچه را که گشایش فرمود؛ و رستگار شد به برکت این دنباله روی از رسول و نجات یافت.»

[2] آیه ۱۲، از سوره ۷: الاعراف: «خداوند فرمود که: چه چیز مانع سجده تو (ابلیس) بر آدم شد، آنگاه که ترا امر به سجده کردم. ابلیس گفت: من از او برتر و بهترم؛ چون مرا از آتش خلق نمودی و او را از گل آفریدی.»

شَيْءٍ وَ إلَيهِ يرْجِعُ كلُّ شَيْءٍ، فَإذا خَلَقَ شَيئاً وَ حَكمَ عَلَيهِ بِالْفَضْلِ كانَ لَهُ

الْفَضْلُ وَ الشَّرَفُ واقِعاً وَ بِحَسَبِ الْوُجودِ الْخارِجىّ؛ وَ إذا خَلَقَ شَيئاً ثانيا وَ أمَرَهُ بِالْخُضوعِ لِلاوَّلِ كانَ وُجودُهُ ناقِصاً مَفْضولًا بِالنِّسْبَةِ إلَى ذَلِك الاوَّلِ فَإنَّ الْمَفْروضَ أنَّ أمْرَهُ إمّا نَفْسُ التَّكوينِ الْحَقِّ أوْ ينْتَهى إلَى التَّكوينِ.

فَقَوْلُهُ الْحَقُّ وَ الْواجِبُ فى امْتِثالِ أمْرِهِ أنْ يمْتَثَلَ لِانَّهُ أمْرُهُ لا لِانَّهُ مُشْتَمِلٌ عَلَى مَصْلَحَةٍ أوْ جَهَةٍ مِنْ جِهاتِ الْخَيرِ وَ النَّفْعِ حَتَّى يعْزَلَ عَنْ رُبوبيتِهِ وَ مَوْلَويتِهِ، وَ يعودَ زِمامُ الامْرِ وَ التَّأْثيرِ إلَى الْمَصالِحِ وَ الْجِهاتِ وَ هِىَ الَّتى تَنْتَهى إلَى خَلْقِهِ وَ جَعْلِهِ كسآئِرِ الاشْياءِ مِنْ غَيرِ فَرْقٍ ـ انتهى.»[1]

---

[1] تفسير «الميزان» ج ۸، ص ٢٤: «خلاصه آنكه او- كه پاک و منزّه از هر عيب و زشتى است- خداوندى است كه آغاز و انجام همه چيزها به اوست؛ پس آنگاه كه شيئى را خلق نمايد و بر فضيلت او حكم رانَد، در متن واقع و وجود خارجى براى آن شىء فضيلت و شرف حاصل ميشود.
و چون شىء ديگرى در مرتبه دوّم خلق نمايد و اين شىء دوّم را فرمان خضوع و كوچكى نسبت به شىء اوّل دهد، در اين حال وجود شىء دوّم در مقايسه با شىء اوّل واقعاً ناقص‌تر خواهد بود؛ زيرا كه امر حقّ تعالى يا نفس واقعيّت و عالم تكوين است و يا منتهى به عالم واقعيّت و تكوين ميگردد.
پس قول او حقّ است، و ضرورى است كه فرمان او تنها ازآن‌جهت كه امر اوست اطاعت شود، نه ازآن‌جهت كه مصلحتى را در بر دارد و يا ناظر به فائده‌اى مى‌باشد؛ چرا كه در اين صورت حقّ تعالى از ربوبيّت و مولويّت خود بركنار گرديده، و سر رشته امور و تأثيرات به مصالح و جهاتى منتهى ميگردد كه خود آنها از لوازم خلقت و خصوصيّات مخلوقات بوده و با سائر مخلوقات بى هيچ تفاوتى در يک درجه و رتبه قرار دارند (از جهت

بالجمله، امّت‌های گذشته نیز به انبیاء خود همینطور می‌گفتند؛ می‌گفتند: ما دارای علم و دانش هستیم و به آن اتّکاء داریم و به آن خوشحال و فرحناکیم، دیگر به شما چه نیازی داریم. و پیمبران را بر آنچه آورده بودند مورد مسخره قرار میدادند و پیروی از آراء و افکار مرتبط به عالم غیب آنان را، افکار کودکانه و جاهلانه می‌پنداشتند.

وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ؛ و احاطه کرد و فرا گرفت آنها را همان وعیدهائی که بر آنها لبخند زده و مورد سُخریة خود قرار میدادند، و عکس العمل اعمال و افکار خود، آنها را در پرّه گرفت و مورد سَخَط و عذاب خدا واقع شدند.

عذاب خدا آمد؛ خدا گفت: بیائید این عذابها را با علم خود و با غرور ملّی خود بردارید، و خود را از آن برهانید.

چگونه میتوانید برهانید؟ این عذابهائی که آمده و گریبان همه را گرفته، آن بادی که از جانب پروردگار وزید و مأمور شد قوم عاد را ـ که بر پیامبر

مخلوقیّت و عدم استقلال).»

خود حضرت هود على نبينا و آله و عليه الصّلاة و السّلام انكار داشتند ـ هلاک كند.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ* فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ[1].

«گماشت آن باد را خداوند بر قوم عاد هفت شب و هشت روز، براى قلع و قمع كردن آنها و از بيخ و بن برآوردن. آن باد و زيد و تمام مردم را مانند تنه‌هاى درخت خرماى خشک شده از ريشه بيرون

[1] آيه ٧ و ٨، از سوره ٦٩: الحاقّة

آورده بروی زمین ریخت، بطوری که همه هلاک شدند و از آنها کسی باقی نماند.»

این مردم چگونه می‌توانند با علمشان، از آن باد مسموم و هلاک کننده که پی در پی می‌وزد و چون به بدن برخورد کند هلاک میکند، خود را بر حذر دارند؛ آن بادی که از طرف خدا مأموریت دارد بر قوم عاد بوزد نه بر غیر آنها.

چگونه میتوانند مبارزه کنند؟ با اتّکاء به قدرت و دانش خود چه قسم میتوانند خود را در مصونیت و حفظ درآورند؟

داستان قارون که به علم خود مغرور بود

قارون از قوم حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام بود. و آن‌قدر حضرت پروردگار سبحانه به او از اموال و ذخائر عنایت کرده بود که کلیدهای گنجهای او را نمی‌توانستند جماعت‌های قوی هیکل حمل کنند.

ولی این مرد بر قوم خود ستم میکرد، و هر چه از افراد قوم او به او نصیحت کردند که از باد غرور و خودپسندی دست بردار و با مردم نیکی کن و در حقّ آنان احسان روا دار و در روی زمین در

صدد فساد نباش و به ضعفاء و فقراء و یتیمان و نیازمندان طریق ملاطفت و انفاق پیش دار، در پاسخ می‌گفت: من این اموال را از روی دانش و به نیروی علم و قدرت خود تهیه کرده‌ام؛ قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي.[1]

دیگر نمی‌دانست که خداوند بدین علم و قدرت اعتنائی

[1] صدر آیه ۷۸، از سوره ۲۸: القصص

نمی‌کند و مستکبران را دستخوش بَوار و هلاک میسازد.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ[1].

«آیا او نمی‌دانست که خداوند از امّت‌های قبل از او چه بسیار افرادی را که از نقطه نظر قدرت و أعوان و اموال بیشتر بوده و مجرم شدند و در مقابل امر خدا خودپسندی و بلندمنشی کردند، همه را دستخوش هلاک ساخت؟ و گناهکاران و مجرمان از گناه خود سؤال نخواهند شد تا آنکه مهلت عذر تراشی و یا اظهار تذلّل پیدا نمایند.»

تا به سرحدی از تکبّر و ناز و نعمت و قدرت رسید که مورد غِبطه و حسد قوم خود واقع شده، و مردم عامّی از جاه و جلال او در شگفت و بر مقام و عظمت او رشک می‌بردند. که ناگهان عذاب خدا او را گرفت و خود با تمام سرمایه و زندگی و خانه و قصر در میان زمین شکافته شده فرو رفت؛ و نه علمی و نه قدرتی و نه یار و اعوانی نتوانستند او را یاری

---

[1] قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۸: القصص

نموده و از کام زمین بیرون کشند.

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ[1].

و هلاکت و بدبختی بطوری گریبانش را گرفت که افرادی که دیروز بر او حسد می‌بردند، امروز گفتند: الحمد للّه که ما بجای قارون نبودیم.

[1] آیه ۸۱، از سوره ۲۸: القصص

بی فائده بودن توبه در حال نزول عذاب

فرعون به دنبال حضرت موسی و یاران او حرکت کرد و او را تعقیب نمود و گفت: آب نیل که بر او و امّتش شکافته شده او و یارانش عبور کردند، بر من و لشکریانم نیز شکافته شده و من هم از رود نیل میگذرم و موسی و قومش را هلاک میکنم.

نمی‌دانست که آب مأموریت داشت بر حضرت موسی و پیروان او باز شود، نه بر فرعون و لشکریانش؛ بلکه مأموریت آب درباره او بسته شدن و بهم آمدن است.

آب او را و لشکریان او را در کام خود گرفت و همه را دستخوش غرق ساخت.

ایمان در حال رفع حجاب غیبی و نزول عذاب فائده‌ای ندارد

باری، فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ. هنگامی که عذاب و بأس و شدّت از جانب خدا میر سید و راه فرار بر آنها بسته میشد، راه فقط یک طرفه میشد، بکنم یا نکنم نبود، طاعت یا معصیت نبود، کفر یا ایمان نبود؛ بلکه فقط خود را مضطرّ میدیدند در قبول، می گفتند: آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ؛ ما به خدای لا شریک

له ایمان آوردیم. وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ؛ و به آنچه را که از نیروی خود و علم و قدرت خود در مقابل خدا مؤثّر میدیدیم به همه آنها پشت پا زدیم، به همه آنها کافر شدیم.

این ایمان سودی ندارد.

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. هنگامی که عذاب رسید و کار یکسره شد، ایمان فائده‌ای برای آنها نخواهد داشت؛ زیرا که غیر از ایمان مفرّی ندارد، کار دیگر از او ساخته نیست.

وقتی تمام راهها بسوی انسان بسته شد و انسان خود را بیچاره و مضطرّ دید، آن ایمان اضطراری انسان را به بهشت نمی‌برد، انسان را خداشناس نمی‌کند، نیروهای وجودی انسان را معتدل نمی‌سازد و او را در مدینه فاضله وارد نمی‌کند؛ در این حال عذاب خدا که جزای عمل اوست در میرسد و او را دستخوش بوار و نیستی میسازد.

سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ.

«این آئین و سنّت خداست درباره تمام امّت‌هائی که روی زمین آمده‌اند و رفته‌اند، و در این هنگام زیان و خسران اختصاص به کافران و منکران دارد.»

در ساعات آخر زندگی انسان که دیگر اختیار از او سلب میشود و اراده‌ای از خود ندارد و پرده برداشته میشود، ایمان از روی درماندگی و بیچارگی بدرد نمی‌خورد.

در آن‌وقتی که پرده پس رفته و انسان نتیجه اعمال خود را ملاحظه میکند، آن وقت، وقتِ فعلیت

است و به پایان رسیدن دوران استعداد و قابلیت؛ آن، لحظه ابتدای ظهور و بروز است و انتهای دوران خفاء و کتمان.

در آن لحظه بر انسان اعمالش مجسّم میگردد؛ می‌بیند که چه جنایتهائی انجام داده، چه جرائمی از او سر زده، چه قبائحی از او به ظهور رسیده، چه مخالفت‌ها و ستیزگی‌هائی با پیغمبر کرده، چه ستم‌ها و ناعدالتی‌هائی کرده؛ و الآن نتیجه آنها غوطه خوردن در

تاریکی‌ها و فرو رفتن در سیاه‌چالها و پیمودن کوره راهها و عَقَبات و گردنه‌های وخیم و وحشت‌زاست. ملائکه غضب نیز حاضر و آماده‌اند که او را به سخت‌ترین وجهی قبض روح کنند، و به بدترین موضعی با خود ببرند غریب و تنها با دست کوتاه.

در این لحظه انسانِ مجرم مختاری که هر چه در دنیا به او می‌گفتند سودی نداشت، خود را در مشت قدرت پروردگار می‌بیند و در قبضه قهر و ظهور مقام جلال می‌یابد؛ میگوید: ایمان آوردم، به خدای ایمان آوردم و شهادت میدهم که هیچ انباز و شریکی ندارد؛ و بِیَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

ملائکه گماشته و مراقب با گرز آتشین بر سرش می‌کوبند و میگویند: جنایت آنجا، ایمان اینجا؟ خیانت آنجا، ایمان اینجا؟ کفر و شرک و زَنْدَقه آنجا، ایمان اینجا؟!

آن‌وقتی که آلت داشتی، افزار و اثاثیه داشتی، بدن داشتی، علم و قدرت داشتی، سلامت مزاج داشتی، أمنیت و فراغت داشتی، ایمان نیاوردی؛ حالا

که آلت از کار افتاده، بدن مانند چوب خشک شده، نسیان و خمود بجای دانش نشسته، توان به ناتوانی مبدّل گشته، امراض گوناگون از هر سو سراپایت را گرفته و خود را در مقابل قهر می‌بینی ایمان می‌آوری؟ این ایمان فائده ندارد، گره‌ای نمی‌گشاید، مختصر اثری در رفع عذاب و رهائی از عواقب و خیمِ سوء کردار ندارد.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً[1].

در وقتی‌که فرعون و لشکریانش بدنبال حضرت موسی و پیروانش حرکت میکردند که آنها را دریابند و همه را از دم تیغ کین بگذرانند، حضرت موسی به کنار رود نیل رسید، راه فرار هم ندارد؛ زیرا از اطراف لشکریان او را احاطه میکنند، فقط به جلو راه دارد آنهم رودخانه است.

آب به امر خدا کنار رفت حضرت موسی و

[1] آیه ۱۵۸، از سوره ٦: الانعام

پیروان، خود را به آب زدند، آب شکافته شد، نیمی از آب این طرف و نیمی آن طرف بالا آمد و گِلهای کف رودخانه خشک شد.

حضرت موسی و تمام پیروان او وارد رود نیل شدند که فرعون و لشکریانش در رسیدند، دیدند که موسی و یارانش در میان رودخانه و در حال عبورند؛ گفتند: عجیب نیست ما هم میرویم و آنها را در می‌یابیم.

همین که وارد رودخانه شدند آب بسته شد.

حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ[1].

آن‌وقت مسلمان شد، وقتی که در چنگال غرقاب غوطه

[1] قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱۰: یونس

میخورد گفت: ایمان آوردم که خدائی نیست جز همان کسی که بنی إسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم.

جبرائیل مقداری از لجن ته دریا برداشت و بر دهان او زد و گفت:

آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ[1].

«حالا ایمان می‌آوری، درحالی‌که گناهان را قبلًا بجا آوردی و در روی زمین از زُمره مفسدان بودی؟»

فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آیاتِنا لَغافِلُونَ.[2]

امروز ما نفس تو را می‌ربائیم و با خود می‌بریم؛ می‌بریم به آنجا که محلّ و مقرّ فعلیت و نتیجه اعمال پیش فرستاده توست، و ببین بر سر تو چه خواهد آمد؟ و لیکن بدنت را از آب بیرون می‌اندازیم و در کنار ساحل قرار میدهیم تا مردم بیایند و ببینند که بدن متعفِّن و گندیده تو چگونه به

---

[1] آیه ۹۱ و ۹۲، از سوره ۱۰: یونس

[2] همان.

ذلّت و پستی دچار شده است، و نگویند که از میان دریا فرعون جزء رجال الغَیب شده و یا به آسمان رفته است.

خداوند درباره کیفیت قبض روح مردم ستمگر در قرآن مجید میفرماید:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً

فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً.[1]

آن کسانیکه به خود ستم روا داشتند، چون ملائکه قبض روح بخواهند جان آنها را بگیرند به آنها میگویند: شما کجا بوده‌اید در چه حال بوده اید؟ آنان در پاسخ گویند: ما مردم ضعیف شمرده شده در روی زمین بودیم که مورد قهر و غلبه طاغیان زمان بوده و از خود اختیار و اراده‌ای نداشتیم تا دنبال معارف إلهیه و علوم حقّه برویم و به دانش‌های حقیقی دست یابیم، تا بدینوسیله دست از ستم به نفس خود یا تجاوز به دیگران برداریم.

ملائکه قبض روح در پاسخ میگویند: آیا مگر زمین خدا آنقدر گشایش و وسعت نداشت که شما از محلّ خود ـ که در تحت سیطره و ستم ستمگران بودید ـ هجرت نموده و در اماکن و منازل مطلوب که از دستبرد آنها خالی باشد سکونت گزیده و به معارف الهیه و عبادت و سیر مدارج و معارج روحی خود اشتغال ورزید؟ چرا از شهر و دیار بیرون نرفته

---

[1] آیه ۹۷، از سوره ٤: النّسآء

و به محلّی که بتوانید در آن دین خود را حفظ کنید مهاجرت نکردید؟

چون در پاسخ جوابی ندارند و در مقابل منطق فرشتگان محکوم شده‌اند، بنابراین منزل و مأوای آنان دوزخ بوده و بد منزل و بازگشتی است جهنّم.

بر مستضعفین عذاب نیست

بلی، آن دسته از مستضعفینی که راهی برای فرار ندارند و حیله‌ای برای استخلاص خود نمی‌یابند، خواه مرد باشند یا زن

باشند یا کودک؛ عذر آنها مقبول است و امید است مورد عفو و غفران خدای خود واقع گردند؛ و البتّه خداوند پوشاننده و آمرزنده است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.[1]

مگر مردمان مستضعفی که واقعاً قوّه ادراک ندارند، نمی‌دانند کجا بروند یا نمی‌توانند بروند و از تحت سیطره پدر و مادر سرپیچی کنند؛ از تحت تعلیم استاد و سیر محیط و قوای حاکمه قدرت تخلّف ندارند. یا زنانی و اطفالی هستند در تحت تسلّط شوهرها و مربّیان، هر چه آنها بخواهند به اینها می‌آموزند، و اینان آنقدر عقل و درایت ندارند که صحیح را از ناصحیح تشخیص دهند و از زیر بار تقلیدِ غلط شانه خالی کنند؛ چون احتمال نادرستی روش خود را نمی‌دهند تا در صدد رفع آن برآمده و بدنبال راه درست بگردند.

این افراد در منطق قرآن مستضعفند و امید

---

[1] آیه ۹۸ و ۹۹، از سوره ٤: النّسآء

است مورد عفو و آمرزش خدا واقع شده و از گناهان آنها ـ چنانچه بر خلاف عقل نباشد و از قبیل ظلم و ستم و جنایات و خیانتهائی که به غیر کرده‌اند نباشد ـ صرف نظر شود. و البتّه خداوند بسیار عفو کننده و آمرزنده می‌باشد.

اینها کسانی هستند که خود قدرت تفحّص در دین حقّ را ندارند. و از مطالعه کتب حقّه چیزی دستگیرشان نمی‌شود، و با علمای ربّانی و صافی ضمیر، و پارسایان واقعی و از هوای نفس

گذشتگان حقیقی برخورد نکرده‌اند تا طرز سلوک و معاشرت و روح عالی آنان به اینها تکانی داده، و بدینطریق در صراط مستقیم قدم گذارند و به مقصود اصلی فائز گردند.

عدم پذیرش عذر کسانیکه قادر بر هجرت بوده‌اند

امّا آن کسانیکه پیدا کردن راه راست و مستوی، و برخورد به عالِم ربّانی و مربّی الهی، و مطالعه و تدبّر در قرآن کریم و سنّت نبویه و روش و منهاج ائمّه طاهرین، و خروج از یوغ طاعت و بندگی طواغیتِ زمان و جائران دوران، و گسیختن عنان تقلید کورکورانه، و پیوستن به مقام دانش واقعی یا تبعیت و تقلید از عالم و معلّم الهی؛ در خور استعداد و قابلیت آنها بوده، و لیکن غرور و غفلت و میل شهوت و مادّیت آنها را از عالم معنی دور کرده و بدین واسطه راه ضلال پیموده‌اند؛ آنها از مستضعفین نیستند، آنها از ستمکارانند، آنها اهل جهنّم و مورد مؤاخذه بوده؛ و به کیفر عقائد باطله و صفات رذیله و کردار ظالمانه و ناپسندیده خود خواهند رسید.

و فرشتگان قبض روح عذر آنانرا که خود را میخواهند در صفّ مستضعفین جا زنند نمی‌پذیرند و آنانرا به جهنّم می‌برند.

و بدنبال این آیات میفرماید:

وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[1]

«کسیکه برای خدا و در راه خدا از منزل و آشیانه خود بیرون

[1] آیه ۱۰۰، از سوره ٤: النّسآء

آید و طریق مهاجرت پیش گیرد، در روی زمین برای زندگانی امن و امان و بدون ترس و وحشت، که بتواند به منظور خود کامیاب گردد، و علی رغم مقاصد حاکمان و جائران زمانش زیست کند؛ جاهای بسیار وسیع خواهد یافت.

و کسیکه برای مهاجرت از خانه خود خارج شده و در نیت دارد که خود را به خدا و رسول خدا برساند ولی مقصودش لباس تحقّق در بر نکرده و در بین راه مرگ او را در گرفت، اجر و مزد او برعهده خداست و البتّه خداوند غفور و رحیم است».

کسی نباید بگوید محلّ زندگی من، زادگاه من است و نمی‌توانم از آنجا هجرت کنم، چون قوم و عشیره و یاران و کسب و کار و منزل و باغ و تجارت و زراعت و زن و فرزند و سائر شئون من در آنجاست، و در آنجا، که محلّ فحشاء و منکرات و تبلیغات سوء بوده و احکام ظالمانه و جائرانه جاری و ساری است، اقامت من در حکم ضرورت است؛ و بنابراین از عهده من خارج و مسؤول تخلّف از احکام الهی نیستم.

این منطق غلط است. انسان متعهّد و مسؤول، انسان هشیار و بیدار که سعادت خود را در کمال روحی و ارتقاء به أعلی درجه مقام انسانیت می‌بیند، باید با اراده متین و عزم راستین خود مشکلات بدوی را طیّ نموده و خود را در محلّ مناسب ـ که امکان سیر روحی و اقتناء کمال معنوی و حفظ و حراست خود و بستگان و فرزندان او از فساد و خرابی را دارد ـ وارد کند، و از موانع و صوارف بیم و هراس در

خود راه ندهد.

و اگر چنین عزمی در او پدید آید، خداوند جاهای بسیار مناسب را به او نشان میدهد و از تحیر او را بیرون می‌آورد. و اگر هم فرضاً به مقصود نرسد برای او همینقدر کافی است که از منزل خود برای خدا برون شده، از نفس خود خارج گردیده و در مسیر و حرکت و در تکاپو و جستجو است، در راه تعلّم و فراگیری است، در بوته شوق و محبّت وصول است؛ این مطالب را فرشتگان قبض روح به افراد ستمگر میگویند و سپس آنها را می‌میرانند، با چه کیفیتی؟

سختی قبض روح برای کفّار و آسانی آن برای مؤمنین

در روایت است در «عُیون أخبار الرّضا» از حضرت إمام عسکری علیه السّلام و آن حضرت از پدران خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که قبض روح برای کفّار: کلَسْعِ الْأَفَاعِی وَ لَدْغِ الْعَقَارِبِ أَوْ أَشَدَّ. قِیلَ: فَإِنَّ قَوْمًا یقُولُونَ: إِنَّهُ أَشَدُّ مِنْ نَشْرٍ بِالْمَنَاشِیرِ، وَ قَرْضٍ بِالْمَقَارِیضِ، وَ رَضْخٍ

بالْأَحْجَارِ، وَ تَدْوِيرِ قُطْبِ الارْحِيةِ عَلَى الْأَحْدَاقِ.

قَالَ: كذَلِك هُوَ عَلَى بَعْضِ الْكافِرِينَ وَ الْفَاجِرِينَ، أَ لَا تَرَوْنَ مِنْهُمْ مَنْ يعَاينُ[1] تِلْك الشَّدَائِدَ؛ فَذَلِكمُ الَّذِى هُوَ أَشَدُّ مِنْ هَذَا لَا مِنْ عَذَابِ الْأَخِرَةِ فَإِنَّهُ أَشَدُّ مِنْ عَذَابِ الدُّنْيا ـ الحديث.[2]

«مانند گزیدن افعی‌ها، و نیش زدن عقرب‌هاست یا از آن شدیدتر. به حضرت صادق علیه السّلام عرض شد: بعضی از گروه مردمان میگویند: برای کفّار جان دادن سخت‌تر است از بریدن با ارّه‌ها، و قیچی کردن با قیچی‌ها، و خورد کردن با قطعه سنگها، و گرداندن میله آسیاها بر کاسه چشمها.

حضرت فرمودند: بله همینطور است ولی نه برای همه کافران؛ بلکه برای بعضی از آنها و بعضی

---

[1] در نسخه «بحار الأنوار» کمپانی، ج ۳، ص ۱۳۳ یُعانی ضبط نموده است.

[2] «بحار» طبع حروفی، ج ٦، ص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ و «عیون» طبع سنگی، ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ صدوق روایت میکند از محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبی الحسن الجُرجانیّ قال: حَدَّثَنا أحمدُ بنُ الحسنِ الحسینیّ عن الحسنِ بنِ علیٍّ عن أبیه الرّضا عن أبیه موسَی بنِ جعفرٍ قال: قیلَ لِلصّادِقِ علیه السّلام: صِفْ لَنا الْمَوْتَ. قالَ: لِلْمُؤْمِنِ کأَطْیَبِ ریحٍ یَشَمُّهُ فَیَنْعُسُ لِطیبِهِ وَ یَنْقَطِعُ التَّعَبُ وَ الْأَلَمُ کلُّهُ عَنْهُ، وَ لِلْکافِرِ کلَسْعِ الْأَفاعی الحدیث.

از فاجرها. آیا نمی‌بینید که بعضی از کافران و فاجران چه شدائدی را در سکرات مرگ می‌بینند؛ آن عذابهائی را که فرشتگان مرگ به آنها می‌کنند از این شدائدِ سکرات سخت‌تر است، نه از عذابهای آخرت که به آنها خواهد رسید بلکه شدائدِ سکرات جزء عذابهای دنیوی محسوب میگردد و برای بعضی از آنها از این عذابها دشوارتر است.»

باری، این قسم عذابها در سکرات مرگ اختصاص به ستمگران و حاکمان جائر و کفّار بی رحم و بی انصاف دارد.

تأمّل پروردگار در قبض روح بنده مؤمن

امّا افراد مؤمن که دل به خدا داده و تسلیم امر او هستند و عالَم وجدان و آخرت را برای خود آباد کرده‌اند و از دائره انصاف قدمی بیرون نگذارده‌اند و به حقوق غیر تعدّی و تجاوز ننموده‌اند و برای إعلاء کلمه مقدّسه حقّ و توحید به اندازه قدرت خود کوشیده‌اند و از

زمره محبّان خدا شده و در صفّ پاکان و مخلصان قرار گرفته‌اند، قبض روح آنان به قدری آسان است که از آسان هم آسانتر است.

در کتاب «أمالی» شیخ طوسی روایت میکند از شیخ مفید از عَمْرو بن محمّد الصّیرفیّ از محمّد بن هَمّام از فزاریّ از سعید بن عُمَر از حسن بن ضَوء از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که:

قَالَ: قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ زَینُ الْعَابِدِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَالَ اللَهُ عَزّوَجَلَّ: مَا مِنْ شَیْءٍ أَتَرَدَّدُ عَنْهُ تَرَدُّدِی عَنْ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَکرَهُ مَسَآءَتَهُ؛ فَإِذَا حَضَرَهُ أَجَلُهُ الَّذِی لَا یؤَخَّرُ فِیهِ، بَعَثْتُ إِلَیهِ بِرَیحَانَتَینِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّی إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِیةَ وَ الاخْرَی الْمُنْسِیةِ؛ فَأَمَّا الْمُسْخِیةُ فَتُسْخِیهِ عَنْ مَالِهِ وَ أَمَّا الْمُنْسِیةُ فَتُنْسِیهِ أَمْرَ الدُّنْیا[1].

«فرمودند: حضرت علیّ بن الحسین إمام زین العابدین علیه السّلام فرمودند که: خداوند عزّوجلّ

---

[1] «بحار الأنوار» طبع آخوندی، ج ٦، ص ١٥٢؛ ولی در خود «أمالی» طوسی، طبع نجف (١٣٨٤ هجری) جلد دوّم، ص ٢٩ روایت بدین لفظ است: ما مِنْ شَیْءٍ أَتَرَدَّدُ فیهِ مِثْلَ تَرَدُّدی عِنْدَ قَبْضِ رَوحِ الْمُؤْمِنِ- الحدیث.

میفرماید: من در هیچ امری تردّد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و تردّدی که در قبض روح مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم.

پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گُل معطّر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مُسْخیه نام داشت و

دیگری مُنْسیه.

امّا مُسْخیه، پس او را نسبت به مالَش بی اعتنا نموده از همه آنها می‌گذرد؛ و امّا مُنْسیه، پس او را از تمام امور و شئون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.»

متن این روایت را در کتاب «کافی» و کتاب «معانی الأخبار» با إسناد متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: لَوْ أَنَّ مُؤْمِناً أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ لَا يمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا؛ وَ لَكنْ إِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ بَعَثَ اللهُ عَزّوَجَلَّ رِيحَينِ إِلَيهَ الحديث[1]

باری، در این روایت مراد از تردید و درنگ، تردید خداست در مراتب أسماء جزئیه، و الّا تردید در ذات مقدّس او جلَّ و عزَّ معقول نیست؛ و تردید در اسماء جزئیه درنگ نمودن در مقام عمل کردن و به فعلیت درآوردنست.

---

[1] «فروع کافی» کتابُ الْجنائز، طبع حیدری، ج ۳، ص ۱۲۷؛ و «معانی الاخبار» طبع حیدری، ص ۱۴۲

خلاصه این مؤمن میخواهد از دنیا برود ولی میل ندارد، خدا هم میل ندارد بدون اختیار و رضایت او، او را قبض روح کند.

خدا میفرماید: من دو شاخه ریحان از بهشت میفرستم به دست ملک الموت، اسم یکی از آندو مُسْخِیه است از مادّه «سخاء» و بنابراین مسخیه یعنی به سخاوت درآورنده؛ و چون مؤمن

او را در دست میگیرد بوی عطر او چنان مشام جان او را معطّر و مست میکند که از تمام اموال خود میگذرد و دیگر أبداً علاقه‌ای در وجود او نسبت به مال نخواهد بود.

و دیگری مُنْسِیه یعنی به فراموش درآورنده، چون از مادّه «نسیان» است؛ و چون او را به دست مؤمن میدهد بوی عطر او نیز او را از هر چه غیر خداست از امور دنیوی مانند زن و فرزند و عشیره و اعوان و یاران و حشمت و اعتبار و غیر ذلک به فراموشی می‌اندازد.

آری، این دو شاخه ریحان بوی خدا میدهند. و کسی که از عطر حَرَم خدا به مشام او برسد چنان مست و مدهوش میگردد که در مقابل جمال حضرت أحدیت او، چیزی در کانون وجودش قابل ارزش نیست و همه را فدای قدم محبوب میکند.

و در روایت وارده از «کافی» و «معانی الاخبار» به جای «رَیحَانَتَینِ» «رِیحَینِ» آورده است؛ یعنی از جانب بهشت دو نسیم می‌وزد، امّا چه نسیمی؟! جان پرور، روح افزا، پر نشاط که با وجود

آن نسیم و وزش آن بر مشام جان هر چه هست از دست میرود.

بالجُمله، این روایت شریفه را در کتاب «محاسن» برقی با دو سند دیگر با مختصر اختلافی که در متن دارد روایت میکند:

اوّل: از ابن فضّال از ابن فُضَیل از أبو حمزه ثُمالیّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: قَالَ اللهُ تَبَارَك وَ تَعَالَی: مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِی عَنِ الْمُؤْمِنِ فَإِنِّ أُحِبُّ لِقَآءَهُ وَ یکرَهُ الْمَوْتَ فَأَزْوِیهِ عَنْهُ. وَ لَوْ لَمْ یکنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَاحِدٌ، لَاکتَفَیتُ بِهِ عَنْ جَمِیعِ خَلْقِی، وَ لَجَعَلْتُ لَهُ مِنْ إِیمَانِهِ أُنْسًا لَا یحْتَاجُ مَعَهُ إِلَی أَحَدٍ.[1]

«أبو حمزه میگوید: از حضرت صادق علیه

[1] «دیوان حافظ» طبع پژمان (سنه ۱۳۱۸)، ص ۸۳

السّلام شنیدم که میفرمود: خداوند تبارک و تعالی میفرماید: من تردّد و درنگ در کاری که من بجاآورنده آن بودم نکردم مانند تردّد و درنگی که درباره مؤمن نمودم؛ چون من زیارت و دیدار او را دوست دارم و او مرگ را دوست ندارد؛ بنابراین من همیشه مرگ را از او می‌گردانم و دور میکنم.

و اگر در تمام روی زمین مخلوقی نباشد مگر یک نفر مؤمن، من به او اکتفا میکنم و او را برای خود انتخاب می‌نمایم بدون توجّه به أحدی از مخلوقات خود، و من از جوهره ایمانی که به من دارد یک مادّه انسی برای او قرار میدهم که با وجود آن دیگر احتیاج به انس گرفتن با أحدی از مخلوقات من نداشته باشد.»

دوّم: از ابن فضّال از أبو جمیله از محمّد بن علیّ حلبی قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: لِيأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّى مُسْتَذِلُّ عَبْدِىَ الْمُؤْمِنِ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ كتَرَدُّدِى فِى مَوْتِ الْمُؤْمِنِ، إِنِّ لَاحِبُّ لِقَآءَهُ وَ يكرَهُ الْمَوْتَ فَأَصْرِفُهُ عَنْهُ. وَ إِنَّهُ لَيدْعُونِى فِى الْأَمْرِ فَأَسْتَجِيبُ لَهُ لِمَا هُوَ خَيرٌ لَهُ، وَ أَجْعَلُ لَهُ مِنْ إِيمَانِهِ أُنْسًا لَا يسْتَوْحِشُ فِيهِ إِلَى أَحَدٍ.[1]

و این روایت در مفاد مانند روایت سابق است مگر آنکه در اوّلش میفرماید: خداوند میفرماید: کسی که بنده مؤمن مرا پست و خوار گرداند إعلان

[1] همان مصدر، ص ۱۶۰، حدیث ۱۰۰

جنگ با من نموده است؛ و در جمله ما قبل آخر دارد: بنده مؤمن دعا میکند و از من چیزی میخواهد ولی من چیزی بهتر از آنچه که میخواهد به او میدهم.

باری، این روایت هم از نقطه نظر سند و هم از نقطه نظر متن بسیار مهمّ است.

اوّلًا از جهت سند در کتابهائی مانند «محاسن» و «کافی» و «معانی الاخبار» و «أمالی» شیخ طوسی، از شیخ مفید با سندهای

مختلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و از حضرت زین العابدین و إمام جعفر صادق علیهما السّلام روایت شده است.

ثانیاً از جهت متن، و آن قوّت دلالت اوست بر مقام و منزلت مؤمن، آنهم با چه لحن عالی و عبارات لطیفه که حاکی از معانی دقیقه و أسرار مخفیه است.

عبارت: لِيأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّی دلالت دارد بر آنکه اهانت به مؤمن اهانت به خداست، آنهم اهانتی که قابل آمرزش نیست و بزرگترین گناه محسوب میگردد؛ چون اعلان جنگ با خداست.

عبارت: وَ إِنَّهُ لَيدْعُونِي فِی الْأَمْر دلالت دارد بر آنکه هیچگاه دعای مؤمن ردّ نمی‌شود، و آنقدر مؤمن در نزد خداوند تبارك و تعالی ارزش دارد که در هر حال و هر شرط، به هر کیفیت و به هر مقدار اگر چیزی از خدا بخواهد، حضرت معبود، آن را یا بهتر از آن را به او عنایت میفرماید.

عبارت: مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ از عبارات

بدیعه و تعبیرات طریفه ایست که از خداوند عزّ و جلّ غیر از این مورد دیده و شنیده نشده است، و تا چه سرحدّ مقام لطف و رحمت خدا را نسبت به مؤمن نشان میدهد، و رفت و آمد و سرکشی کردن خدا را به حال مؤمن عیناً مانند عاشقی که دائماً از حال معشوق خود تفقّد می‌نماید و راضی نیست مختصر ضرری به او برسد، و در عین حال راضی نیست اندك مقداری ناراحت شود، و بین این دو مرحله خود را در تنگنا می‌بیند و راه چاره میجوید، نشان میدهد.

نهایت لطف پروردگار در مورد قبض روح بندهٔ مومن

مؤمن که پیوسته در راه لقای خداوند عزّوجلّ وارد در معرکه مناجات و راز و نیاز شده و قدم به دائره محبّت نهاده و به آثار و لوازم محبّتِ شدید و سرگردانی و بی خبری از هر چیز جز زیارت و دیدار محبوب، تن در داده و بالأخره به تمام این آثار راضی شده و با حضرت پروردگار رابطه خاصّ در مرحله خلوت و صفا پیدا کرده است، آنقدر در نزد خداوند محبوب و گرامی شده است که در این هنگام خدا عاشق او شده، و با او به دقیق‌ترین اسرار و رموز محبّت رفتار میکند.

چقدر این عبارت مشابهت دارد با حدیث قدسی دیگر که میفرماید: أَنَا جَلِیسُ مَنْ جَالَسَنِی، أَنَا ذَاکرُ مَنْ ذَکرَنِی، أَنَا غَافِرُ مَنِ اسْتَغْفَرَنِی، أَنَا مُطِیعُ مَنْ أَطَاعَنِی. «من همنشین کسی هستم که با من مجالست کند، من یاد کننده کسی هستم که مرا یاد کند، من آمرزنده کسی هستم که از من آمرزش طلبد، من اطاعت کننده کسی

هستم که از من اطاعت کند.»[1]

و عبارت: رَیحَانَتَینِ یا رِیحَینِ (مُسْخِیه و مُنْسِیه) دلالت دارد بر آنکه از جانب حضرت ربّ وَدود، دو نسیم از جذباتِ جمال و جلال بر او می‌وزد و او را یکسره وارد در جزائر خالداتِ رحمت و انس میکند. مسخیه همان جذبه جمال است که با طلوع آن دیگر چیزی برای مؤمن نقش ندارد؛ تمام اموال و سرمایه هستی او که به او تکیه زده با پیدایش آن جذبه همه از

---

[1] «أسرار الصّلاة» حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، طبع سنگی، ص ۱۰؛ و طبع سربی، ص ۱۹
و لیکن ظاهراً آن مرحوم این حدیث را از لسان ملک داعی حدیث میکند، و آن حدیث را که خود آن مرحوم در کتاب «أعمال السَّنَة» ص ۳٦ در موضوع مراقبات شهر رجب ذکر کرده و اصلش در «إقبال» سیّد ابن طاووس است، و آن مرحوم نیز در أعمال شهر رجب آورده است و در طبع سنگی ص ۲۸ مذکور است؛ لفظ ﴿أنَا ذاکرُ مَنْ ذَکرَنی﴾ را ذکر نکرده است. و اصل حدیث مطابق روایت «اقبال» چنین است:-﴿مِنْ کتُبِ الْعِباداتِ عَنِ النَّبیِّ صَلَواتُ الله عَلَیْهِ أنَّهُ قالَ﴾:﴿ إنَّ الله تَعالَی نَصَبَ فی السَّماء السّابعَةِ مَلَکاً یُقالُ لَهُ الدّاعی، فَإذا دَخَلَ شَهْرُ رَجَب یُنادی ذَلِک الْمَلَک کلَّ لَیْلَةٍ مِنْهُ إلَی الصَّباحِ: طوبَی لِلذّاکرینَ طوبَی لِطّآئِعینَ. وَ یَقولُ اللهُ تَعالَی: أنا جَلیسُ مَنْ جالَسَنی وَ مُطیعُ مَنْ أطاعَنی وَ غافِرُ مَنِ اسْتَغْفَرَنی﴾- الحدیث.

دست میرود، و منسیه همان جذبه جلال است که با ظهور آن دیگر قدر و قیمتی برای دنیا و آثار آن از دلبستگی و علاقه به شئون زندگی نمی‌ماند.

تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

و مرحوم ملّا صدرا در کتاب «أسفار» تصریح فرموده است که مراد از إکرام در این آیه شریفه مقام جمال است که عِدل جلال قرار گرفته و حاوی اعطاء و رحمت است.[2]

حضور ارواح مقدّسه ائمّه طاهرین در حال احتضار

از تفسیر فُرات بن إبراهیم از أبو القاسم العلویّ با سلسله سند متّصل خود روایت شده است از أبو بصیر که او میگوید:

به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم آیا هنگام جان دادن، مؤمن از قبض روح خود ناراحت است؟

حضرت فرمود: سوگند به خدا که چنین نیست.

عرض کردم: چگونه تصوّر میشود که چنین

---

[1] آیه ۷۸، از سوره ۵۵: الرَّحمن

[2] «أسفار» طبع سنگی، ج ۳، ص ۲٤ و ۲۵؛ و عبارت او چنین است: الصِّفَةُ إمّا إیجابیّةٌ ثبوتیَّةٌ و إمّا سَلبیّةٌ تَقدیسیّةٌ؛ و قَد عبَّر الکتابُ عَن هاتَین بِقولِه: تَبارک اسْمُ ربِّک ذِی الْجَلَالِ وَ الإکرَامِ- الخ.

نباشد؟

حضرت فرمود: چون زمان قبض روح مؤمن میرسد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و اهل بیت رسول خدا: حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و حضرت فاطمه و إمام حسن و إمام حسین و جمیع ائمّه علیهم السّلام در نزد او حاضر میشوند. ولیکن شما اسم فاطمه را نبرید و نقل ننموده مخفی بدارید. (شاید به علّت آن باشد که مردم عامّی کیفیت حضور را نمی‌فهمند و انکار کنند که چگونه ممکنست زن با آنکه نامحرم است حاضر شود.)

و دیگر آنکه حاضر میشوند جبرائیل و میکائیل و إسرافیل و عزرائیل علیهم السّلام.

در این حال أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام عرض میکند: ای رسول خدا! این مؤمن از آن کسانی بوده است که محبّت و ولایت ما را داشته است؛ بنابراین من هم او را دوست دارم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید: ای جبرائیل! این مؤمن از کسانی است که علیّ و ذُرّیة او را دوست دارد؛ بنابراین من هم او را دوست دارم.

جبرائیل عین همین عبارت را به میکائیل و إسرافیل میگوید: یعنی این شخص علیّ و ذُرّیه او را دوست دارد من هم او را دوست دارم.

و سپس همگی با هم به ملک الموت می‌گویند: این از کسانی است که دوست دارد محمّد و آل او را و دارای ولایت علیّ و ذریه اوست؛ بنابراین با او طریقِ رفق و مدارا پیش دار.

ملک الموت در پاسخ می‌گوید: سوگند به آن خدائی که شما را برگزید و در مقام و منزلت عالی گرامی داشت و محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را

از میان جمیع خلائق به نبوّت انتخاب فرموده و به رسالت اختصاص داد، من نسبت به او مهربانترم از یک پدر مهربان، و شفقت من درباره او افزونتر است از شفقت یک برادر شفیق.

در اینحال ملک الموت در مقابل آن شخص محتضر قرار میگیرد و به او می‌گوید: آیا از عهده بیرون آمدی و گردن خود را از بار

عهده خارج کردی و کلید فکّ و آزادی را گرفتی؟ و آیا تو از عهده امانت بیرون آمدی و آنچه به گروگان در برابر این امانی سپرده بودی باز گرفتی؟

مؤمن در پاسخ میگوید: بلی.

ملک الموت می‌گوید: به چه وسیله خود را از عهده خارج کردی و رِهان را فک نموده و گروی خود را پس گرفتی؟

مؤمن میگوید: به محبّت محمّد و آل محمّد و به ولایت علیّ بن أبی طالب و ذرّیه او.

ملک الموت میگوید: خداوند در مقابل این محبّت و ولایت دو چیز به تو عنایت فرمود: اوّل آنکه از هر چه می‌ترسیدی و در بیم و هراس بودی، خدا تو را در امان قرار داد؛ و دوّم آنکه به هر چه میل و آرزو و امید داشتی، خدا به تو عنایت فرمود؛ حال چشمان خود را باز کن و ببین در مقابل تو چیست.

مؤمن دیدگان باطن و ملکوتی خود را می‌گشاید. و به یک یک از حاضرین؛ رسول خدا و ائمّه طاهرین و فرشتگان مقرَّب الهی نگاه میکند و با دقّت به یکی پس از دیگری نظر می‌اندازد. و برای او

دری به سوی بهشت باز می‌شود و نظر به سوی آن می‌کند.

ملک الموت به او میگوید: اینجا جائی است که خدا برای تو معین فرموده، و این افراد حاضرین از رسول خدا و ائمّه طاهرین و فرشتگان مقرَّبین رفقا و همنشینان تو هستند.

آیا دوست داری که به آنها بپیوندی و با آنها باشی، یا دوست

داری به دنیا برگردی؟

مؤمن میگوید: نه نه، دوست ندارم، أبداً نمی‌خواهم به دنیا برگردم، و مرا دیگر حاجتی به دنیا نیست، و با چشم و ابرو اشاره می‌کند که نه چنین میلی ندارم.

حضرت صادق می‌فرماید: آیا شما در حال سکراتِ مؤمن ندیده‌اید که در آن لحظه آخر چشمان خود را به سمت بالا باز می‌کند و ابروی خود را بالا می‌اندازد؟

در این حال ندا کننده‌ای از درون عرش پروردگار جلّ جلالُه ندائی به او می‌کند، که علاوه بر آنکه خود او می‌شنود تمام کسانی که در حضور او هستند می‌شنوند:

﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ مُحَمَّدٍ وَ وَصيهِ و الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ ﴿ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً﴾ بِالْوِلَاية ﴿مَرْضِيَّةً﴾ بِالثَّوابِ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ مَع مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيتِه ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ غَيرَ مَشُوبَة[1].

«ای نَفْسی که در برابر محبّت و ولایت و

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی، جلد ٦، ص ١٦٢ و ١٦٣

پذیرش إمارت و إمامت محمّد و وصیش و ائمّه طاهرین بعد از وصیش آرام گرفتی و سکونت دل حاصل کردی و در مقام امن و امان آنها درآمدی! رجوع کن به پروردگارت درحالیکه راضی هست به ولایت، و مورد پسند و اختیار خدا واقع شدی به افاضه ثواب؛ پس داخل شو در زمره بندگان خاصّ من: محمّد و اهل بیت او، و داخل شو در بهشت خالص و پاک،

بدون مختصر شائبه کدورت و ناراحتی و رنجی که تو را آزار دهد».

در بهشت نور محض و آزادی محض و آسایش محض است

آری در آن بهشت، نور محض، آزادی محض، آسایش محض است. در دنیا هر راحتی که برای انسان باشد مشوب به نوعی از ناراحتی است؛ سلامت آمیخته با مرض است، راحتی مخلوط با گرفتاری است، نور مشوب با تاریکی است، امان ممزوج با نگرانی است، فراغت توأم با دغدغه و اضطراب و تشویش است.

ولی در بهشت تمام این جهاتِ منفیه که موجب تنقّص عیش میشود وجود ندارد؛ آنجا راحتی خالص و نور محض است.

و بر همین اساس، دیگر حاضر به بازگشت بدنیا نیستند و آن فراغت و انس و الفت با عِلّیونی‌ها را نمی‌خواهند با گرفتاری و برخورد و معاشرت با سِجّینی‌ها أحیاناً معاوضه کنند.

اشتیاق اصحاب سید الشهداء علیه السلام به لقای خدای متعال

اصحاب سید الشّهداء علیه السّلام گفتند: ما بر نمی‌گردیم. حضرت فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم.

أَلَا وَ إِنِّ قَدْ أَذِنْتُ لَكمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِی حِلٍّ؛ لَيسَ عَلَيكمْ مِنِّی زِمَامٌ. هَذَا اللَيلُ قَدْ غَشِيكمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا[1].

«آگاه باشید که من اجازه دادم به شما در رفتن، همه شما بروید و من گره بیعت را از شما باز کردم و دیگر تعهّدی بر شما ندارم. اینک شب است، سیاهی آن شما را از أنظار پوشانیده است، از این پوشش استفاده کنید و مانند شتر راهواری شب را برای سلامت خود استخدام کنید.»

[1] إرشاد» مفید، طبع سنگی (سنه ۱۲۸۵) ص ۲۵۰

هر یک از اهل او از بنی هاشم و نیز از اصحاب در پاسخ چیزی گفتند و اظهار شرمندگی نمودند، و از جمله زُهَیر بن القَین برخاست،

فَقَالَ: وَ اللَهِ لَوَدِدْتُ أَنِي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشرتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أَقْتَل هَكذا أَلْفَ مَرَّةٍ، وَ أَنَّ اللَهَ عَزّوَجَلَّ يدْفَعُ بِذَلِك الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِك وَ عَنْ أَنْفُسِ هَؤلَاءِ الْفِتْيانِ مِنْ أَهْلِ بَيتِك.[1]

«زهیر گفت: سوگند به خدا که دوست دارم کشته شوم و سپس زنده گردم و پس از آن دوباره کشته شوم و همینطور کشته شوم تا هزار بار و بدینوسیله خداوند کشته شدن را از تو و از این جوانان اهل بیت تو بردارد.»

در روز عاشوراء برای جنگ در راه فرزند پیغمبر از یکدیگر سبقت می‌جستند، و زندگی برای آنها تلخ بود، و جان در بدن آنها سنگینی می‌کرد، و بعضی با تقاضا و تمنّی اجازه نبرد میخواستند.

در تاریخ طبری گوید:

فَوَقَفَ عابِسٌ أَمامَ أَبی عَبْدِ اللَهِ عَلِيهِ السَّلَامُ و

---

[1] همان مصدر ص ۲۵۱

قالَ: ما أمْسَى عَلَى ظَهْرِ الارْضِ قَريبٌ وَ لا يعيدٌ أَعَزَّ عَلَيَّ مِنْك، وَ لَوْ قَدَرْتُ أَنْ أَدْفَعَ الضَّيمَ عَنْك بِشَيءٍ أَعَزَّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسى لَفَعَلْتُ. السَّلَامُ عَلَيك أَشْهَدُ أَنّ عَلَى هُداك وَ هَدَى أبيك.

وَ مَشَى نَحْوَ الْقَوْمِ مُصْلِتًا سَيفَهُ وَ بِهِ ضَرْبَةٌ عَلَى جَبينِهِ، فَنادَى: أَلا رَجُلَ؛ فَأحْجَموا عَنْهُ لِانَّهُمْ عَرَفوهُ أَشْجَعَ النّاسِ فصاحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: ارْضَحوهُ بِالْحِجارَةِ، فَرُمىّ بِها فَلَمَّا رَأَى

ذَلِك أَلْقَىَ دِرْعَهُ وَ مِغْفَرَهُ وَ شَدَّ عَلَى النّاسِ وَ إِنَّهُ لَيطْرُدُ[1] أَكثَرَ مِنْ مَائتَينِ ثُمَّ تَعَطَّفوا عَلَيهِ مِنْ كلُّ جانِبٍ فَقُتِلَ، فَتَنازَعَ ذَووا عِدَّةٍ فى رَأسِهِ فَقالَ ابنُ سَعْدٍ: هَذا لَمْ يقْتُلْهُ واحِدُ وَ فَرَّقَ بَينَهُمْ بِذَلِك.[2]»

«عابس بن شبیب شاکری که از اصحاب حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بوده و از معاریف شجاعان روزگار بود، در مقابل آن حضرت ایستاد و عرض کرد: در روی کره زمین از نزدیکان و ارحام من، یا از آشنایان و غیر نزدیکان، هیچکس در نزد من عزیزتر و گرامی‌تر از تو نبوده است؛ و اگر می‌توانستم این ستمی را که این قوم بر تو روا می‌دارند، با چیزی عزیزتر و گرامی‌تر از جان خودم از تو دور کنم، البتّه مینمودم.

سلام بر تو، شهادت میدهم که من بر منهاج و هدایت تو و پدرت هستم؛ آنگاه درحالیکه بر پیشانی او ضربتی رسیده بود با شمشیر برهنه به سوی لشکر حرکت کرد و صدا زد: أ لَا رَجُل؟ آیا مردی هست

---

[1] در بعضی از نسخه‌ها «یَکرُدُ» ضبط شده است و آن نیز به معنای یَطْرُد است.

[2] «مقتل مقرّم» طبع نجف، ص ۲۸۸ به نقل از تاریخ طبری؛ و «تاریخ طبری» طبع مصر (۱۳۵۸ ه)، ج ٤، ص ۳۳۸ و ۳۳۹

که به نزد من بیاید؟

همگی از دور او فرار کردند؛ چون به شجاعت او پی برده و می‌دانستند که شجاع‌ترین مردم است.

عمر بن سعد فریاد برآورد: او را با سنگ سنگباران کنید.

لشکریان گرداگرد او از هر طرف او را هدف سنگ های خود قرار دادند و پیوسته به سویش پرتاب میکردند.

عابس چون چنین دید، زره از بدن خود افکند و کلاه‌خودِ خود را انداخت و با شمشیر برهنه بر مردم حمله کرد؛ و بیشتر از دویست نفر که یکجا به او حمله میبردند، همه را متواری ساخته و فراری داده و جریحه‌دار مینمود.

در اینحال لشکر از چهار طرف او را در پرّه گرفته و آنقدر سنگ زدند تا جان تسلیم کرد. (رضوان الله علیه)

پس از کشته شدن، جماعت بسیاری در تسریع بریدن سر او و ربودن آن نزاع کردند. عمر بن سعد گفت: این مرد را شخص واحدی نکشته است؛ بلکه تمام لشکر در خون او شریک بوده است، و بدین گفتار از بین آنها رفع تنازع و تخاصم نمود».

اشتیاق حضرت سید الشهداء علیه السلام به مرگ برای اعلاء کلمه حق

وجود مقدّس سید الشّهداء چقدر عاشق مرگ بوده است، در خطبه‌ای که در مکّه مکرّمه هنگام

عزیمت به کوفه ایراد فرمود: وَ مَا أَوْلَهَنِی إِلَی أَسْلَافِی اشْتِیاقَ یعْقُوبَ إِلَی یوسُفَ[1].

«چقدر مشتاق و واله پدران و گذشتگان خود هستم و تا چه سرحدّ، من به وَلَه و حیرت در آمده ام از شوق دیدار آنها؛ مانند اشتیاقی که یعقوب به فرزند گمشده‌اش یوسف داشت!»

و در وقتیکه حرّ بن یزید ریاحی سر راه حضرت را گرفت و حتّی حضرت را از عدول و انحراف در مسیر منع نمود.

[1] «لُهُوف» طبع سنگی، ص ۵۳

فَقَامَ الْحُسَينُ خَطِيباً فِی أَصْحَابِهِ فَحَمدَ اللَهَ وَ أَثْنَی عَلَيهِ وَ ذَكرَ جَدَّهُ فَصَلَّی عَلَيهِ ثُمَّ قَالَ:

إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الأَمْرِ مَا قَدْ تَرَونَ؛ وَ إِنَّ الدُّنْيا قَدْ تَغَيرَتْ وَ تَنكرَتْ، وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَسْمَرَّتْ حَذَّاءَ، وَ لَمْ تَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كصُبَابَةِ الإِنَاءِ، وَ خَسِيسُ عَيشٍ كالْمَرْعَی الْوبِيلِ

أَ لَا تَروْنَ إِلَی الْحَقِّ لَا يعْمَلُ بِهِ، وَ إِلَی الْبَاطِلِ لَا يتَنَاهِیَ عَنْهُ؛ لِيرْغَبَ[1] الْمُؤْمِنُ فِی لِقَآءِ رَبِّهِ مُحِقًّا. فَإِنِّ لَا أَرَی الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَياةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرِمَا[2].

«حضرت برای خطبه قیام فرمود در میان یارانش، و سپس حمد خدای را به جای آورده و ثنای او را گفت و نام جدّش رسول خدا را برد و بر آن حضرت درود فرستاد و سپس فرمود:

بدرستیکه از وقایع و حوادث ناگوار آنچه بر ما وارد شده است همه میدانید، و بدرستیکه دنیا دگرگون شده و با چهره منکر و زشت، خود را نشان

---

[1] بعضی «لِيَرْغَبْ» را فعل امر دانسته و مجزوم پنداشته‌اند که به علّت التقاء ساکنین مکسور شده است؛ و بنابراین معنی چنین میشود: باید مؤمن در این صورت، حق‌جو و راغب لقای پروردگار خود باشد.

[2] «لهوف» طبع سنگی، ص ٦٩

داده است، و خوبی‌ها و محاسن دنیا پشت کرده، و بر همین روش شتابان بگذشته است و از واقعیت و حقیقت آن چیزی نمانده است مگر اندکی، که به اندازه آب مختصری است که در وقت خالی کردن ظرف یا کوزه در ته آن می‌ماند؛ و مگر عیشِ پست و

زندگی توأم با ذلّت و دنائتی مانند چراگاه وخیمی که هر چه بوده درو شده و از آن سبزه و خرّمی و حبوبات کاشته شده در آن چیزی نمانده و به صورت زمین بی حاصل و بهره‌ای درآمده است.

آیا نمی‌بینید که به حقّ عمل نمی‌شود، و از باطل دست کشیده نمی‌شود، تا اینکه مؤمن رغبت به لقای خدای خود به حقّانیت بنماید؟

پس در این صورت و با وجود چنین شرائط من نمی‌یابم مرگ را برای خود مگر سعادت، و زندگی را با ستمگران مگر ملالت و کسالت و خستگی و افسردگی.»

مجلس نهم: اولیاء خدا ترس و اندوه و سکرات مرگ را ندارند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ* الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ* لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

این آیات کریمه در سوره یونس که دهمین سوره از قرآن کریم است از آیه ٦٢ تا ٦٤ می‌باشد؛ و

[1] مطالب گفته شده در روز نهم ماه مبارک رمضان.

بسیار جای دقّت و تأمّل است. میفرماید:

«آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچگونه ترس و اندوهی نیست، آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوی رسیده بودند. برای آنان در زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در

کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و اینست بهرمندی و کامیابی بزرگ.»

معنای ولایت و آثار آن

اولیاء جمع ولیّ است؛ وَلَی، یلی، وِلایةً و وَلایةً. و ولایت به معنای صاحب اختیار و اراده بودن است و لازمه آن سرپرستی و تصرّف در جمیع شئون است بطوری که برای کسی که ولایت او را در دست گرفته‌اند هیچگونه اراده و اختیاری نبوده باشد.

وَلیّ بر وزن فَعیل هم به معنای والی است و همه به معنای مُوَلَّی عَلَیه؛ بنابراین، هم در اسم فاعل استعمال میشود و هم در اسم مفعول. هم به آن کسی که مقام ولایت دارد و سرپرست است و مالك اراده و اختیار است و متصرّف در جمیع شئون است ولیّ گفته میشود؛ و هم به آن کسی که در تحت ولایت چنین فردی است و تمام اراده و اختیار خود را بدو سپرده و در تحت تصرّف و سرپرستی او در آمده است.

بنابراین، هم به ذات مقدّس حضرت

پروردگار، ولیّ گفته میشود؛ مانند: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[1]

«خداست ولیّ کسانیکه ایمان آورده‌اند؛ آنان را از تاریکی‌ها بسوی عالم نور رهبری میکند.»

و هم به آن افرادیکه خود را در تحت اختیار و اراده خدا قرار داده و او را در جمیع امور خود متصرّف میدانند؛ مانند همین آیه مورد

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

بحث:

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

بنابراین، منظور از أولیاء الله همان افرادی هستند که از تمام شوائب خود مختاری بیرون آمده، یکسره اراده و اختیار خود، و وجود خود را با تمام شئونش به ذات مقدّس حیّ ازلی سپرده و او را در خود متصرّف و مالک الإراده دانسته‌اند.

کیفیت تجلّی صفات خدا در اولیاء خدا

تمام موجودات در تحت اراده و اختیار تکوینی حضرت پروردگار هستند و حتّی یک ذرّه‌ای که به چشم نمی‌آید از این قانون کلّی مستثنی نیست، لیکن بحث در ولایت تشریعی است؛ یعنی فهم و ادراک این معنی به درجه حسّ و وجدان که غیر از ذات قیوم ابدی را حقّ ولایت نیست.

کسیکه این ناموس کلّی را ادراک کند و شراشر وجود موجودات و وجود خود را مندکّ در اراده و اختیار حضرت قیوم ببیند و وجداناً خود را در تحت چنین اراده و اختیاری قرار دهد، او را ولیّ الله میگویند.

و سرِّ وصول به این درجه آنستکه: بعضی از افراد مؤمن در اثر اطاعت و ترک معصیت به مقام قرب پروردگار نائل میشوند و به مقام کمال اخلاق فائز میگردند؛ چون محبّت پروردگار که روز به روز در دل آنها زبانه میکشد و آرزوی وصول به مقام قرب و عزّت که کانون وجود آنها را مشتعل میسازد، تمام صفات رذیله و اخلاق نکوهیده را چون خَس و خاشاک سوزانده و نابود میسازد؛ تا اینکه در سرحدّ

محبّت مستقرّ میگردند.

و معلوم است که از آثار محبّت، پیدایش اخلاق محبوب در وجود مُحبّ است و هر چه درجه شوق و محبّت بالا رود، این تخلّق به اخلاق خدائی زیادتر میگردد، تا آنکه صفحه نفس آنها از هر آلودگی و قشر خودیت و أنانیت پاک میشود، به‌طوریکه در ذات خود نیت بد هم نمی‌توانند بکنند و خاطره بد هم برای آنها پدید نمی‌آید؛ چون اصلِ نفس، پاک و تصفیه شده است.

و در این صورت اگر از این مرحله هم به توفیق و عنایت ربّانی پا بالاتر گذارند، به مقام اسماء و صفات پروردگار نائل میگردند و ادراک اسماء کلّیه و صفات عامّه او را در جمیع موجودات می‌نمایند.

و پس از این مرحله اگر عنایت ازلی دستی از آنان بگیرد، وجود خود را در مقابل پروردگار و عظمت او و قدرت او و جمال و جلال او تقدیم میکنند و از مقام توکّل و تفویض گذشته به مقام رضا و تسلیم وارد میشوند.

در آن هنگام خدا در امور آنها اختیار دارد و

آنها دیگر اراده و اختیاری ندارند، و در وجود و شئون آنها ذات مقدّس حضرت حقّ متصرّف است؛ اینها را میگویند: أولیاءُ الله.

اینان افرادی هستند که از درجات قوّه علّامه و عقل نظری که همان عقل هَیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد است، به مرتبه اخیر آن رسیده و از سه مرحله قبلی عبور کرده‌اند، و علوم و معارف آنان از ذات مقدّس حضرت أحدیت بواسطه عقل

فعّال افاضه میشود؛ یا آنکه خود از عقل فعّال عبور نموده و از مراتب عقول گذشته مانند عقل اوّل به علّت اندکاک در آن، بلاواسطه از ذات حقّ أخذ می‌نمایند.

و نیز از مراتب قوّه عَمّاله و عقل عملی که همان تَجْلیه و تَخْلیه و تَحْلیه و فناست، به مرتبه اخیر آن فائز شده، و سه مرحله قبل از آن در وجود آنان متحقّق شده است.

طبق آیات مبارکه قرآن کریم که شاید بمناسبتِ بعضی از مباحثی که در پیش داریم بعداً بیان شود ـ و خصائص اولیای خدا را در آنها بیان میفرماید ـ شیطان به اولیای خدا دسترسی ندارد، زیرا از آنان قطع امید کرده؛ چون آنان اراده و اختیار خود را به خدا سپرده‌اند، و ذات مقدّس حضرت حقّ در وجود آنها اراده و اختیار دارد؛ و در این صورت چگونه متصوّر است که شیطان بر اراده و اختیار خدا غالب گردد و آنها را بفریبد؟

امید شیطان درباره کسانی است که ممکنست در آنها تصرّفی بنماید و آنها را به شهوات و غفلات

دعوت کند و از خدا غافل نماید.

امّا کسی که در راه خدا از وجودش گذشته و أنانیت خود را به خدای خود سپرده است و اختیار خود را مندکّ در اختیار خدا کرده، وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ[1] را لمس کرده و در سویدای دل خود جای داده است، و با چشمِ خدا می‌بیند، و با گوش خدا می‌شنود، و

با زبان خدا تکلّم میکند، و با دست خدا دادوستد می‌نماید؛ از عالم هستی در او چیزی باقی نمانده است تا شیطان در او تصرّفی کند؛ در حدیث قدسی وارد است که خدا میفرماید:

وَ مَا يتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيهِ؛ وَ إِنَّهُ لَيتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی يبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی ينْطِقُ بِهِ، وَ يدَهُ الَّتِی يبْطِشُ بِهَا؛ إِنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَيتُه[2].

---

[1] صدر آیه ۳۰، از سوره ۷٦: الإنسان؛ و صدر آیه ۲۹، از سوره ۸۱: التّکویر

[2] این حدیث را در ص ٦۸، از کتاب «کلمة الله» آورده و در ص ۵۱۹، از همین کتاب گفته است که: «اصل این حدیث اوّل در «محاسن» برقی از عبد الرّحمن بن حمّاد از حنان بن سَدیر از حضرت صادق علیه السّلام؛ و دیگر در کتاب «کافی» محمّد بن یعقوب کلینی [جلد دوّم، ص ۳۵۲] با سه سند

«هیچگاه بنده‌ای از بندگان من به من تقرّب نمی‌جوید به چیزی که در نزد من بهتر باشد از آن عملی که بر او واجب کرده‌ام و بر عهده او قرار داده‌ام؛ و بنده من دائماً به من تقرّب میجوید بواسطه کارهای پسندیده و خوبی که من بر عهده او قرار نداده‌ام بلکه به عنوان نَفل و مستحبّ مورد رضا و محبّت من بوده است، تا به سرحدّی که من او را دوست می‌دارم؛ پس در آنوقت که بنده من مورد محبّت من قرار گرفت، من خودم گوش او میشوم که

آمده است:

اوّل، از أبو علیّ أشعری از محمّد بن عبد الجبّار و از محمّد بن یحیی از أحمد بن محمّد بن عیسی هر دوی آنها از ابن فضّال از علیّ بن عُقْبه از حمّاد بن بشیر از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است.

دوّم، از جماعتی از اصحاب ما از أحمد بن محمّد بن خالد برقی از إسمعیل بن مِهران از أبو سعید قمّاط از أبان بن تَغلب از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است.

سوّم، از عدّه‌ای از اصحاب ما از سهل بن زیاد از حسن بن محبوب از هِشام بن سالم از مُعلَّی بن خُنَیس از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت نموده است.

و این حدیث را در بسیاری از کتب آورده‌اند، و اهل تسنّن با الفاظ مختلفی روایت نموده‌اند.»- و مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در کتاب «لقاء الله» ص ۲۹، از طبع سنه ۱۳۳۷ گوید که: این حدیث قدسی، متّفقٌ علیه بین همه اهل اسلام است.

و غزالی در «إحیاء العلوم» در کتاب محبّت و شوق به خدا در جلد ٤، ص ۲٦۳ آورده و عِراقی در ذیل صفحه، آن را از حدیث بخاری از أبو هُرَیره شمرده است.

با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و زبان او میشوم که با آن به سخن در می‌آید، و دست او میشوم که با آن میگیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت میکنم، و اگر از من چیزی بخواهد به او عنایت میکنم».

کلام خواجه نصیر در «شرح إشارات» درباره صفات عرفا

خواجه نصیر الدّین طوسی (ره) در فصل نوزدهم از نَمَط نهم از «شرح إشارات» فرماید:

إنَّ الْعارِفَ إذا انْقَطَعَ عَنْ نَفْسِهِ وَ اتَّصَلَ بِالْحَقِّ، رَأی کلَّ قُدْرَةٍ مُسْتَغْرِقَةً فی قُدْرَتِهِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِجَمیعِ الْمَقْدوراتِ، وَ کلَّ عِلْمٍ مُسْتَغْرِقًا فی عِلْمِهِ الَّذی لا یعْزُبُ عَنْهُ شَیْءٌ مِنَ الْمَوْجوداتِ، وَ کلَّ إرادَةٍ مُسْتَغْرِقَةً فی إرادَتِهِ الَّتی یمْتَنِعُ أنْ یتَأَبَّ عَلَیها شَیْءٌ

مِنَ الْمُمْكناتِ.

بَلْ كلُّ وُجودٍ وَ كلُّ كمالِ وُجودٍ فَهُوَ صادِرٌ عَنْهُ فائِضُ مِنْ لَدُنْهُ.

صارَ الْحَقُّ حِينَئِذٍ بَصَرَهُ الَّذى بِهِ يبْصُرُ، وَ سَمْعَهُ الَّذى بِهِ يسْمَعُ، وَ قُدْرَتَهُ الَّتى بِها يفْعَلُ، وَ عِلْمَه الَّذى بِهِ يعْلَمُ، وَ وُجودَهُ الَّذى بِهِ يوجَدُ.

فَصارَ الْعارِفُ حِينَئِذٍ مُتَخَلِّقاً بِأخْلاقِ اللهِ تَعالَى بِالْحَقيقَةِ.[1]

«مرد عارف به خدا، چون از هستی و نفس خود بیرون رود و به وجود حقّ تعالی بپیوندد، تمام قدرت‌ها را مستغرق در قدرت خدا می‌بیند، که به جمیع ممکنات و مقدورات کشیده شده است؛ و تمام علم‌ها را مستغرق در علم خدا می‌بیند، که هیچ موجودی از موجودات از آن پنهان نیست؛ و تمام اراده‌ها را مستغرق در اراده خدا می‌بیند، که تمام ممکنات در تحت آن اراده بوده و قدرت سرپیچی از

[1] شرح «إشارات» بو علی سینا، طبع مصر، جلد چهارم، ص ۹۷ و ۹۸؛ و طبع سنگی، در صفحه شانزدهم از آخر کتاب

آنرا ندارند.

بلکه تمام وجوداتی که در عالم هست و تمام کمالاتی که وجود دارد، همه را از ناحیه حضرت حقّ می‌نگرد که از آن منبع فیض صادر شده و به عالمِ وجود افاضه گردیده است.

در این حال ذات مقدّس پروردگار، چشم عارف میگردد که با آن می‌بیند، و گوش وی می‌شود که با آن میشنود، و قدرت او میگردد که

با آن کار میکند، و علم وی میگردد که با آن میداند، و وجودش میشود که با آن هستی پیدا میکند.

پس در اینحال، عارف در حقیقت و واقع، متخلّق به اخلاق خدا میگردد.»

و چون در همین نَمَط در فصل بیست و یکم، بو علی فرماید:

«الْعارِفُ هَشٌّ[1] بَشٌّ، بَسّامٌ، یبَجِّلُ الصَّغیرَ مِنْ تَواضُعِهِ کما یبَجِّلُ الْکبیرَ، وَ ینْبَسِطُ مِنَ الْخامِلِ مِثْلَ ما ینْبَسِطُ مِنَ النَّبیهِ.

وَ کیفَ لا یهِشُّ وَ هُوَ فَرْحانٌ بِالْحَقِّ وَ بِکلِّ شَیْءٍ، فَإِنَّهُ یرَی فیهِ الْحَقَ.

وَ کیفَ لا یسَوّی، وَ الْجَمیعُ عِنْدَهُ سَواسیةٌ أَهْلُ الرَّحْمَةِ قَدْ شُغِلوا بِالْباطِلِ.»[2]

---

[1] الْهَشُّ: الرِّخوُ اللیِّن مِن کلّ شیْءٍ. خبزةٌ هَشَّةٌ: رِخوَةُ المَکسِرِ. و یُقال: فلانٌ هَشُّ المَکسِرِ أیْ سَهلُ الجانبِ فی ما یطلبُ عنده مِن الحوائجِ، ... و فلانٌ هَشُّ الوَجهِ أیْ طَلْقُ الْمُحیّا، ... و فَرَسٌ هشّ العِنان أی خفیفُ العنان، و أنا بِهِ هشٌّ بَشٌّ أیْ فَرِحٌ مسرورٌ؛ (المنجد). و خواجه نصیر هشّ و بشّ را به طَلْقُ الْوَجْه طیّب تفسیر فرموده است.

[2] شرح «إشارات» بو علی، طبع مصر، جلد چهارم، ص ۱۰۱؛ و طبع سنگی، پانزده صفحه به آخر کتاب مانده؛ و معنای عبارت بو علی اینست:
«عارف، گشاده رو و سهلُ الاریکه و ملایم و خوش صورت و بشّاش و متبسّم است؛ از شدّت تواضع و فروتنی که به همه خلق خدا دارد، افراد

در شرح این فقرات مرحوم خواجه نصیر الدّین فرماید:

وَ هَذانِ الْوَصْفانِ أعْنی الْهَشاشَةَ الْعامَّةَ وَ تَسْویةَ الْخَلْقِ فی النَّظَرِ، أثَرانِ لِخُلْقٍ واحِدٍ، یسَمَّی بِالرِّضا وَ هُوَ خُلْقٌ لا یبْقَی لِصاحِبِهِ إنْکارٌ عَلَی شَیْءٍ وَ لا خَوْفٌ مِنْ هُجومِ شَیْءٍ وَ لا حُزْنٌ عَلَی فَواتِ شَیْءٍ، وَ إلَیهِ أشارَ عَزَّ مِنْ قآئِلٍ: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ؛ وَ مِنْهُ تَبَینَ تَأْویلُ قَوْلِهِمْ: خازِنُ الْجَنَّةِ مَلَک اسْمُهُ رِضْوانٌ.[1]

«این دو صفت که در عارف است یعنی نرمی و ملائمتی که با همه موجودات دارد، و مساوی بودن تمام مخلوقات در نظر او، این دو، اثری است برای یک صفت و اخلاق واحدی که به نام «رضا» نامیده میشود. و این رضا صفتی است که در هر کس پیدا شود در او مجال ردّ و انکار برای چیزی نمی‌گذارد،

صغیر و کوچک را محترم و بزرگ می‌شمارد و تعظیم و تکریم میکند، بهمان قسم که افراد کبیر و بزرگ را احترام میگذارد، و از شخص کم هوش و کودن چنان باز و گشوده میشود که از شخص زیرک و باهوش انبساط پیدا میکند.- و چگونه ملائم و نرم نباشد درحالی‌که او به حقّ تعالی خوشحال است و به هر چیز خوشحال است؛ چون در همه چیز خدا را می‌بیند. و چگونه بین موجودات فرق گذارد، درحالی‌که همه در نزد او مساویند، و همه اهل رحمتند که در این دنیا به باطل اشتغال پیدا نموده‌اند

[1] همان مصدر، ص ۱۰۲

و در رویدادها و پیش‌آمدهای ناگوار زندگی خوف و هراس را از او بر می‌دارد، و بر اثر از دست دادن چیز مطلوبی در او غصّه و حزن پدیدار نمی‌گردد؛ و به این درجه از صفات که مقام رضاست خداوند عزّ و جلّ در قرآن کریم اشاره فرموده است:

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.[1]

یعنی: مقام رضا از جانب پروردگار بزرگتر است از بهشت‌هائی که در زیر آنها نهرهائی جاری است، و از منزلهای پاکیزه در بهشت عَدْن.

و از همین جا معلوم میشود که چرا خازن بهشت را که یکی از فرشتگانست رضوان نامیده‌اند.»

اولیاء خدا از دستبرد شیطان خارجند

باری اولیاء خدا، چون رشته ولایت خود را با شیطان قطع نموده و به خدا پیوسته‌اند، شیطان قدرت تصرّف در قوای متخیله آنان را ندارد؛ در سوره نحل فرماید:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ* إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ

---

[1] قسمتی از آیه ۷۲، از سوره ۹: التّوبة

بِهِ مُشْرِكُونَ.[1]

«بدرستی که حقّاً برای شیطان، قدرت و تسلّط بر کسانی که ایمان آورده و به پروردگار خود توکّل نموده‌اند نیست؛ بلکه سلطنت و قدرت او فقط بر کسانیست که خود را در تحت اختیار و ولایت او درآورده، و او را در مقابل پروردگارشان دارای اثر دیده اند.»

و در سوره ص فرماید:

فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[2]

شیطان بعد از آنکه آدم را فریفت و مورد دورباش از رحمت خدا قرار گرفت، به خداوند عرض کرد:

«سوگند به مقام عزّت تو ای پروردگار که تمام افراد بنی آدم را گمراه و إغواء می‌نمایم، مگر آن دسته از بندگانت را که به مقام

---

[1] آیه ۹۹ و ۱۰۰، از سوره ١٦: النّحل

[2] قسمتی از آیه ۸۲ و آیه ۸۳، از سوره ۳۸: ص

مخلَصین رسیده باشند.»

مخلَصین، از اولیای خدا هستند؛ و از خصوصیات آنها اینست که سکرات مرگ و عالم قبر و برزخ و عالم حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و عرض و سؤال و بهشت و دوزخ را در دنیا طیّ کرده‌اند، و از همه این مراحل عبور نموده‌اند. (و اگر عبور نکنند، به مقام ولایت ـ که ملازم با مقام خلوص است ـ نمی‌رسند.) و در این حال برای آنها عذاب در حال مرگ یا بعد از آن معنی ندارد.

عذابی را که انسان در حال سکرات موت، و یا در قبر و سؤال منکر و نکیر، و یا در برزخ مثالی، و در قیامت کبری در موقع حشر و عرض و سؤال و صراط و میزان و دوزخ می‌بیند؛ بواسطه نتیجه اعمال سیئه ایست که انجام داده، و از نفسِ امّاره بسوء تبعیت و پیروی نموده است.

بر سیمای اولیاء خدا گرد خوف و اندوه نمی‌نشیند

اولیای خدا به مرحله‌ای از طهارت و پاکی رسیده‌اند که محال است عمل زشت و قبیحی از آنان

سر زند، خود در دنیا از خود حسابرسی کرده‌اند، و به نامه أعمال خود مراجعه نموده و در راه تزکیه و تهذیب برآمده و از عالم صورت و مثال عبور کرده و از نفس و قیامت کبری گذشته‌اند، و با فرشتگان سماوی و ارواح مطهّره انبیاء و ائمّه علیهم السّلام رابطه برقرار نموده‌اند، و به معدن عظمت و علم و قدرت و حیات یعنی ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا رسیده‌اند؛ و آنها بمرحله‌ای از وجدان و تحقّق رسیده‌اند که در آنجا ترس و غصّه راه ندارد.

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

خوف و هراس، برای انسان نسبت به چیزی پیدا میشود که مورد نظر و علاقه اوست و در زمان آینده احتمال فقدان او را میدهد و میترسد که از دستش برود.

حزن و اندوه، برای انسان نسبت به چیزی پیدا میشود که مورد علاقه و نظر بوده و در زمان گذشته از دست داده است و بر اثر فقدان او محزون و اندوهگین میگردد.

تمام افراد بشر چون مبتلا به تعلّقات مادّی و اعتباریات زندگی دنیوی هستند و روی مصلحت اندیشی‌ها و آرزوهای تخیلیِ خود اساس حیات خود را استوار می‌نمایند، پیوسته در خوف و اندوه بسر می‌برند و هیچ لحظه‌ای بر آنان نمی‌گذرد مگر آنکه دهشت و اضطراب از طرفی و غصّه و اندوه از طرف دیگر آنان را احاطه میکند؛ و اگر احیاناً بواسطه بعضی از مشاغل و شواغل خود را منصرف کنند، باز در عین حال آن خوف و اندوه در کمون ذهن آنها مختفی شده و به مجرّد رفع مانع سر بیرون می‌آورد

و انسان را در رنج و مرارت میگذارد.

انسان به هیچوجه نمی‌تواند کاری بکند که اصل مادّه خوف و حزن را از وجود خویشتن ریشه کن کند و برای همیشه خوش و خرّم باشد. و تمام تفریحات و لذائذی که در دنیا از آنها متمتّع میگردد برای آنست که فقط خود را از آن همّ و غمّ منصرف نماید و به مجرّد آنکه از آن لذّت کامیاب شد، آن خوف و حزنِ پنهان شده، ظهور و

بروز نموده و او را ناراحت می‌کنند.

و علّت این مسأله آنستکه انسان در عالم دنیا و زندگی بستگی‌هائی دارد؛ و چون عالم دنیا بر محور ماده و طبع دور میزند و مادّه دائماً در شُرف تغییر و تبدیل و کَون و فساد است، لذا متعلّقات قلبی انسان نیز دچار این تحویل و تغییر بوده و با فقدان آن انسان در عالم غصّه غوطه میخورد، و با احتمال از دست دادنِ آن در آینده هراس و وحشت وجودش را احاطه میکند.

امّا اولیای خدا که به مرحله خلوص رسیده‌اند، دامان خود را از این تعلقات تکان داده و تغییر و تبدیل زمان و مکان و آثار دیگر مادّه روی افکار آنان اثر نمی‌گذارد.

نه اینکه آنها با بدن خود از دنیا خارج شده‌اند و خویشتن را از دستبرد حوادث مولِمِه مصون و محفوظ داشته‌اند، بلکه دلهای خود را از محبّت دنیا بیرون برده و خیمه و خرگاه خود را در حرم قدس و حریم امان الهی زده، و بار خود را در آن استان فرود آورده‌اند.

آنها از جزئیت به کلّیت پیوسته‌اند، و از عالم غرور به حقّ گرائیده‌اند و از امورِ گذران به ابدیت ملحق شده‌اند؛ دل از دو جهان خارج نموده و رخت خود را بر بسته و در دریای عظمت و قدرت حضرت حقّ جلّ و علا وارد شده‌اند.

آنها به منزله دریا شده‌اند، وجودشان وسیع گردیده و از محدودیت عبور کرده‌اند.

اگر کسی از دریا مقدار آبی بردارد یا مقدار آبی به آن بریزد، در

کیفیت آب و کمّیت آن تغییری حاصل نمی‌شود.

ولی اگر در ظرف محدود مانند مَشکِ آب یا کاسه آب مقداری آب اضافه کنند یا از آن بردارند، زیادی و کاستی در آن مشهود میگردد.

تا انسان در محدوده عالم طبع و مادّه، نفس خویش را تنزّل داده و علاقه‌ها و ارتباطات خود را منحصر نموده است، وجودش مانند آن ظرف کوچک محدود است؛ با از دست دادن زن یا فرزند یا مال یا عشیره و اقوام یا جاه و اعتبار در کلبه ماتم می‌نشیند و با پیدایش علامات فقدان آنها در آینده، خود را دهشت زده ملاحظه میکند.

ایمان اولیاء خدا به مرتبه اعلا رسیده است

اولیای خدا هستند فقط و فقط، که نفس خود را از جمیع مراحل و منازل طبع و مادّه و آثار و تعلّقات آن بیرون برده و سفر بسوی عالم تجرّد و ملکوت نموده‌اند، و مانند دریا شده‌اند و وجودشان همه جنبه‌ای پیدا نموده است، و با از دست دادن این امور در گذشته و یا با احتمال فقدان آنها در آینده، تزلزل و تغییری در آنها پیدا نمی‌شود و گرد خوف و

اندوه بر سیمای آنان نمی‌نشیند.

و همین معنای وسعت نفس و از محدودیت بیرون آمدن آنست که خداوند علیّ اعلی در قرآن بیان فرموده، و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به عنوان معنای زهد، کلام الهی را تفسیر نموده‌اند:

الزُّهْدُ کلُّهُ بَینَ کلِمَتَینِ مِنَ الْقُرْءَانِ، قَالَ اللَهُ سُبْحَانَهُ: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ.[1]

وَ مَنْ لَمْ یأْسَ عَلَی الْمَاضِی وَ لَمْ یفْرَحْ بِالآتِی، فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیه[2].

حضرت فرمود: «خداوند حقیقت زهد را بین دو کلمه در قرآن مجید بیان فرموده است؛ و آن اینست که: تأسّف نخورید بر آنچه از دست شما رفته است، و خوشحال نشوید به آنچه به شما داده میشود.

پس کسی که بر امور گذشته تأسّف نخورد و بر امور آینده که به او داده میشود مسرور و خوشحال

---

[1] صدر آیه ۲۳، از سوره ۵۷: الحدید

[2] شرح «نهج البلاغه» باب الحکم، طبع محمّد عبده- مصر (مطبعه عیسی البابی الحلبیّ)، ج ۲، ص ۲۳۸

نگردد، حقیقت زهد را به دو جانبش گرفته است».

اولیاء خدا کیستند؟

الَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ.

آن کسانی که ایمان آوردند و سابقاً تقوی پیشه داشتند؛ یعنی ایمان آورده و دائماً بر اساس آن ایمان رفتار کرده و متّقی شده‌اند، و آن ایمان و تقوی موجب ایمان و تقوای بهتری شده است، و دائماً هر یک از درجات ایمان و تقوی موجب شدّت و قوّت دیگری شدند تا اینکه فعلًا ایمان به درجه اعلا رسید و مراتب تقوای سابق موجب پیدایش چنین ایمانی گردید.

در سوره صفّ وارد است که:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ

عَذابٍ أَلِيمٍ* تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ.[1]

و در سوره نساء آمده است که:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ.[2]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به خدا و پیامبر وی.»

معلوم میشود که ایمان مراتب و درجاتی دارد و باید از مراتب اوّلیه آن گذشت و به درجات عالیه آن پیوست.

این ایمان غیر از ایمان سابق است، ایمانی است که شرک خدا را بکلّی از زوایای دل برداشته و طلوع نور توحید بتمام معنی الکلمه در قلب و وجدان شده است، و بر این مبنی میفرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ. و نمی‌فرماید: الَّذينَ ءَامَنوا و اتَّقَوْا؛ آن کسانی که ایمان آورده و با تقوی بوده‌اند

بشارت به اولیای خدا غیر از بشارت به غیر آنهاست

---

[1] آیه ۱۰ و صدر آیه ۱۱، از سوره ٦١: الصّفّ

[2] صدر آیه ١٣٦، از سوره ٤: النّسآء

لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

«به اینها فرشتگان رحمت خدا بشارت میدهند در همین زندگانی دنیا و در آخرت.»

لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

در این دنیا بشارت میدهند به امور واقعیه؛ به سکینه خاطر، و طُمأنینه، و آرامش دل، و تمتّع از مواهب الهیه، و استفاده حقّه از سرمایه‌های خدادادی، بشارت میدهند به رضوان، به ملاقات و انس

با ارواح پیامبران و ائمّه و ملائکه، و بشارت به وصول به اسماء و صفات کلّیه پروردگار، بشارت به لقای حضرت احدیت و فناءِ در ذات مقدّس او، و طلوع مقام توحید با تمام مراتب و درجاتش.

و در آخرت بشارت میدهند به جنَّت و خلود و مغفرت و عبور از صراط و نعیم و کوثر و شفاعت و لحوق به ارواح پیمبران و معیت با پاکان و پیش تاختگان و مقام أمن و سلام و جمال حضرت باری تعالی شأنه.

از طرف دیگر در سوره فصِّلت، که همان سوره حم سجده است، میفرماید:

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.[1]

«آن کسانی که میگویند آفریدگار و پروردگار ما خداست و سپس بر این اصل استقامت نموده و پایداری می‌نمایند، فرشتگان رحمت بر آنها فرود می‌آیند و میگویند که خوفی و حزنی نداشته باشید و بشارت باد شما را به بهشتی که سابقاً به آن وعده داده

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ٤١: فصّلت

شده‌اید.»

این مژده در دنیا برای افرادی که در ایمان پافشاری می‌کنند داده نمی‌شود، بلکه این بشارت در حال مرگ به آنها داده میشود؛ بنابراین مانند آیه مورد بحث ما: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ نیست.

برای آنکه بشارت به یک امر حتمیّ الوقوع تعلّق میگیرد، و

به امری که احتمال میرود تحقّق پیدا کند یا نکند نمی‌گویند بشارت باد؛ مثلًا اگر زن شما در شکم فرزندی داشته باشد که ممکن است پسر باشد یا دختر، نمی‌گویند: بشارت باد بر شما به پسری که خدا به شما عنایت فرموده است؛ ولی وقتی پسر متولّد شد میگویند: بشارت باد بر شما که حضرت پروردگار اولاد ذکوری مرحمت کرده است.

انسان تا به مرحله ولایت یا به مرحله مرگ نرسد راهش یک طرفه نیست بلکه پیوسته در کشمکش اختیار خوب و بد، و سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ خواهد بود؛ و بنابراین، بشارت به ورود در بهشت یا بشارت به برداشته شدن بیم و هراس و غصّه و اندوه نسبت به او معنی ندارد.

نسبت به اولیاء خدا که در حرم آرامش خدا آرمیده‌اند و خوف و غصّه از کانون وجود آنها رخت بر بسته است، بشارت صحیح است چه بشارت در دنیا و چه در آخرت؛ چون کار آنها یکسره شده و بعد از ورود در عالم خلوص، شیطان را بر آنها طمعی نیست.

امّا نسبت به غیر اولیاء خدا گرچه دارای ایمان

باشند و در ایمان پایِ مردی فشرده و با قدم راستین در این میدان گام نهاده باشند، ولی در عین حال چون به مقام خلوص نرسیده‌اند و هنوز کار آنها به سعادت محض تبدیل نشده و از اختیار خیر و شرّ بیرون نیامده‌اند، هنوز احتمال سعادت و شقاوت در آینده و ورود به بهشت و دوزخ هست. بنابراین، بشارت به بهشت در دنیا به آنها معنای محصَّلی ندارد و

بدین قرینه باید گفت که بشارت ملائکه بدانها در حال مرگ است، که از اختیار بیرون رفته و دو راهی آنان به یک راهی تبدیل شده است.

و شاهد دیگر بر آنکه این بشارت برای آنها در حال مرگست آنکه در آیه شریفه هست:

وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

«بشارت باد به شما به آن بهشت‌هائی که سابقاً به آنها وعده داده شده‌اید.» یعنی بهشت‌هائی که در دنیا به شما وعده داده‌اند. و چون در حال موت یا قریب به موت، دنیا گذشته است لذا میگویند: كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

ولی نسبت به اولیای خدا، در دنیا به آنها بشارت داده میشود؛ چون در دنیا به مقام ولایت رسیده‌اند و خوف و حزن از آنها برداشته شده است و آنها بندگان خاصّی هستند جدا از سائر بندگان، مُهر ولایت خدا بر آنها خورده شده و به آنها میگویند: وَلِیُّ الله.

در قرآن کریم معنای نعمت همان ولایت است

و همین معنای از ولایت در بسیاری از آیات قرآن مجید بدقّت بیان شده است؛ مانند این آیه

کریمه که ولایت را به لفظ نعمت تعبیر نموده است؛ میفرماید:

الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ* فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ[1]

اجمال داستان آنکه:

چون غزوه احد به پایان رسید و حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با همراهان خود به مدینه برگشتند و افراد زخم دیده در منزلهای خود رفته برای استراحت و مداوای جراحات خود آماده شدند، پیغمبر اکرم برای إرعاب مشرکین و عظمت مسلمین که مبادا کفّار گمان کنند که ضعف و شکست مسلمانان را گرفته، و شاید موقع را برای حمله به مدینه منوّره و کشتن رسول خدا و اسارت مسلمانان مناسب دیده و به شهر مدینه بتازند، دستور فرمود: تمام افرادی که در غزوه احد حضور پیدا کرده‌اند آماده بسیج شده و همگی، مشرکین را تعقیب کنند.

---

[1] آیه ۱۷۳ و ۱۷٤، از سوره ۳: آل عمران

أمیر المؤمنین علیه السّلام که در جنگ احد هشتاد زخم دیده و بسیاری از آنها زخمهای کاری بوده و احتیاج به درمان و گذاردن فتیله در لای زخم بود و سراپایش را زخم و جراحت فرا گرفته بود، نیز در منزل رفته و به درمان پرداخت که ناگهان منادی رسول خدا در مدینه اعلام کرد و مجاهدین احد را به تعقیب مشرکین دعوت نمود.

مسلمانان با نهایت خستگی و فرسودگی که از جنگ داشتند، بی‌محابا دعوت رسول خدا را لبّیک گفتند و آماده برای تعقیب کفّار شدند.

داستان غزوه حمراء الاسد و اعطای ولایت

رسول خدا برای أمیر المؤمنین علیه السّلام رایت جنگ بست و بدست آن حضرت داد، و خود با أمیر المؤمنین و مسلمانان تا حَمراءُ الاسَد که در هشت میلی مدینه است پیش آمدند.

و از طرفی مشرکین قریش در رَوحاء که در سی میلی یا چهل میلی مدینه است درنگ کرده و تأسّف می‌خوردند که چرا در این غزوه پیغمبر را نکشتند. و می‌گفتند: لا مُحَمَّدًا قَتَلْتُمْ وَ لا الْکواعِبَ أرْدَفْتُمْ. «نه محمّد را کشتید و نه دختران نو نورس را به اسارت گرفتید.» و خود را آماده می‌نمودند که به مدینه بتازند و در این گفتگو و بحث بودند.

در حمراء الاسد، مَعبد خُزاعی رسول خدا را دیدار نمود و در آن حال مشرک بود، و لیکن قبیله خُزاعه، مسلمان و کافرِ آنها همگی محلّ اسرار رسول خدا بودند و در تَهامه یکسره تعهّد آنها با رسول خدا بوده و چیزی را از آن حضرت پنهان نمی‌داشتند.

معبد خزاعی گفت: ای محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) سوگند به خدا که آنچه بر شما و اصحاب شما در این جنگ رسیده است، بسیار بر ما گران است و دوست داشتیم که خداوند این بَلیه را از شما بر می‌گردانید.

معبد از نزد رسول خدا خارج شد و أبو سفیان و همراهانش را در رَوحاء ملاقات کرد و دید که با

هم میگویند: ما یکی از سران و أشراف اصحاب محمّد را که حمزه باشد کشتیم ولی قبل از اینکه بنیاد آنها را برکنیم برگشتیم.

چون أبو سفیان معبد را دید گفت: از مدینه آمدی، در آنجا چه خبر بود؟

معبد گفت: محمّد با یارانش از مدینه خارج شده و با گروهی که

از کثرت مانند آنرا ندیده‌ام به دنبال شما آمده است، و آنقدر یاران او خشمگین هستند که گوئی یک قطعه آتشند.

أبو سفیان گفت: وای بر تو چه می‌گوئی؟

معبد گفت: سوگند به خدا هم اکنون که از اینجا کوچ نکرده‌ای طلیعه اسبان مسلمانان را خواهی دید.

أبو سفیان گفت: سوگند به خدا که ما به اتّفاق آراء تصمیم داریم بر محمّد و یارانش بتازیم و آنها را از بیخ و بن برکنیم.

معبد گفت: سوگند به خدا که من هیچ صلاح نمی‌بینم.

أبو سفیان نگران شد و به سمت مکّه رهسپار گشت و فرار را برقرار و حمله اختیار نمود، و به نعیم بن مسعود أشجعی که عازم مدینه بود وعده مال فراوانی داد که برو نزد محمّد و یارانش و آنها را هر چه بیشتر از شوکت و قدرت ما بترسان و بگو که هم اینک أبو سفیان و همراهانش با تجهیزات کافی عازم حمله به مدینه و کشتن محمّد و یارانش و اسارت زنان جوان هستند، و بگو که میخواهند بکلّی بنیاد

آنها را از ریشه برکنند.

نُعَیم بن مسعود که از منافقین مدینه بود و به صورت ظاهر اسلام اختیار کرده بود، بسوی اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رهسپار شد و آنها را هر چه تمام‌تر بیم داده و با کلمات موحِش میخواست دل آنان را خالی کند و آنها را از سَطوَت مشرکین در خوف و هراس اندازد، و در نتیجه آنها را از قصد و عزیمت حمله به کفّار منصرف بنماید.

ولی سخنان او مؤثّر واقع نشد و رسول خدا و أمیر المؤمنین علیهما السّلام با اصحاب زخم دیده و جراحت خورده همچنان با عزم راستین خود باقی بوده و خود را به خدای خود سپرده و گفتند: از هیچ پیش آمدی روی نمی‌گردانیم، هر چه داریم از خداست و او بهترین کفیل و وکیل ماست.

در اثر این گذشت و فداکاری که نمودند و در مقابل دشمن به جای آنکه دهشت زده گردند، یکسره از اراده و اختیار خود بیرون آمده و خود را به خدای خود سپردند؛ خداوند رشته تدبیر آنها را به دست گرفت و ایمانشان زیادتی یافت و پروردگار نعمت را که همان مقام ولایت است به آنان عنایت فرمود.

الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

«آن کسانیکه (مقصود، أمیر المؤمنین علیه السّلام است که با بدنی سراپا زخم دیده لِوای جنگ را حامل بوده، و یاران صادق و باوفای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفتند به آنها مردم (نعیم بن مسعود أشجعی منافق معروف): که مردم (که أبو

سفیان و همراهانش باشند) برای محاربه و استیصال شما همدست و همداستان شده‌اند؛ پس شما بترسید و دست از حمله بردارید. ولی این سخنان موجب زیادی ایمان و قوّت آنان شد و در پاسخ گفتند: خدا ما را کافیست و بس، و خوب وکیلی است که به اراده و اختیار خود در امور ما تصرّف کند.»

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ.

«آنها از محاربه برگشتند درحالی‌که خدا به آنها نعمت را که ولایت است عنایت فرمود و از فضل خود آنها را برخوردار نمود، و آنها پیروی از رضای نفس خود و آسایش خود در آن موقع خطیر ننموده بلکه از رضای خدا پیروی کردند و خداوند دارای فضلی بزرگ است.»

در اینحال خداوند پیمبرش را نصرت داده و بدون هیچ اثر سوئی نه از طرف دشمن و نه از طرف جراحات وارده بر خودشان در جنگ احد، با عافیت از نبرد و قوّت قلب و ایمان و فضل و شرف و آوازه در بین مردم و با إرعاب دلهای مشرکان به مدینه مراجعت نمودند.[1]

---

[1] بسیاری از مفسّرین نقل کرده‌اند؛ از جمله تفسیر «المیزان» جلد چهارم، ص ٦٥ تا ص ٧٧؛ و تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، جلد اوّل، ص ٥٣٨ تا ص ٥٤١؛ و تفسیر «برهان» طبع سنگی، جلد اوّل، ص ٢٠١؛ و «تفسیر أبوالفتوح رازی» طبع مظفرّی، جلد اوّل، ص ٦٨٧ تا ص ٦٩١؛ و طبع اسلامی با تصحیح آیة الله شعرانی، جلد سوّم، ص ٢٥٤ تا ص ٢٦٠؛ و تفسیر «بیان السَّعادة» طبع سنگی، ص ١٧١ و ١٧٢؛ و تفسیر «صافی» طبع اسلامی، جلد اوّل، ص ٣١٤ تا ص ٣١٦؛ و سادس «بحار الانوار» طبع کمپانی، ص ٥٠٦؛ و بسیاری از مورّخین از جمله واقِدی در کتاب «مغازی» با تحقیق مَارسِدِن جونس، جلد اوّل، ص ٣٣٤ تا ص ٣٤٠؛ و

البتّه این نعمت ولایت به تمام اصحابی که با رسول خدا به حمراءُ الاسد حرکت کردند داده نشده است، بلکه بخصوص افرادی که از سرّ خود گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. و شاهد بر این معنی آنکه در آیه قبل میفرماید:

الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ.[1]

«آن کسانیکه دعوت خدا و پیامبرش را برای حرکت به دنبال مشرکین بعد از آنکه در احد جراحت دیده بودند اجابت کردند، برای افرادی از آنان که احسان کرده‌اند و تقوی پیشه ساخته‌اند مزد بزرگی است.»

در اینجا ملاحظه میشود که برای خصوص اهل احسان و تقوی از میان آنان این مزد بزرگ را معین فرموده است. و اهل احسان و تقوی را در آیات مورد بحث معرّفی میکند که: آن کسانی هستند که

«روضةُ الصَّفا» جلد دوّم، در تحت عنوان ذکر غَزوةُ حمراء الاسد؛ و «تاریخ الخَمیس فی أحوال أنفُس نفیس» جلد اوّل، ص ٤٤٧ تا ص ٤٤٩؛ و «تاریخ طبری» طبع مصر، مطبعه الاستقامة- (١٣٥٧ هجری) جلد دوّم، ص ٢١١ تا ص ٢١٣؛ و «منتهی الآمال» طبع رَحلی علمیّه اسلامیّه، جلد اوّل، ص ٤٧.

[1] آیه ١٧٢، از سوره ٣: ءَال عمران

گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. در اين موقع سخت و حسّاس خود را به خداى خود سپرده و اراده و اختيار خود را مندكّ در اراده خدا نمودند؛ اين است معناى ولايت.

و نظير اين تعبير در آخر سوره فتح است، آنجائيكه خداوند صفات افرادى را كه با پيغمبرند مفصّلًا بيان ميكند و در آخر آن

میفرماید:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.[1]

«خداوند به آن دسته‌ای از آنان که ایمان آورده و أعمال صالحه انجام میدهند، وعده آمرزش و مزدی بزرگ داده است.»

مراد از گفتار ثابت کلمه توحید است

و نیز از آیاتی که دلالت بر معنای ولایت دارد در قرآن مجید این آیات است:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ* أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.[2]

«ثابت می‌دارد خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند به گفتار ثابت در دنیا و آخرت. و گمراه می‌نماید ستمکاران را. و آنچه اختیارش قرار گیرد به جا می‌آورد. ای پیامبر! آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند و قوم و پیروان خود را به جهنّم افکندند، آن دوزخی که به آتش آن بسوزند؛ و

---

[1] ذیل آیه آخر، از سوره ٤٨: الفتح

[2] آیات ٢٧ تا ٢٩، از سوره ١٤: إبراهیم

بد منزلگاهی است برای آنان.»

مراد از گفتار ثابت در اینجا همان کلمه توحید است که در دنیا و در آخرت ثابت است؛ چون غیر از توحید هر چه باشد متزلزل است، هر چه باشد قابل رنگ و قابل تغییر است و قابل تردید و تأمّل است.

امّا قول ثابت، در دنیا و آخرت قابل تغییر نیست، و این درجه از توحید که برای بنده خدا ظهور پیدا کند، ملازم با از دست دادن اختیار شخص و سپردن اختیار به دست ربُّ الارباب است؛ و اینست معنای ولایت.

بعد میفرماید: آیا ندیدی کسانی که این ولایت را که نعمت خداست نپذیرفتند و توحید را قبول نکردند و در نتیجه به أنانیت و شخصیت خود متّکی بوده و حاضر نشدند که مدبّر امور خود را پروردگار جهانیان قرار دهند، و در نتیجه به خدای تعالی کافر شدند و آن نعمت را مبدّل به کفر نمودند، که در نتیجه محلّ و منزلگاه چنین افراد مستکبری دارُ البَوار و جهنّم سوزان خواهد بود.

پس تمام افرادی که دارای مقام ولایت باشند از دستبرد شیطان خارج بوده و از مراحل سکرات و قبر و برزخ و قیامت گذشته‌اند، و در اثر مجاهده با نفس امّاره تمام این مراحل را در دنیا طیّ کرده‌اند و در هنگام مرگ بدون حساب و کتاب در بهشت‌های موعود از ناحیه ربٍّ وَدود مأوی خواهند گرفت.

خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره صفات

اولياء خدا

حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام درباره علامات و نشانه‌هاى اولياى خدا ميفرمايد:

إنَّ أَوْلِيآءَ اللهِ[1] هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إلَى بَاطِنِ الدُّنْيا إذَا نَظَرَ النَّاسُ

إلَى ظَاهِرِهَا، وَ اشْتَغَلُوا بَاجِلِهَا إذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا؛ فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يمِيتَهُمْ، وَ تَرَكوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيتْرُكهُمْ، وَ رَأَوُا اسْتِكثَارَ غَيرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا، وَ دَرَكهُمْ لَهَا فَوْتاً؛ أَعْدَآءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ، وَ سِلْمُ

---

[1] ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» بيست جلدى، در جلد بيستم ص ۷۷، و در شرح چهار جلدى طبع مصر، جلد چهارم، ص ٤٧٤ گويد: «اين تعبيراتى كه أمير المؤمنين عليه السّلام راجع به صفات اولياى خدا نموده‌است، صلاحيّت دارد كه اماميّه آن را شرح حال ائمّه معصومين بر مذهب خود قرار دهند چون ميفرمايد: فَوْقَ ما يَرْجونَ، بِهِمْ عُلِمَ الْكتابُ وَ بِهِ عُلِمُوا؛ و ليكن ما آن را شرح حال علماء عارفين قرار ميدهيم كه همان اولياء خدائى هستند كه حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام ذكر فرموده‌اند كه: چون نظر مى‌كنند مردم به دنيا و زينت‌هاى آن از مناكح و ملابس و شهوات حسّيّه، آنها نظر مى‌كنند به باطن دنيا و اشتغال مى‌ورزند به علوم و معارف و عبادت و زهد در لذّت‌هاى جسمانيّه.»
أقولُ: هيچ لزومى ندارد كه اماميّه اين صفات را منحصر در ائمّه طاهرين بنمايند، گرچه ائمّه عليهم السّلام به نحو اكمل و اتمّ واجد اين شرائط و متّصف بدين صفات هستند. ليكن از شيعيان و پيروان آنها بسيارى ديده شده‌اند و ميشوند كه داراى اين صفات بوده و به مرحله مخلَصين رسيده باشند و آنها جز خدا اميدى نداشته باشند و حقّاً پاسدار قرآن بوده و آنها نيز به قرآن شناخته شوند؛ پس آنچه را كه ابن أبى الحديد بر مذاق اماميّه اختصاص به ائمّه داده محلّ اشكال و ايراد است.

مَا عَادَى النَّاسُ.

بِهِمْ عُلِمَ الْكتَابُ وَ بِهِ عُلِمُوا، وَ بِهِمْ قَامَ الْكتَابُ وَ بِهِ قَامُوا، لَا يرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يرْجُونَ، وَ لَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يخَافُون[1].

«اولیای خدا در حقیقت کسانی هستند که توجّه و گرایش خود را به باطن دنیا می‌کنند، درحالی‌که مردم گرایش و توجّهشان به ظاهر دنیاست، و خود را مشغول به امور باقیه و ابدیه می‌کنند، در صورتی

[1] «نهج البلاغه» أواخر باب الحکم، طبع عبده- مصر، ج ۲، ص ۲۳۷

که مردم خود را به امور موقّت و گذران دنیا مشغول می‌دارند.

پس نابود می‌کنند و هلاک میسازند از دنیا آن چیزهائی را که میترسند آنها را نابود کند و هلاک سازد، و رها میسازند و ترک می‌کنند از چیزهای دنیا آن اموری را که میدانند آنها را رها ساخته و ترک خواهد نمود. و زیاده طلبی و فراوان اندوزی دیگران را از امور دنیوی، کم و کوچک تلقّی می‌کنند، و می‌بینند آنچه را که دیگران بازیافتی و غنیمت می‌پندارند، تحصیلش برای آنان ضرر و از دست دادن است.

اولیای خدا دشمنند با چیزهائی که مردم با آنها دوست و سلامتند، و دوست و سلامتند با چیزهائی که مردم با آنها دشمنند.

بواسطه آنهاست که کتاب خدا شناخته میشود، و به کتاب خداست که آنها شناخته میشوند؛ و به وجود آنانست که کتاب خدا بر پا می‌ایستد و حیات میگیرد، و به کتاب خداست که آنها بر پا می‌ایستند و حیات میگیرند. در عالم وجود و

آفرینش هیچ امیدی را ارزشمندتر از امید خود نمی‌دانند، و در هیچ امری بالاتر از امر خود ترس و بیم نمی‌گیرند.»

و نیز آن حضرت در تفسیر آیه مبارکه: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ[1]، در وقتیکه خودشان این آیه را تلاوت فرمودند، کلامی دارند که در نهج البلاغه مسطور است:

إِنَّ اللَهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّكرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ

[1] صدر آیه ۳۷، از سوره ٢٤: النّور

الْوَقْرَةِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُشْوَةِ،[1] وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ.

وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ ـ عَزَّتْ ءَالَآؤُهُ ـ فِى الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِى أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ، عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِى فِكرِهِمْ وَ كلَّمَهُمْ فِى ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يقْظَةٍ فِى الْأَسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْأَفْئِدَةِ.

يذَكرُونَ بِأَيامِ اللهِ، وَ يخَوِّفُونَ مَقَامَهُ بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِى الْفَلَوَاتِ.

مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيهِ الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ كانُوا كذَلِك مَصَابِيحَ تِلْك الظُّلُمَاتِ وَ أَدِلَّةَ تِلْك الشُّبُهَاتِ.

وَ إِنَّ لِلذِّكرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيعٌ عَنْهُ؛ يقْطَعُونَ بِهِ أَيامَ الْحَياةِ، وَ يهْتِفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ فِى أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ.

وَ يأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ ينْهَوْنَ عَنِ

---

[1] ضبَطها ابنُ أبى الحديد بالفتح.

الْمُنْكرِ وَ يتَنَاهَوْنَ عَنْهُ.

فَكأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيا إِلَى الآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِك.

فَكأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُيوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِى طُولِ الإِقَامَةِ فِيهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِيامَةُ عَلَيهِمْ عِدَاتِهَا، فَكشَفُوا غِطَآءَ ذَلِك لِأَهْلِ الدُّنْيا، حَتَّى كأَنَّهُمْ يرَوْنَ مَا لَا يرَى النَّاسُ وَ يسْمَعُونَ مَا لَا يسْمَعُونَ.

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِك فِى مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجَالِسِهِمُ

الْمَشْهُودَةِ، وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَغُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَنْ كلِّ صَغِيرَةٍ وَ كبِيرَةٍ أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَ حَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الاسْتِقْلَالِ بِهَا فَنَشَجُوا نَشِيجاً وَ تَجَاوَبُوا نَحِيباً، يعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَاوِمِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ؛ لَرَأَيتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجًى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلئِكةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيهِمُ السَّكينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكرَامَاتِ فِى مَقَامٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَيهِمْ فِيهِ، فَرَضِىَ سَعْيهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ.

يتَنَسَّمُونَ بِدُعَآئِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَآئِنُ فَاقَةٍ إِلَى فَضْلِهِ، وَ أُسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ.

جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكاءِ عُيونَهُمْ. لِكلِّ بَابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللهِ مِنْهُمْ يدٌ قَارِعَةٌ، يسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيهِ الْمَنَادِحُ وَ لَا يخْيبُ عَلَيهِ الرَّاغِبُونَ.

فَحَاسِبْ نَفْسَك لِنَفْسِك، فَإِنَّ غَيرَهَا مِنَ الانْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيرُك[1].

---

[1] «نهج البلاغه» طبع عبده- مصر، جلد اوّل، ص ٤٤٦ تا ص ٤٤٨؛ و ص ٣٦١ تا ص ٣٦٣، از «شرح نهج» ملّا فتح الله كاشى، خطبه ٢٥٠

میفرماید: «خداوند سبحانه، ذکر و یاد خود را موجب زدوده شدن زنگار دلها از ریب و شکّ قرار داده، دلها بدان روشن شود و جلا گیرد. بواسطه یاد خدا گوش‌های دل بعد از سنگینی و گرانی بشنود و آیات خدا را ادراک کند، و چشم‌های دل پس از

تاریکی و پنهانیِ بصیرت، بینا و روشن گردد و آیات الهیه را ببیند و حقائق و أسرار را بفهمد، و دل‌ها پس از ستیزگی و سرکشی آرام گیرد و رام شود.

بندگان خاصّ خدا چراغ هدایت و معرفت را می‌افروزند

و همیشه برای خداوند ـ عزّت آلاؤه ـ در طول زمان‌های دراز از دهور و ایام یکی پس از دیگری و همچنین در ایامِ فَترتی که بین قیام دو پیامبر بزرگ بوده است، بندگانی خاصّ و صالح بوده‌اند که خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمّات با افکار و اندیشه‌های آنان بطور راز تکلّم میکرده است و با بنیاد عقول و ریشه و اصل نفوس آنها سخن می‌گفته است.

پس آنها با دیده بصیرت و نورِ بیداری، در گوش‌های خود و چشمهای خود و دل‌های خود چراغ هدایت و معرفت افروختند.

به یاد می‌آورند روزهای خدا را برای مغتنم شمردن اعمال، و می‌ترسانند از مقام حقّ تعالی در مواقف حساب. این بندگان به منزله راهنمایانی

هستند که در وادی ظلمات مردم را به هدایت و عالم نور رهبری کنند.

کسی که طریقه اعتدال و راه راست و مستقیم را در پیش گرفت، او را در آن راه ستایش گویند و راهش را امضاء نموده و تأیید کنند و او را به نجات و رستگاری بشارت دهند؛ و کسیکه از راه مستقیم انحراف ورزد و به راست و چپ بگراید، او را مذمّت نمایند و از هلاکت و نابودی برحذر دارند و بیم دهند.

این بندگان خدا به منزله چراغ‌های درخشان وادی‌های ظلمتند،

و راهنمایان شبهه‌ها و شکّ ها در میان مردم.

اولیاء خدا علم‌ها و نشانه‌های هدایتند

آری، برای ذکر خدا و یاد خدا مردمی هستند که به عوض اشتغال به دنیا و زینت‌های دنیا به ذکر خدا اشتغال ورزیده و آن را بدل از تعینات دنیویه گرفته‌اند، و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به خود مشغول نمی‌کند.

با یاد خدا ایام زندگانی خود را می‌گذرانند، و با صدای بلند مردم را از معاصی و گناهان منع نموده و آواز میدهند و در گوش‌های مردم غافل طنین می‌اندازند.

مردم را به عدالت امر می‌کنند و خود نیز به عدالت رفتار می‌نمایند، و از کار زشت باز می‌دارند و خود نیز بکار زشت دست نمی‌آلایند.

چنان با اراده‌ای متین در راه وصول به مقام قرب قدم گذارده‌اند که گوئی تمام عالم زندگی و دنیا را در هم پیچیده و در دلِ آخرت قرار گرفته‌اند، و آنچه در پس پرده دنیاست از امور عقبی و بهشت و جهنّم همه را در مقابل دیدگان خود می‌بینند.

و مثل آنکه آنان بر پنهانی‌ها و خفایای اهل برزخ در دوران مَکث در آن عالم اطّلاع دارند، و قیامت با تمام خصوصیات و وعده‌ها و وعیدها بر آنها متجلّی شده و به تحقّق رسیده است، و در آن هنگام آنان پرده غیب را برای مردم دنیا پس زده و آنها را بر امور واقعه اطّلاع میدهند. مثل آنکه آنها می‌بینند چیزهائی را که مردم دنیا نمی‌بینند، و می‌شنوند چیزهائی را که مردم دنیا نمی‌شنوند.

اگر تو آنها را در عقل خود تمثیل کنی و در فکر خود تصویر نمائی در مقام‌ها و موقف‌های پسندیده آنها و در مجلس‌های شایسته و عبادت آنها، که گوئی دیوان‌های اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و خود را آماده محاسبه از نفس خود نموده‌اند، از هر کار کوچک و بزرگی که از آنها سر زده و بر هر امری که به آنها شده و کوتاهی کرده‌اند، یا نهیی که از آنها شده و در آن تقصیر نموده‌اند، و بارهای سنگین و گناه خود را بر دوش کشیده و از تحمّل و نگهداری آن فرو مانده‌اند، و آواز آنان به گریه و زاری بلند شده و گریه گلوگیر آنها گشته و یکدگر را به گریه و زاری پاسخ داده‌اند، و فریاد خود را از روی ندامت و پشیمانی و اقرار و اعتراف به پروردگار خود بلند نموده‌اند؛ در آن تمثیل عقلی و تصویر فکری ایشان را خواهی دید که حقّاً آنها عَلَم‌ها و نشانه‌های هدایتند، و چراغ‌های درخشنده در تاریکی‌های جهالتند که فرشتگان رحمت الهی گرداگرد آنها را فراگرفته و مقام سکینه و آرامش و امن و امان بر آنها فرود آمده است، و درهای آسمان

به روی آنان گشوده شده، و مراتب وصول به درجات عالیه و منازل فوز و کرامت در مقام منیعی که خداوند در آن مقام بر آنها مطّلع است برایشان مهیا گردیده است.

پس، از سعی و کوششی که آنها در دنیا نموده‌اند خدا راضی شده است و آنرا پسندیده و امضا کرده، و مقام محمودِ آنان را ستوده و ستایش کرده است.

آنها به دعائی که نموده‌اند و از خدای خود امید عفو داشته‌اند،

نسیم رحمت را استشمام نموده و عفو و مغفرت خدا را ادراک کرده‌اند؛ همه آنها گروگان نیاز و فقرند به فضل و رحمت خدا، و اسیران ذلّتند در برابر عظمت پروردگار.

به درازا کشیدن مدّت اندوه و غم هجران دل‌های آنان ۹ را جریحه‌دار نموده، و بسیاری گریه و طولانی بودن آن در فرقت حضرت محبوب تعالی چشم‌های آنها را متورّم و مجروح کرده است.

برای هر بابی و در هر موردی از موارد رغبت بسوی خداوند سبحانه، از برای ایشان دست کوبنده‌ای است و دعائی مستجاب از افاضات و عطایای حضرت ربّ وَدود.

سؤال می‌کنند و درخواست می‌نمایند از کسی که وسعت‌ها در نزد او تنگی نمی‌کند، و رغبت کنندگان و امیدواران به مقام قرب و وصولش ناامید نخواهند شد.

پس ای انسان تو هم حساب خود را در دنیا از نفس خود بگیر و برای طهارت خودت، خود به محاسبه نَفْست بپرداز؛ چون برای غیر از نفس تو در

دنیا حسابگرانی غیر از تو هستند که به حساب آنها برسند. تو نیز اگر خود به حساب خودت رسیدی چه بهتر، و گرنه آن حسابگران به حساب تو نیز رسیدگی خواهند نمود».

اولیاء خدا یکسره به بهشت می‌روند

الحقّ این کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در حالات اولیای خدا یک کتاب حکمت است و احتیاج به یک کتاب شرح و بسط دارد؛ و با دقّت در فقرات آن خوب واضح میشود که چگونه اولیای خدا یکسره به بهشت میروند و کتاب و حسابی ندارند و سکرات مرگ و

أهوال قبر و برزخ و قیامت از آنها برداشته شده است؛ چون همه این عقبات را در دنیا طیّ کرده‌اند.

کلام أمیر المؤمنین درباره اوصاف برادر الهی خود

و نیز أمیر المؤمنین در شرح حال صحابی بزرگوار عُثمان بن مَظعون[1] میفرماید:

---

[1] شرح احوال عثمان بن مظعون را بزرگان اهل حدیث و تاریخ و تراجم آورده‌اند و ما در اینجا از سه کتاب: اوّل از کتاب «طبقات» ابن سَعد، جلد سوّم، ص ۳۹۳؛ دوّم از کتاب «استیعاب» جلد سوّم، ص ۱۰۵۳؛ سوّم از کتاب «اسد الغابة» جلد سوّم، ص ۳۸۵ ذکر می‌کنیم. (و نیز ابن حَجر عَسقَلانی در کتاب «إصابة» ج ۲، ص ٤٥٧ احوالات عثمان بن مظعون را ذکر کرده است.)

محصَّل آنکه: عثمان بن مظعون از اصحاب بزرگ و باوفای رسول خدا بوده است و در مکه مکرّمه بعد از سیزده نفر به رسول خدا ایمان آورده و دو هجرت به حبشه و مدینه نموده است. و رسول خدا بین او و أبی الهیثم بن التَّیِّهَان عقد اخوّت بسته است، و در غزوه بدر حضور داشته و در شهر شعبان سی ماه از هجرت رسول خدا گذشته در مدینه رحلت نموده است.

و او اوّل کسی است از مهاجرین که در مدینه رحلت کرده، و رسول خدا زمین بقیع غَرقَد را برای دفن مؤمنین انتخاب فرموده و اوّلین کسی را که در آن دفن کردند عثمان بن مظعون بوده، و حتّی دستور دادند که زینب یا رقیّه دختر خود را نزدیک قبر او دفن کنند و به دختر تازه متوفّای خود گفتند: الْحَقی بِسَلَفِ الصّالِحِ عُثْمانَ بْنِ مَظْعونٍ.

یعنی: «ای دختر، به یادگار گذشته، بنده صالح خدا، عثمان بن مظعون ملحق شو.»

و درباره إبراهیم فرزند خردسال خود که رحلت نمود فرمودند: ملحق شو به سلف صالح ما عثمان بن مظعون.

و درباره عثمان بن مظعون پس از رحلتش فرمودند: ﴿ذَهَبْتَ وَ لَمْ تَلَبَّسْ مِنْها بِشَیْءٍ﴾. (عبارتِ «طبقات»)؛ ﴿خَرَجْتَ مِنْها وَ لَمْ تَلَبَّسْ مِنْها بِشَیْءٍ﴾ (عبارت- «اسدُ الغابة») یعنی: «ای عثمان! تو از دنیا رفتی و ابداً دامان خود را بدان آلوده نکردی.»

كانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخ[1] فِي اللهِ، وَ كانَ يعْظِمُهُ فِي عَينِي صِغَرُ الدُّنْيا فِي عَينِهِ، وَ كانَ خَارجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يشْتَهِي مَا لَا

يجِدُ، وَ لَا يكثِرُ إِذَا وَجَدَ.

وَ كانَ أَكثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً؛ فَإِنْ قَالَ، بَذَّ الْقَآئِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ.

---

[1] در مراد آنکه این «أخ» کدام است در بین شُرّاح «نهج» اختلافست؛ ابن میثم بحرانی در جلد ۵، از «شرح نهج» ص ۳۹۰؛ و ملّا فتح الله کاشانی در ص ۵۸۱، از طبع سنگی گوید: مراد أبو ذرّ غِفاری است، و بعضی گفته‌اند: مراد عثمان بن مظعون است. و ابن أبی الحدید در جلد ۱۹، ص ۱۸۳ و ۱۸٤ از شرح گوید:

«بعضی گفته‌اند: مراد از این برادر، رسول خداست؛ و این بعید است چون در عبارت است که: وَ﴿ کان ضَعیفًا مُسْتَضْعَفاً﴾. و این صفتِ رسول خدا نبوده است. و بعضی گفته‌اند: مراد أبوذرّ غفاری است؛ و این را نیز جمعی مستبعَد شمرده‌اند چون در عبارت آن حضرت است که:﴿ فَإِنْ جاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عادٍ وَ صِلُّ وادٍ﴾. و أبوذرّ از معروفین به شجاعت و بَسالت نبوده است.

و بعضی گفته‌اند: مراد مقداد بن عَمرو معروف به مقداد بن أسود است که از شیعیان مخلص علیّ بوده است و در فضیلت او حدیث صحیح مرفوع وارد شده است. و بعضی گفته‌اند که: اشاره به أخ و برادر معیّن نیست و این کلام از باب مَثَل است و عادت عرب بر این جاری بوده است؛ مثل قولهم فی الشّعر: فَقلتُ لِصاحبی، و یا صاحبی.» و سپس میگوید: این أقوی از وجوه مذکوره است.

و در «شرح نهج البلاغه» خوئی، در جلد ۲۱، ص ۳۷۸ که شارح آن آقا میرزا محمّد باقر کمره‌ای است این عبارت را از ابن أبی الحدید نقل میکند و اضافه میکند که: ابن میثم بر این جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است. و سپس میگوید: در صورتی که احتمال ابن أبی الحدید صحیح باشد، حضرت أمیر المؤمنین را باید مبتکر فنّ رُمانتیک و روایات تمثیلیّه گرفت.

وَ كانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفاً، فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيثُ غَابٍ وَ صِلُّ وَادٍ. لَا يدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يأْتِيَ قَاضِياً. وَ كانَ لَا يلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يجِدُ الْعُذْرَ فِى مِثْلِهِ حَتَّى يسْمَعَ اعْتِذَارَهُ.

وَ كانَ لَا يشْكو وَجَعاً إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ. وَ كانَ يفْعَلُ مَا يقُولُ، وَ لَا يقُولُ مَا لَا يفْعَلُ. وَ كانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكلَامِ لَمْ يغْلَبْ عَلَى السُّكوتِ. وَ كانَ عَلَى مَا يسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يتكلَّمَ. وَ كانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ نَظَرَ أَيهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَخَالَفَهُ.

فَعَلَيكمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا؛ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيرٌ مِنْ تَرْك الْكثِيرِ[1].

میفرماید: «در زمان گذشته یک برادر الهی داشتم که مقام و منزلت او در چشم من بسیار بزرگ و عظیم مینمود، به علّت آنکه دنیا در چشم او بسیار پست و حقیر بود. و او از تسلّط نفس امّاره و شهوت شکم بیرون بود؛ چیزی را که نمی‌یافت اشتها

[1] «شرح نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، جلد دوّم، ص ۲۰۵ و ۲۰۶

نمی‌کرد، و چون چیزی را می‌یافت، آن را بسیار بکار نمی‌بست.

و بیشتر از اوقات ایام و روزگار خاموش بود؛ و اگر احیاناً سخنی می‌گفت، چنان سخنش مغزدار و پر حقیقت بود که دیگر مجال سخن برای گویندگان نمی‌گذاشت و چون آب زُلال عطش پرسش کنندگان

را فرو می‌نشاند.

و مرد متواضع الحال و ضعیفی بود که دیگران بدین لحاظ او را بزرگ نمی‌شمردند و شرائط آداب و حقوق او را رعایت نمی‌کردند و به او به دیده حقارت می‌نگریستند؛ و لیکن در مقام جِدّ و دفاع از حقّ و حریم خدا چون شیر ژیان[1] و چون افعی پُر زهر بیابان حمله مینمود.

در مقام استدلال از هیچ حجّت و برهانی فرو گذار نبود، مگر آنکه خود به قضاوت حقّ و راستین خود متّکی بوده و با بصیرت کامل در آن امر وارد میشد؛ و بنابراین هیچ استدلالی نمی‌کرد مگر آنکه حاکم و پیروز میشد.

و در امری که در امثال و اشباه آن عذر مردم قبول میشد، هیچکس را ملامت نمی‌کرد مگر آنکه در وهله اوّل اعتذار او را می‌شنید.

---

[1] در نسخه «نهج البلاغه» ملّا فتح الله لَیْثٌ غادٍ ذکر کرده است، یعنی: شتابنده و خشمگیرنده. و گفته است که: و لَیْثٌ عادٍ به عین مهمله نیز روایت شده است که مشتقّ باشد از عَدْو یعنی دویدن. ابن أبی الحدید نیز به عین مهمله روایت کرده است؛ ولی ۹ در «شرح نهج البلاغه» ابن میثم بحرانی و محمّد عبده لَیْثُ غابٍ روایت نموده‌اند، و غاب به معنی درخت‌های بسیار درهم پیچیده است که شیر لانه خود را در میان آن قرار میدهد.

و ابداً از درد، شکوه و گلایه نمی‌کرد مگر بعد از آنکه آن درد برطرف شده و بهبودی حاصل گشته بود.

آنچه می‌گفت خود نیز عمل می‌نمود؛ و آنچه را که عمل

نمی‌نمود در آن باره چیزی نمی‌گفت.

و زمانی که در تکلّم با غیر بیشتر ساکت بوده و مغلوب کلامِ غیر واقع میشد، هیچگاه مغلوب سکوت نشده و نفْسش از اراده سکوت بیرون نمی‌رفت و پیوسته زمام کلام و سکوت خود را در دست داشت.[1]

و رغبت و میل او به شنیدن زیادتر بود از سخن گفتن.

و زمانی که بالبَداهه و ناگهان دو امر بر او روی می‌آورد که ناچار باید یکی از آن دو را بجای آورد، آن یک را که موافق رضای نفس أمّاره و هوای خویشتن بود ملاحظه نموده و آنرا مخالفت میکرد.

پس ای مردم! شما نیز بدین اخلاق پسندیده و صفات حمیده بگروید، و آن را گرفته و در کانون دل خود جا دهید، و در این باره به مسابقه پرداخته و

---

[1] در نسخه ابن میثم و ابن أبی الحدید و ملّا فتح الله و شرح خوئی که کمره‌ای تتمیم نموده است چنین وارد است که: وَ کانَ إذا غُلِبَ عَلَی الْکلامِ لَمْ یُغْلَبْ عَلَی السُّکوتِ. و لیکن در «شرح نهج» محمّد عبده این دو فعل را معلوم آورده است: وَ کانَ إذا غَلَبَ عَلَی الْکلامِ لَمْ یَغْلِبْ عَلَی السُّکوتِ. و معنایش بنابر این چنین میشود که: زمانی که بر کلام غلبه مینمود در عین حال سکوتش بیشتر بود؛ لیکن روایت اوّل أنسب است.

در میدان سبق گوی سبقت را از همگنان بربائید.

و اگر تا این حدّیکه بیان شد در خود استعداد و استطاعت آن را نمی‌یابید، پس بدانید که بهرمندی کم، بهتر از ناکامی و محرومیت بسیار است.»

یعنی به هر مقدار که میتوانید عمل نموده و خود را به حریم

نزدیک نمائید، و به علّت صعوبتِ آن بکلّی دست از آن نشوئید و مأیوس نشوید که: منفعت قلیل بهتر از ضرر کثیر، و دریافت کم بهتر از ترک بسیار است.

و این فقره از کلام حضرت، شبیه کلام رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است که میفرماید: وَ مَا أَمَرْتُکمْ بِهِ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُم. «آنچه را که من به شما امر میکنم، پس بجای بیاورید بقدری که استطاعت دارید.»[1]

باری، از مجموع این مطالب که درباره اولیای خدا ذکر شد این نتیجه بدست آمد که: اولیای خدا افرادی هستند که تمام سرمایه‌های وجودی خود را به خدا سپرده و در مرتبه تسلیم کلّی درآمده و هستی و اختیار خود را حقّاً به خدا سپرده‌اند. و در این مرتبه از تمام حالات و موقعیت‌هائی که برای شخص

---

[1] این حدیث را غزالی در «إحیآء العلوم» در باب آفت بیستم از آفات زبان در جلد سوّم، ص ۱۴۱ آورده است و اصل حدیث اینست:
ذَرونی ما تَرکتُکمْ فَإنَّما هَلَک مَنْ کانَ قَبْلَکمْ بِکثْرَةِ سُؤالِهِمْ وَ اخْتِلافِهِمْ عَلَی أنْبیآئِهِمْ. ما نَهَیْتُکمْ عَنْهُ فَاجْتَنبوهُ وَ ما أمَرْتُکمْ بِهِ فَأْتوا مِنْهُ ما اسْتَطَعْتُم.
و در ذیل صفحه، زین الدّین عراقی در کتاب «المُغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار» که تخریج احادیث «إحیآء العلوم» را نموده است، گفته است که: این حدیث متّفقٌ علیه است از طریق أبو هُریره.

محتضر هست مصون، و از مراحل سؤال و عذاب قبر و عرض و عذاب قیامت نیز در امانند.

معیت پیروان اولیاء خدا با اولیاء خدا

در اینجا یک نکته بسیار مهمّ و قابل ذکری است و آن اینکه: آن کسانی که از اولیای خدا اطاعت کنند از زمره آنها میشوند و عذاب قبر

از آنها نیز برداشته میگردد. در سوره نساء وارد است: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً* ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً.[1]

آن کسانی که از خدا و رسول خدا اطاعت کنند، پس حقّاً آنها با افرادی هستند که خدا بدانها نعمت داده، از جماعت پیامبران و صدّیقین و گواهان و صالحان، و بسیار به این دسته از مردم نعمت ارزانی داشته شده، و رفقای خوبی هستند برای آنها.

این آیه بسیار موجب خوشوقتی و دلگرمی است برای مردم؛ که اگر آنها به مرتبه ولایت الهیه نرسیده‌اند، و لیکن در اثر اطاعت از اولیای خدا با آنها معیت پیدا می‌کنند و با آنها محشور خواهند شد و جلیس و همنشین با آنها خواهند بود.

سرّ این مطلب چیست؟

سرّش اینست که معنی اطاعتِ مطیع و فرمانبر در برابر فرمانده و مطاع آنست که: من در این کاری

---

[1] آیه ٦٩ و ٧٠، از سوره ٤: النّسآء

که به من محوّل شده است اراده ندارم، اختیار ندارم؛ اراده و اختیار فرمانده جای اراده و اختیار او را گرفته است؛ اینست معنای اطاعت.

طفل که از پدر خود اطاعت میکند، یعنی هر چه پدر میگوید گوش کند و طبق گفته او عمل کند.

در خوراک و پوشاک و محلّ استراحت و بازی با رفقای خود،

طفل یک سِری انتخاباتی دارد که چه بسا بر ضرر اوست، یا موجب هلاکت اوست، و با اطاعت از پدر اختیار و اراده او کنار رفته و اراده و اختیار پدر جایگزین آنها شده است؛ پدر دارای مقام ولایت است و طفل مقام اطاعت.

طفل که به مدرسه میرود در تمام حالات و سکنات، خود را در تحت اختیار و اراده استاد خود در می‌آورد و زیر نظر او مورد تعلیم قرار میگیرد؛ طفل در تمام مواقع دوست دارد بازی کند و دنبال رفیقش بدود و شیرینی بخورد، این اختیار اوست؛ ولی استاد او را در کلاس مقید میکند و تعلیم میدهد؛ و در تمام این حالات طفل باید کلام او را اطاعت کند. به جای اراده بازی کردن و شیرینی خوردن، اراده مشق نوشتن و خواندن و مطالعه نمودن را بنماید.

آن کسانی که از خدا و رسول خدا اطاعت می‌کنند، به جای اراده و اختیار خود در جمیع امور معاش و معاد، در امور فردی و اجتماعی، در امور عبادی و معاملی؛ اراده و اختیار خدا و رسول خدا را

در ذهن خود پیاده کرده‌اند.

ولایت اولیاء خدا عین ولایت خداست

از طرف دیگر ثابت کردیم که اولیای خدا کسانی هستند که همه چیز خود را به خدا داده و در اسماء کلّیه و صفات حضرت احدیت غرق شده‌اند، و دیگر بین آنها و خدای آنها جدائی نیست، نفس ندارند، إنّیت و شخصیت ندارند؛ هر چه هست اندکاک در اسماء حُسنی و صفات علیای پروردگار است، و هر چه هست خداست که در وجود آنان متصرّف است.

پس بنابراین، کسانی که از خدا اطاعت می‌کنند و خدا ولیّ آنها میگردد، نبیین و صدّیقین و شهداء و صالحین ـ که همه اولیای خدا هستند ـ ولیّ آنها خواهند شد، چون خدا ولیّ آنهاست.

زیرا بین اولیای خدا و خدا فاصله و تفاوتی از نقطه نظر إنّیت باقی نمانده و فصل ممیزی وجود ندارد؛ و بنابراین اساس، خدا که ولیّ اطاعت کنندگانست، همه اولیای خدا ولیّ آنها خواهند شد.

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ[1]

فرشتگان می‌گویند: «مائیم اولیای شما در زندگی دنیا و در آخرت.»

و اصل برهان این مطلب آنستکه: ولایت خدا امر واحدی است و قابل تعدّد نیست، و ولایت اولیای خدا در واقع عین ولایت خداست.

شاهد بر این معنی آنکه در بعضی از آیات قرآن مجید ولایت را دربست منحصر به ذات مقدّس پروردگار میکند.

مانند: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ

---

[1] صدر آیه ۳۱، از سوره ٤١: فصّلت

الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[1]

«خداست و بس ولیّ کسانی که ایمان آورده‌اند و آنها را از تاریکی‌ها خارج کرده و بسوی عالم نور وارد میکند.»

و مانند: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.[2]

«و خداست ولیّ مؤمنان.»

و مانند: لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ[3]

«و ابداً غیر از خدا برای آنها شفیعی و ولیی نیست، امید است که آنها در مقام تقوی و عصمت الهی درآیند.»

و مانند: ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً[4]

«غیر از خدا ابداً برای آنها ولیی نیست، و در حکم و فرمان خدا نیز کسی حقّ شرکت ندارد.»

و مانند: هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً

---

[1] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

[2] ذیل آیه ٦٨، از سوره ۳: ءَال عمران

[3] ذیل آیه ۵۱، از سوره ٦: الانعام

[4] ذیل آیه ۲٦، از سوره ۱۸: الکهف

وَ خَيْرٌ عُقْباً[1].

«در آنجا ولایت اختصاص به ذات خداوندی دارد که حقّ است، و او بهترین ثواب و بهترین عاقبتی است.»

و در بعضی از آیات، ولایت را از خداوند تجاوز داده و برای پیامبرش و أمیر المؤمنین علیه السّلام، و برای بعضی از مؤمنین خالص واقعی اثبات میکند؛ مانند: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[2]

«اینست و جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده و اقامه نماز می‌کنند و در حالی که به رکوع اشتغال دارند زکات به فقرا میدهند».

---

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

[2] آیه ٥٥، از سوره ٥: المائدة ٣

روایات مُتَظافری از شیعه و عامّه وارد شده است که: این آیه در شأن أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده است.

و مانند: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ.[1]

«پیغمبر حقّ اولویت و ولایتش در امورِ مؤمنین بیشتر است از اختیار و ارادهای که خود آنها در امور خود دارند. و زنان او مادران مؤمنین هستند.»

و مانند: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ.[2]

«مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از آنها ولیّ بعضی دگر خواهند بود.»

و علّت ضمیمه نمودن پیغمبر و أمیر المؤمنین یا بعضی از مؤمنین را در مقام ولایت کلّیه وَحدانیه الهیه، همانست که ذکر کردیم؛ و با وجود ولایت آنها، در وحدتِ ولایتِ الهیه انثلام و شکافی پیدا

---

[1] صدر آیه ٦، از سوره ٣٣: الاحزاب

[2] صدر آیه ٧١، از سوره ٩: التّوبة

نمی‌شود.

و بنابراین، طبق آیه‌ای که مطیعین را ملحق به اولیای خدا از پیمبران و صدّیقان و گواهان و صالحان میکند، تمام افراد پیروان و شیعیان ملحق به اولیای خود شده و از مؤاخذه و سکرات و مَهولات عوالم پس از این در مصونیت خواهند بود.

لازمه پیروی از اولیاء خدا لحوق به آنهاست

و الحقّ این معنی برای پیروان و شیعیان واقعی جای خوشوقتی

است که گرچه همه آنها به مقام اسماء و صفات کلّیه الهیه نرسیده‌اند، و مراحل عالم تجرّد و معنی را نپیموده‌اند و کشف حجابهای غیبی برای آنها نشده است، و با ملائکه مقرّبین و ارواح طیبه پاکان عالم ارتباط پیدا ننموده‌اند، و بهشت و مقامات آن را مشاهده نکرده‌اند؛ و لیکن باید خرسند باشند که چنانچه در مقام تشیع و اطاعت قدم راستین نهاده باشند، همین اطاعت آنها را به اولیای خود ملحق می‌گرداند و به آنها میرساند و از تمام گزندها و رنجها محفوظ و در ظِلّ ولایت اولیای خود متنعّم خواهند بود.

در امور اعتباریه هم همینطور است؛ در روایات کثیری از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام وارد است که: از همان غذائی که میخورید به غلام و کنیز و خدمتکار خود بدهید، و از همان لباس که می‌پوشید آنان را بپوشانید، و با آنها در سر یک سفره غذا بخورید؛ خدا دوست ندارد که آقای منزل یک غذای خاصّی داشته باشد و خدمتکاران غذای دگری، آقا در اطاق مجلّل زیست کند و آنان در محلّ پست‌تری، آقا لباس مزینی داشته باشد و آنها لباس

ساده‌تری.

پیامبر ما صلّی الله علیه و اله و سلّم و ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین همینطور بودند.[1]

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام تمام غلامان خود را جمع مینمود و در سر یک سفره با هم غذا میخوردند، روی یک فراش، روی یک زمین، یک نوع از غذا[2].

---

[1] در «مکارم الاخلاق» شیخ طبرسی، در «فصلٌ فی الدّعاء عِند اللُبس» در ص ۵۳، از طبع سنگی (سنة ۱۳۱٤) از مختار تمّار روایت مفصّلی را از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند، و از جمله آن اینست که:
آن حضرت با غلام خود قنبر در بازار کرباس فروش‌ها آمدند و دو جامه- خریدند یکی به سه درهم و دیگری را به دو درهم، و آن سه درهمی را به قنبر دادند و خود دو درهمی را پوشیدند. قنبر گفت: شما به این سه درهمی سزاوارترید، چون بر منبر میروید و خطبه میخوانید. حضرت فرمود: ای قنبر! تو جوانی، و زیبائی جوانی باید از آن تو باشد، و من از خدای خود خَجلت می‌کشم و حیا میکنم که خودم را در لباس بر تو فضیلت دهم.
و من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که میفرمود: ﴿أَلْبِسوهُمْ مِمّا تَلْبَسونَ، وَ أَطْعِموهُمْ مِمّا تَأْکلونَ.﴾ «از آنچه خود می‌پوشید به غلامان بپوشانید، و از آنچه میخورید به آنها بخورانید.» و نظیر این حدیث نیز در ص ۵۹ از این کتاب وارد است.

[2] - در جلد ۱۲ «بحار» طبع کمپانی، در کتاب احوالات حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام، در ص ۲٦ از کتاب «عیون أخبار الرّضا» از جعفر بن نَعیم بن شاذان از أحمد بن إدریس از إبراهیم بن هاشم از إبراهیم بن عبّاس روایت میکند ...- تا آنکه میگوید:
حضرت رضا علیه السّلام زمانی که از ملاقات مردم به خلوت می‌رفتند و سفره برای غذا می‌گستردند، تمام غلامان خود را بر سر سفره می‌نشاندند حتّی دربانها و میرآخور اسب‌ها را، و با آنها تناول میکردند.
و در ص ۲۹ از «کافی» از عدّه‌ای از اصحاب از أحمد بن محمّد برقی از عبد الله بن صَلت از مردی از اهل بلخ روایت میکند که: من در سفری که حضرت

آنها که مقام حضرت امام رضا علیه السّلام را نداشتند امّا چون غلام بودند مطیع بودند، امام راضی ندارد غذائی بخورد و به غلامش ندهد.

اگر غلام متمرّد و متجرّی باشد در مقابل آقای منزل قیام کند، بچّه منزل را بزند، به زنِ منزل تعدّی کند؛ آقا تنبیهش میکند و با غلّ و زنجیر او را در گوشه منزل می‌بندد تا دست از تجاوز و تجاسر خود بردارد، و هر روز او را پس از نصیحت و گوشمالی تازیانه میزند که: تو در مقابل من بپا خاستی و به جای تمکین و اطاعت، تمرّد کردی و خود در کار خود استبداد و استقلال به خرج دادی.

هر عمل صالحی که غلام بنماید دیگر فائده ندارد؛ یعنی هیچ عملی با وجود سرکشی و مخالفت با مولای خود صالح نخواهد بود.

امّا غلام و بنده مطیع، و خادم و خدمتکار

رضا بسوی خراسان داشتند با آن حضرت بودم، روزی حضرت غذائی طلبیدند و جمیع غلامان خود را از غلام‌های سیاه و غیرهم بر سر آن غذا نشاندند، من عرض کردم: فدایت شوم خوب بود برای این غلامان یک سفره علیحده دستور میفرمودی. حضرت فرمود: ساکت باش حضرت ربّ تبارک و تعالی واحد است، و پدر واحد است، و مادر واحد- است، و جزاء به أعمال است.

فرمانبردار را، امام و مولی چون جان خود دوست دارد.

غلام مطیع با زبان حال خود میگوید: ای آقای من! ای مولای من! من که علمِ تو را ندارم، مالِ تو را ندارم، قدرت تو را ندارم، کمالات و فضائل تو را ندارم؛ امّا آمده‌ام در این آستان برای اطاعت. من اراده و اختیار ندارم، اختیار و اراده از تست، حکم و فرمان از تست.

عیناً مانند داستان معروفی که از ایاز و اربابش: سلطان محمود غزنوی، مشهور و در تواریخ و أمثله مسطور است.

شیعیان که در اطاعت از موالی خود کوتاهی نمی‌کنند و به جامه تقوی خود را می‌آرایند و اهل تفویض و تسلیمند، به ائمّه خود ملحق میشوند و با آنها در تمام منازل و مراحل معیت پیدا می‌کنند.

آنها در دنیا به ما دستور میدهند که: از غذائی که میخورید به اطاعت کنندگان و خادمان خود

بدهید؛ چطور ممکنست که خود آنها از نعمت‌های الهیه که برخوردار میشوند به مخلِصین و مطیعین خود ندهند. حاشا به کرمشان.

ما هَکذا الظَّنُّ بِهِمْ وَ لا الْمَعْروفُ مِنْ فَضْلِهِمْ وَ لا مُشْبِهٌ لِما عامَلوا بِهِ الْمُحِبّینَ وَ الْمُطیعینَ مِنْ مَوالیهِمْ.

الحاق مطیعین به اولیای خدا، نصّ آیه قرآنست و مفاد روایات کثیری که در این باب وارد شده است که: در هنگام سکرات مرگ پرده را از جلوی چشم مؤمن بر می‌دارند، و روح مقدّس حضرت رسول الله و حضرت أمیر المؤمنین و حضرت صدّیقه کبری و حسنین و سائر ائمّه علیهم السّلام به صورت مثالی و برزخی خود در نزد او حاضر میشوند، و آنها میگویند: ما رفقای تو هستیم بیا با هم برویم در آن بهشت‌ها سُکنی گیریم و در همه احوال با هم، هم صحبت و همنشین باشیم با هم در یک قصر در مقام امن زندگی کنیم و به تماشای یکدگر در جَلَوات الهیه مشغول شویم؛ عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ.[1]

---

[1] ذیل آیه ٤٧، از سوره ١٥: الحجر؛ و ایه ٤٤، از سوره ٣٧: الصّافّات

آنقدر روایت در این باره وارد شده است که از حدّ إحصاء بیرون است.

حضور ائمّه در حال احتضار اولیاء خدا و بردن او را به بهشت

جلد سوّم کتاب «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی رضوان الله علیه از طبع کمپانی ـ که در باب عدل و معاد است ـ نیمی از آن درباره همین موضوعست؛ صدها روایت از «کافی» و «من لا یحضُرُه الفَقیه» و «أمالی» شیخ مفید و «أمالی» شیخ صدوق و «أمالی» شیخ طوسی و «احتجاج» شیخ طبرسی و «دعوات» راوندی و «جامعُ الأخبار» و «محاسن» برقی و «اختصاص» شیخ مفید و «معانی الأخبار» و «عیون أخبار الرّضا» و جز اینها وارد شده است که در هنگام مرگ، مؤمن به شَرف ملاقات ائمّه خود میرسد و آنها انسان را با خود به بهشت میبرند.

در مجلس قبل یک روایت نقل کردیم؛ امروز نیز یک روایت دیگر نقل می‌کنیم؛ چون اگر بخواهیم تمام روایات وارده در این موضوع را بیان کنیم و در پیرامونش بحث نمائیم ماه رمضان خواهد گذشت، و

ما فقط در مسأله سکرات موت می‌مانیم.

در کتاب «فروع کافی» مرحوم کلینی روایت میکند از عدّه‌ای از اصحاب از سَهل بن زیاد از محمّد بن سلیمان از پدرش از سُدَیر صیرفیّ میگوید: عرض کردم به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام: فدایت شوم، ای پسر رسول خدا! آیا مؤمن در وقت قبض روحش ناراحت میشود و در آن حال از مرگ کراهت دارد؟

حضرت فرمود: نه سوگند به پروردگار! زمانی که ملک الموت

برای قبض روح او حاضر شود، مؤمن جزع می‌کند و ناله سر میدهد.

ملک الموت میگوید: ای ولیّ خدا جزع مکن؛ سوگند به آن خدائی که محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را به رسالت برانگیخت، من نسبت به تو از یک پدر مهربان، مهربان‌تر و احسانم بیشتر است اگر فرضاً پدرت در این حال حاضر بود و کاری از دست او ساخته بود.

چشمت را باز کن و نگاه کن!

حضرت فرمود: در آن حال متمثّل میشود برای او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه طاهرین از ذرّیه حسین علیهم السّلام.

و پس از آن به مؤمن گفته میشود: اینست رسول خدا و أمیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه طاهرین علیهم السّلام، و اینان رفیقان تو هستند.

حضرت فرمود: مؤمن در اینحال چشمان خود را باز میکند و نگاه میکند به آنان.

و یک منادی از جانب حضرت ربّ العزّة روح او را ندا میکند بدین کلمات:

﴿یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» إِلَی مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیتِهِ ﴿ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ راضِیَةً» بِالْوِلَایةِ ﴿مَرْضِیَّةً» بِالثَّوَابِ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ یعْنِی مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَیتِهِ ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي. » فَمَا شَیْءٌ أَحَبَّ إِلَیهِ مِنِ اسْتِلَالِ رُوحِهِ وَ اللُّحُوقِ بِالْمُنَادِی[1].

«ای نفسی که به مقام اطمینان به نبوّت محمّد و اهل بیت او رسیدی، بازگرد بسوی پروردگارت در حالی که راضی هستی به مقام ولایت، و مرضیّ هستی به درجات و پاداش‌ها؛ پس داخل شو در زمره بندگان من یعنی محمّد و اهل بیت او، و داخل شو در بهشت من.

و در آن حال هیچ چیز برای او محبوب‌تر از آن نیست که روحش آزاد شود و از بدن خارج گردیده و به آن ندا کننده بپیوندد.»

و از «تفسیر عیاشی» ـ که از نفائس کتب شیعه

---

[1] «فروع کافی» کتاب الجنائز، بابُ أنّ المؤمنَ لا یَکرهُ عَلی قبضِ- روحِه، طبع سنگی، جلد اوّل، ص ۳۵ و ۳٦؛ و طبع حیدری، جلد سوّم، ص ۱۲۷ و ۱۲۸

است و بعضی از اهل فنّ آن را از کتاب «کافی» معتبرتر میدانند؛ ولی افسوس که فعلًا نیمی از آن، تا سوره کهف فقط، بیشتر در دست نیست و نیم دیگر آن تا آخر قرآن نسخه‌اش در هیچ یک از کتابخانه‌ها یافت نشده است ـ روایت است از عبد الرّحیم، قالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ:

إِنَّمَا أَحَدُكمْ حِينَ يبْلُغُ نَفْسُهُ هَمهُنَا ينْزِلُ عَلَيهِ مَلَك الْمَوْتِ فَيقُولُ: أَمَّا مَا كنْتَ تَرْجُو فَقَدْ أُعْطِيتَهُ وَ أَمَّا مَا كنْتَ تَخَافُهُ فَقَدْ أَمِنْتَ مِنْهُ، وَ يفْتَحُ لَهُ بَابٌ إِلَى مَنْزِلِهِ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ يقَالُ لَهُ: انْظُرْ إِلَى مَسْكنِك فِى الْجَنَّةِ، وَ انْظُرْ هَذَا رَسُولُ اللَهِ وَ عَلِىٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَينُ عَلَيهِمُ السَّلَامُ رُفَقَآؤُك، وَ هُوَ قَوْلُ اللَهِ: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ* لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ[1].

«حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند: هر آینه هر کدام از شما چون جانش به گلویش برسد، در آن حال ملک الموت بر او فرود می‌آید و به او میگوید:

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی، جلد ٦، ص ١٧٧ و ١٧٨

آنچه را که امید داشتی به تو بخشیده شد، و آنچه را که از آن خوف داشتی در امن و امان واقع شدی؛ و دری از بهشت برای او بسوی منزلش باز میشود و به او گفته میشود که: نگاه کن بسوی مسکن خود در بهشت، و نگاه کن اینها رسول خدا و علیّ و حسن و حسین علیهم السّلام رفقای تو هستند؛ و اینست قول خدای تعالی: آن کسانی که ایمان آوردند و در سابق رویه آنان عمل به تقوی بوده است، برای آنانست بشارت در زندگی دنیا و در آخرت.»

اینها همه نتیجه اطاعت است؛ و این وهله اوّلِ ملاقات و معیت است. و إن شاء الله آنچه را که در طول عالم برزخ و قیامت، مؤمنین در پیش دارند به ترتیب ذکر خواهد شد.

لحوق «جَوْن» غلام سیاه به «سید الشّهداء»

اصحاب سید الشّهداء علیه السّلام همگی با آن حضرت معیت پیدا کردند، حتّی آن غلام سیاه؛ سید الشّهداء علیه السّلام یک غلام داشتند به نام جَوْن. این غلام مال أبوذرّ غِفاری بود و او را به حضرت بخشید. و در فنّ تعمیر اسلحه مهارت داشت.

در شب عاشورا که حضرت در خیمه خود به زمزمه مشغول بود و با اشعاری مترنّم بود:

این غلام مشغول آماده کردن سلاح آن حضرت بود.

حضرت به همه اصحاب بشارت معیت با خود را در عوالم دیگر داد. غلام سیاه باور نمی‌کند که خدا در روز قیامت او را با امام حسین محشور گرداند؛ غلام سراپا سیاه، زبانش درست نیست، مال مملکت دیگر است، قد و هیکل ندارد، لب‌ها درشت و برگشته، موها مجعّد.

ولی این‌ها همه برداشته میشود؛ در عالم معنی اتّحاد ارواح است، سیاهی برداشته میشود، یک لباس زیبا در برش می‌کنند سفید، و بدنش مانند نقره خام میدرخشد.

پس از واقعه عاشورا جمعی بر معرکه عبور میکردند، دیدند در کنار کشتگان یک بدن افتاده و

بوی عطری از آن متصاعد است که مانند آن به مشامشان نرسیده است؛ این بدن همان غلام سیاه بود، سیاه بود سفید شده بود، بویش معطّر شده بود، ملحق شده بود به حضرت مولای خود و مُطاع خود سید الشّهداء علیه السّلام.[1]

لحوق اصحاب سید الشهداء علیه السلام به آن حضرت

چگونه فِضّه خادمه حضرت زهرا سلام الله علیها ملحق شد به آن حضرت، و سوره «هَلْ أَتی» که در شأن اهل بیت نازل شد فضّه را هم گرفت.

سلمان فارسی در اثر اطاعت و تسلیم ملحق شد به خاندان رسول خدا و پیامبر درباره او سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیت فرمود.

یک بابی داریم در معارف به نام باب لُحوق که ارواح هم‌جنس با هم ملحق میشوند؛ چه ارواح بهشتی و چه ارواح جهنّمی.

اصحاب حضرت سید الشّهداء علیه السّلام

---

[1] «إرشاد» مفید، ص ۲۵۱؛ و «لُهوف» ص ۷۱؛ و مقتل سیّد الشّهداء سیّد عبد الرّزّاق مُقرَّم، ص ۲۳۹؛ و در «لهوف» این نیم بیت را اضافه میکند:
ما أَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحیلِ

هم ملحق شدند؛ در روز عاشورا با کمال تسلیم و صفای باطن بر یکدیگر سبقت می‌جستند و خود را فدا میکردند، همه درجه معیت خود را با آن حضرت فهمیده بودند؛ الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ.

همه رفتند و آن منادی را لبّیک گفتند.

کدام منادی؟ آن منادی که از جانب پروردگار ندا میکند:

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.[1]

ترس نداشتند، غصّه هم نداشتند، زن و فرزند و مِلک و تجارت و وطن، هر چه بود فراموش کردند. بُرَیر گفت: کجا بروم؟ حبیب تکلّم کرد، اولاد عقیل صحبت کردند، برادران صحبت کردند؛ همه عاشق کشته شدن در راه فرزند رسول خدا بودند.

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ٤١: فصّلت

و چه خوب سروده است شاعر:

و نیز خوب گفته است:

مجلس دهم: الحاق مؤمنان به اولیای خدا و منکران به اولیای شیطان

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ* أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.

(بیست و هفتمین تا بیست و نهمین آیه، از سوره إبراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن کریم)

دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم خوبی و بدی

[1] مطالب گفته شده در روز دهم ماه مبارک رمضان.

در آن آمیخته است؛ افرادی که در این دنیا هستند خوب و بد آنها با هم مخلوطند و از نقطه نظر ظاهر هم شناخته نمی‌شوند، ولی باطن‌ها با هم تفاوت

دارد؛ بعضی باطنشان خوب است و بعضی باطنشان بد است، بعضی باطنشان بر ظاهرشان غلبه دارد و برخی ظاهرشان بر باطنشان غلبه دارد، و بعضی خوبی‌ها و بدی‌های آنها مساوی است.

قبل از تجرّد و مرگ اختیار سعادت و شقاوت باقی است

در اثر أعمال صالحه یا أعمال سیئه ممکن است باطن‌ها تغییر کند؛ باطنِ خوب بد شود و باطنِ بد خوب گردد؛ مانند میوه‌ای که روی آن لک میگیرد اگر آن لک را در آورند، آن میوه سالم می‌ماند؛ و اگر در نیاورند، کم کم سرایت کرده و تمام میوه را فاسد میکند.

افرادی که باطنشان خوب است، ایمان به خدا آورده‌اند و به پیروی از رسول خدا و اعمال صالحه تا اندازه‌ای باطن خود را تقویت و تربیت کرده‌اند، ولی ممکن است اعمال قبیحه‌ای هم احیاناً از آنها سر زند؛ افرادی که باطنشان بد است و به شرک و کفر در آمده و به فسق و فجور اشتغال دارند، ولی احیاناً نیز ممکن است اعمال پسندیده‌ای از آنها سر زند؛ عاقبت کار این دو دسته چه خواهد شد؟ و آیا در

هنگام ارتحال از این دنیا هر خوبی و بدی را جداگانه با خود میبرند؟ و مقام و منزلت آنها چگونه است؟

آیا عالم پس از مرگ هم عالمی است که در آنجا خوبی و بدی با هم آمیخته است؟ خوبی و بدی، گناه و تقوی، نور و ظلمت، سعادت و شقاوت با یکدگر درآمیخته و دوش بدوش هم در حرکتند؟ یا آنجا عالمی است که سعادت و نور محض است، بهشت و فرح و لذّتِ محض است برای رستگاران؛ و ابداً غِلّ و غِشّی نیست و کدورت وجود ندارد، و مصداقِ این دو آیه شریفه خواهد بود که

میفرماید:

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ.[1]

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ[2].

«و بیرون آوردیم آنچه از کدورت و غِلّ در سینه رستگاران بود، و پاک و پاکیزه در بهشت‌هائی که آبهای روان در آن جاری است همچون برادر واقعی بر روی تخت‌ها مقابل یکدیگر نشسته و به جمال هم نظر می‌کنند.»

و ظلمت محض است، و کدورت و غلّ محض، و شقاوت محض برای زیان کاران و گمراهان و بدکرداران.

در دنیا مردم سعید و شقیّ از هم جدا نیستند؛ بلکه در یکایک افراد هم، سعادت یا شقاوت یکسره و مشهود نیست، تا اینکه در مرور ایام چه عملی انجام دهند و به چه مبدأی گرایش پیدا کنند و عاقبت از کار چه در آیند.

---

[1] صدر آیه ٤٣، از سوره ٧: الاعراف

[2] آیه ٤٧، از سوره ١٥: الحجر

آیا به سعادت روند یا به سوی شقاوت بگرایند؟

تا هنگامیکه انسان در عالم تکلیف است و از جانب پروردگار خود مشرّف به این شرف است، احتمال سعادت و شقاوت در او وجود دارد و کسی جدّاً نمی‌تواند خود را از سُعَداء یا از أشقیاء بشمارد.

خوبی و بدی، الهامات ربّانیه و خاطرات شیطانیه در افراد

آمیخته است؛ هر فرد از افراد معجونی است که از این اجزاء در او موجود است.

از این گذشته افراد بشر در دنیا بر اساس زندگی مادّی زیست میکنند و با هم انس دارند، در یک خانه زندگی میکنند؛ چه بسا افراد شقیّ و سعید بر سر یک سفره غذا میخورند، یکی باطنش ظلمت محض و دیگری باطنش نورِ صرف. یکی در باطن به انفاق و ایثار می‌گراید و یکی به بخل و امساک.

و چون در این دنیا محدودند و ظاهر بر باطن غلبه دارد، لذا آنچه انسان را به این عالم می‌پیوندد حواسّ او از ذوق و شمّ و سمع و بصر و لمس است، انسان فقط میتواند ظاهر را ادراک کند؛ و لیکن باطن‌ها و نیت‌ها و سرائر مختفی است.

در حال تجرّد و مرگ زشتیها و خوبیها هر کدام به اصل خود میروند

در هنگام ارتحال و مرگ که انسان آماده کوچ کردن است به او یک مَحَک میزنند که خوبیها از بدیها جدا شود. همینکه به نقطه مرگ رسید و اختیار و اراده دنیویه را از دست داد، در آنجا مواجه میشود با یک عالم خیر محض یا شرّ محض؛ یا مسلّماً راه

بهشت را در پیش دارد، یا راه جهنّم را؛ و دیگر تردید و اختلاط بعد از عالم مرگ معنی ندارد.

با آن محک الهی خوبیهای هر کس به سمت عالم خوبیها میرود، و بدیهای هر کس به سمت عالم بدیها.

آن عالم، عالم ظهور و بروز مخفیات است و عالم کشف باطن‌هاست؛ باطنهای خوب به بهشت میرود و باطن‌های بد به

جهنّم. و این خلط و آمیزش که بین خوبیها و بدیهاست از بین میرود، آنجا خوب‌ها با هم هستند و بدها با هم؛ تجزیه میکنند، عیناً مانند تجزیه آب که بر اثر عبور یک جرقّه الکتریکی به دو گاز مختلفُ الهُویه منقسم میگردد.

آن دوگاز از هم جدا نیستند ولی با شرائط مخصوص بر اثر جرقّه از هم جدا شده، یک گاز به یک طرف و دیگری که در هویت و جنس با آن تفاوت دارد در طرف دیگر میرود.

شخصی در دنیا بسیار زیباست، ولی ظاهرش آلوده است، لباسش کثیف است، بدنش کثیف است، صورتش قیر اندود است؛ چون شکل و شمایل واقعی او زیباست، باید او را شستشو دهند، لباسش را عوض کنند، او را به حمّام ببرند، چرک و کدورت را از او بزدایند تا واقعیتش مشخّص گردد.

اشخاصی هستند زشت و قبیحُ المَنظر، ولی با آرایش‌هائی خود را زینت کرده‌اند و به جای زیبا رویان خود را جا زده‌اند؛ آنها را هم می‌برند به حمّام، آرایش‌ها را می‌شویند و آن شکل واقعی خودش را نشان میدهد و سپس به او میگویند: برو به سراغ

افرادی که همطراز و همقطاران تواند.

افرادیکه با ایمان به خدا و عمل صالح باطنشان را زنده کرده و به جمال الهی زیبا شده‌اند، جای آنان بهشت است؛ چون باطن نیکوست؛ باطن مرکز تراوش عواطف و احساسات انسانی، مروّت، عدل و عبودیتِ خداست؛ ولی ظاهرش آلوده است، چون بعضی از

اوقات معصیتی از او سر زده، ولی این معصیت به باطن او سرایت نکرده و فقط ظاهر او را فرا گرفته است؛ باید او را شستشو داد.

بواسطه گرفتاریهائی که در دنیا پیدا میکند و مصائبی که بر او وارد میشود، با پدید آمدن امراض و سکرات مرگ و قبض روح و آمدن منکر و نکیر پاک میشود، چون پاک شد میرود به سراغ پاکان.

و آن افرادی که در دنیا باطنشان را به شرک و کفر آلوده نموده، و به علّت کردار زشت و تعدّی به حقوق مردم و تجاوز به حریم خدا آن را خراب و فاسد کرده‌اند، و احیانا ظاهر خود را به بعضی از اعمال نیکو آرایش نموده‌اند و این آراستگی نتوانسته به باطن آنها سرایت کرده و آن را اصلاح کند؛ بواسطه یک تلذّذ موقّت و یک نعمت زودگذر که به آنها برسد و یا یک امتحان مختصری که از آنها به عمل آید، این پرده و حجاب ظاهر به کنار میرود و باطن آلوده با چهره واقعی خود، خود را نشان میدهد، و میگویند برو به سراغ آلودگان.

مؤمن که باطن خود را به ایمان و لوازم آن زیبا نموده و ظاهرش احیاناً به معصیتی آلوده شده است، با یک جرقّه الکتریکی ملکوتی

که به او متّصل شود، معصیت از او جدا میشود و آن باطن نیکو پرواز میکند بسوی محلّ واقعی خود؛ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.[1]

و کافر که به علّت بعضی از اعمال صالحه و اخلاق خوش، ظاهری زیبا نموده ولی باطنش خراب و متعدّی و متجاوز است؛ او را هم با یک امتحان و یک جرقّه ملکوتی تحلیل و تجزیه نموده، ظاهرش ریخته میشود و باطنش حرکت میکند به مستقرّ و محلّ خود.

خلاصه، بعد از تجزیه و امتحان، هر صفتی به اصل خود بازگشت میکند؛ همان طور که هیزم که مرکّب از موادّ خاکی و موادّ آتش است وقتیکه هیزم یا زغال است این دو مادّه با یکدیگر آشتی نموده و مخلوط شده‌اند ولی پس از احتراق، آتش به سمت مبدأ خود که خورشید است میرود و خاکستر به سمت مبدأ خود که زمین است میرود؛ كُلُّ شَيْءٍ يرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ.

اصل بهشت، طهارت است و پاکی؛ و اصل

---

[1] آیه ٥٥، از سوره ٥٤: القمر

جهنّم، قذارت است و آلودگی.

مؤمن که میخواهد رهسپار بهشت گردد، حتماً باید جنبه‌های عارضیِ ظلمانی خود را رها کند و برود و گرنه قادر بر رفتن نیست؛ و کافر که میخواهد به جهنّم حرکت کند، حتماً باید جنبه‌های عارضی نورانی خود را رها کند و گرنه تمکّن از رفتن بدان صوب را ندارد.

یک نکته دیگر ذکرش مهمّ و قابل توجّه است و آن اینکه: آنکه

باطنش زیبا و جمیل است و بواسطه ایمان واقعی به خدا و تقوی و کردار نیکو پیوسته این باطن را خرّم و زنده نگاه می‌دارد؛ عمل زشتی که از او سر میزند، واقعاً زشت نیست، صورت زشتی دارد و بس. چون باطن نیکوی او این عمل را نمی‌پذیرد و به خود قبول نمی‌کند و راه نمی‌دهد؛ اگر یک عملی از روی غضب یا شهوت خود آگاه یا ناخود آگاه از او سر زده است، پیوسته آن باطن این عمل را از خود میراند و دورباش میزند.

و شخص متعدّی و متجاوز که گرایش باطن او به دنیاست و آن باطن با کردار ناشایسته خود فاسد و عَفن شده است، هر چند کار خوبی از او سر زند؛ آن کار، کار خوب نیست، ظاهرش خوب است، ولی باطن او به او اجازه کار خوب نمی‌دهد و پیوسته آن باطن این عمل خوب را از خود دور میکند و نمی‌پذیرد.

و اگر عمل خوبِ مردِ کثیف الذّات در منطق خِرد و واقع تجزیه و تحلیل شود، بالاخره بوی ریا و خودنمائی و داعی صیت و آوازه و سُمعه از او به مشام میرسد.

در موقعی که انسان میخواهد از دنیا برود، و خداوندی که حقّ است میخواهد هر موجودی را به اصل خود برگرداند، ملکوت را به ملکوت ببرد، عِلّیین را به علّیین، و سِجّین را به سجّین، عالم حقّ و حقیقت را ظاهر کرده و پرده اعتبار را بر کنار زده، بهشتی‌ها را به بهشت و هر کدام را در درجات خاصّ خود قرار دهد، و جهنّمی‌ها را به جهنّم و هر کدام را در درکات خاصّ خود بگذارد؛ در آنجا با محک

ملکوتی و جرقّه الکتریکی ربّانی انسان را تجزیه میکند، خوبیها یکطرف و بدیها به طرف دیگر میروند. خوبیهای عارضی بسوی خوبیهای ذاتی میرود، و بدیهای عارضی بسوی بدیهای ذاتی؛ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ[1]. و در سوره أنفال میفرماید:

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ[2].

«خداوند مادّه پلید را از مادّه پاک جدا میکند، و آن مادّه خبیث را بروی هم انباشته میکند و بعضی را روی بعضی قرار میدهد، چون همه یکجا جمع شدند یکمرتبه آنها را در آتش جهنّم قرار میدهد؛ چنین افرادی زیان کارانند.»

و از آنطرف نیز بالملازمه، مادّه طیب و پاک را بروی هم انباشته میکند و چون همگی یکجا مجتمع شدند، یکمرتبه همه وارد بهشت میگردند.

---

[1] صدر آیه ۹۸، از سوره ۱۱: هود؛ و مفادش آن است که فرعون در روز قیامت در جلو حرکت میکند و پیروان او در عقب او، و همه را داخل آتش میکند.

[2] آیه ۳۷، از سوره ۸: الانفال

گفتار حضرت باقر علیه السّلام راجع به لحوق مؤمنین و منکران به مبادی خود

در کتاب «عِلل الشّرآئع» از أبو إسحق إبراهیم لَیثی روایت مفصّلی را نقل میکند از حضرت أبی جعفر محمّدٍ الباقر علیه السّلام راجع به طینت مؤمن و منافق و أعمال مؤمنین و معاندین، تا آنکه آن حضرت میفرماید:

أَخْبِرْنِي يا إبْرَاهِيمُ عَنِ الشَّمْسِ إذَا طَلَعَتْ وَ بَدَا شُعَاعُهَا فِي الْبُلْدَانِ، أَ هُوَ بَآئِنٌ مِنَ الْقُرْصِ؟

قُلْتُ: فِي حَالِ طُلُوعِهِ بَائِنٌ.

قَالَ: أَ لَيسَ إذَا غَابَتِ الشَّمْسُ اتَّصَلَ ذَلِك الشُّعَاعُ بِالْقُرْصِ حَتَّى يعُودَ إلَيهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: كذَلِك يعُودُ كلُّ شَيْءٍ إلَى سِنْخِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ أَصْلِهِ؛ فَإذَا كانَ يوْمُ الْقِيمَةِ نَزَعَ اللهُ تَعَالَى سِنْخَ النَّاصِبِ وَ طِينَتَهُ مَعَ أَثْقَالِهِ وَ أَوْزَارِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِ فَيلْحِقُهَا كلَّهَا بِالنَّاصِبِ، وَ ينْزِعُ سِنْخَ الْمُؤْمِنِ وَ طِينَتَهُ مَعَ حَسَنَاتِهِ وَ أَبْوَاب برِّهِ وَ اجْتِهَادِهِ مِنَ النَّاصِب فَيلْحِقُهَا كلَّهَا بِالْمُؤْمِنِ.

أَ فَتَرَى همهُنَا ظُلْمًا وَ عُدْوَانًا؟ قُلْتُ: لَا، يابْنَ رَسُولِ اللهِ!

قَالَ: هَذَا وَ اللهِ الْقَضَآءُ الْفَاصِلُ وَ الْحُكمُ الْقَاطِعُ وَ الْعَدْلُ الْبَينُ؛ لَا يسْئَلُ عَمَّا يفْعَلُ وَ هُمْ يسْئَلُونَ.

هَذَا يا إبْرَاهِيمُ الْحَقُّ مِن رَّبِّك فَلَا تَكن مِنَ الْمُمْتَرِينَ؛ هَذَا مِنْ حُكمِ الْمَلَكوتِ.

قُلْتُ: يابْنَ رَسُولِ اللهِ وَ مَا حُكْمُ الْمَلَكُوتِ؟

قَالَ: حُكمُ اللهِ وَ حُكمُ أَنْبِيآئِهِ وَ قِصَّةُ الْخِضْرِ وَ مُوسىَ عَلَيهِمَا السَّلَامُ حِينَ اسْتَصْحَبَهُ، فَقَالَ إِنَّك لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا، وَ كيفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.

افْهَمْ يا إبْرَاهِيمُ وَ اعْقِلْ، أَنْكرَ مُوسىَ عَلَى الْخِضْرِ وَ اسْتَفْظَعَ أَفْعَالَهُ؛ حَتَّى قَالَ لَهُ الْخِضْرُ: يا مُوسىَ! مَا فَعَلْتُهُ و عَنْ أَمْرِى، إنَّمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِ اللهِ تَعَالَى. مَنْ هَذَا وَيحَك يا إبْرَاهِيمُ! قُرْءَانٌ يتْلَى وَ أَخْبَارٌ تُؤْثَرُ عَنِ اللهِ تَعَالَى، مَنْ رَدَّ مِنْهَا حَرْفاً فَقَدْ كفَرَ وَ أَشْرَك، وَ رَدَّ عَلَى اللهِ تَعَالَى.

قَالَ اللیثِىُّ: فَكأَنِّ لَمْ أَعْقِلِ الآياتِ وَ أَنَا أَقْرَؤُهَا أَرْبَعِينَ سَنَةً إلَّا ذَلِك الْيوْمَ.

فَقُلْتُ: يا بْنَ رَسُولِ اللهِ! مَا أَعْجَبَ هَذَا، تُؤْخَذُ حَسَنَاتُ أَعْدَائِكمْ فَتُرَدُّ عَلَى شِيعَتِكمْ؛ وَ تُؤْخَذُ سَيئَاتُ مُحِبِّيكمْ فَتُرَدُّ عَلَى مُبْغِضِيكمْ؟!

قَالَ: إى وَ اللهِ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ، فَالِقُ الْحَبَّةِ وَ بَارِى النَّسَمَةِ وَ فَاطِرُ الْأَرْضِ وَ السَّمَآءِ؛ مَا أَخْبَرْتُك إلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا أَنْبَأْتُك إلَّا الصِّدْقَ، وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ، وَ مَا اللهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. وَ إنَّ مَا أَخْبَرْتُك لَمَوْجُودٌ فِى الْقُرْءَانِ كلَّهُ.

قُلْتُ: هَذَا بِعَينِهِ يوجَدُ فِى الْقُرْءَانِ؟

قَالَ: نَعَمْ يوجَدُ فِى أَكثَرَ مِنْ ثَلَاثِينَ مَوْضِعاً فِى

الْقُرْءَانِ الحديث.[1]

لحوق مؤمنان و منکران به مبادی خود

حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: «ای إبراهیم بگو ببینم وقتیکه خورشید طلوع میکند و شعاع خود را در شهرها میفرستد و آن شعاع در آنجا ظاهر میشود، آیا آن شعاع از خورشید جداست؟

ابراهیم لَیثی میگوید: عرض کردم: بله در حال طلوع، شعاع از خورشید جداست.

حضرت فرمودند: مگر وقتی‌که قرص خورشید در زیر افق پنهان شده و غروب میکند، آن شعاع به آن متصل نمی‌شود؟ و آن شعاع با او نمیرود؟

إبراهیم گوید: عرض کردم: بله.

حضرت فرمودند: همینطور و بر این اساس هر موجودی به سنخ خود و جوهر خود و اصل خود

---

[1] «عِلل الشّرائع» طبع مطبعة حیدریّه- نجف (سنة ۱۳۸۵) باب ۳۸۵ نَوادر العلل، روایت ۸۱، ص ٦٠٦ تا ص ٦١٠
و سند روایت این است: صدوق از پدرش از سَعد بن عبد الله از محمّد بن أحمد از أحمد بن محمّد سیّاریّ از محمّد بن عبد الله بن مهران کوفیّ از حنان بن سَدیر از پدرش از أبو إسحق إبراهیم لَیثیّ از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام.

بر میگردد؛ و چون قیامت بر پا گردد، خداوند سنخیت شخص ناصب و معاند و طینتِ او را با جمیع گناهان و بارهای گرانش از مؤمن بیرون کشیده و همه را به شخص ناصب و معاند می‌پیوندد و به او ملحق میکند؛ و سنخیت و طینت شخص مؤمن را با جمیع حسنات و کارهای ستوده او و تمام ابواب خیراتی که داشته و اجتهادی که نموده، از شخص ناصب و معاند بیرون کشیده و همه را به شخص مؤمن میرساند.

ای إبراهیم! آیا تو در این کار ظلم و ستمی می‌بینی؟

إبراهیم گوید: عرض کردم: نه، ای فرزند رسول خدا!

حضرت فرمودند: سوگند به پروردگار که اینست حکم قاطع، و قضاء فاصل، و عدل روشن و آشکارا؛ خداوند فعلش حقّ است و

عیبی در آن نیست که مورد مؤاخذه و سؤال واقع شود، به خلاف مردم که مورد سؤال و مؤاخذه واقع میگردند.

ای إبراهیم! حقّ از جانب پروردگار به تو رسید؛ دیگر از شکّ کنندگان نباش، این حکم ملکوت است که بدین قسم اجرا میشود.

إبراهیم میگوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! حکم ملکوت چیست؟

حضرت فرمودند: حکم خدا و پیامبرانش، و داستان خضر و موسی علیهما السّلام در وقتیکه خضر با موسی مصاحبت نموده و به او گفت: ابداً تو تمکّن مصاحبت با من را نداری و چگونه میتوانی شکیبائی بورزی در امری که در آن خُبرویت و اطّلاع نداری؟

ای إبراهیم! خوب بفهم و فکر کن که چگونه موسی بر خضر ایراد کرد و کارهای او را به زشتی نسبت داد و ناروا گرفت، تا جائیکه حضرت خضر به او گفت: ای موسی! من از پیش خود دست به چنین کارهائی نزدم؛ و به امر پروردگار خود بجای

آوردم.

وای بر تو ای إبراهیم! این است قرآنی که تلاوت میشود و خبرهائی است که از جانب خدا آمده است؛ کسی که یک حرف از قرآن را ردّ کند، کافر شده و به خدای شرک آورده و او را ردّ کرده است.

إبراهیم می‌گوید: من چهل سال بود که این آیات قرآن را درباره حضرت موسی و خضر می‌خواندم، و گوئی که اصلًا نفهمیده بودم مگر در آن روز که حضرت فرمود.

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! چه بسیار عجیب است این

نیکی‌های دشمنان شما را میگیرند و به شیعیان شما میرسانند، و بدیها و زشتی‌های دوستان شما را بگیرند و به دشمنان شما برسانند؟!

حضرت فرمودند: آری سوگند به آن خدائی که معبودی جز او نیست، آن خدائی که دانه را می‌شکافد و جان را می‌آفریند و آسمان‌ها و زمین را بوجود می‌آورد؛ من تو را آگاه نکردم مگر به اساس حقّ، و خبر ندادم به تو مگر به صدق و راستی، و خداوند ابداً ظلم نمی‌کند و نسبت به بندگان خود داعیه ستم ندارد. و این مطالبی که به تو خبر دادم تماماً در قرآن موجود است.

إبراهیم گوید: عرض کردم: آیا این مطلب نیز بعینه در قرآن آمده است؟ حضرت فرمودند: آری، در بیشتر از سی مورد در قرآن آمده است ـ تا آخر حدیث.»

ابتلائات دنیوی کفّاره گناه مؤمن، و لذّات دنیا پاداش حسنات کافر است

در اخبار بسیاری وارد شده است که مؤمن که در دلش غِلّ و غِشّی نیست انکار ندارد، متظاهر به

ریا نیست، و اگر در هر موضوعی حقّ را ادراک کند به انکار نمی‌پردازد و اعمال نیکو که از دستش برآید انجام میدهد؛ اگر احیاناً غفلتی از او سر زده و گناهی کرده باشد، خداوند در دنیا به او گوشمالی میدهد به بعضی از گرفتاری‌های دنیویه، مانند مرض و قرض و فقر و أمثال اینها. و بدین واسطه گناه او را میریزد و او را پاک میکند، هر تبی که بنده مؤمن کند کفّاره گناه اوست.

کفّاره گناه یعنی چه؟

یعنی ریخته شدن آن آلودگیهای ظاهری.

و کافر هر لذّتی که در دنیا ببرد جزای اعمال حسنه اوست که انجام داده؛ چون کافر برای خدا کار نمیکند و خدا را نمی‌شناسد و اصولًا معنی تقوی و تقرّب را ادراک نمیکند، و کارهای خوبی که از او سر میزند برای منظورها و نیت‌های دنیوی است، پس خدا هم طبق همان نیت‌ها و هدف‌ها به او پاداش دنیوی میدهد؛ با دادن مال و جاه و انواع تنعّم که به او بدهد پاداش او را داده و تلافی حسنات او شده است؛ بنابراین وقتیکه مُرد، دیگر حسنه‌ای ندارد، دیگر از خدا چه طلبی دارد؟ کار نیکی در دنیا برای مقصد دنیوی انجام داد و به مقصود و نتیجه دنیوی هم رسید.

ولی سیئه و گناهی که مؤمن انجام میدهد، خارج از مرز وجودی اوست و از هدف عالی و ایمان او جداست؛ برای از بین رفتن آن، خداوند بر آن مؤمن ابتلائاتی پیش می‌آورد و آن ابتلائات موجب بیداری و تنبّه او میشود، و همین معنای کفّاره و ریخته شدن گناهست؛ پس مؤمن که می‌میرد چون

صاحب هدف عالی و متعهّد و مسؤول در برابر امر الهی است، بسوی همان مکان عالی حرکت میکند و گناهش هم که در دنیا جزا داده شد و به انواع گرفتاریهای متناسب با آن گناه کیفر دید؛ بنابراین پاک و پاکیزه به عالم قدس پرواز میکند.

در روایات بسیاری داریم که وقتی مؤمن میخواهد از دنیا برود، شیطان به سراغ او می‌آید و به هر وسیله‌ای هست، با نویدها و

وعده‌ها میخواهد او را متزلزل نموده و ایمانش را بگیرد؛ ولی مؤمن واقعی خوب او را می‌شناسد و ابداً به وعده‌های او تسلیم نشده و گول نمی‌خورد.

شیطان، محک جدائی خوبی‌ها از زشتی‌هاست

در کتاب «کافی» کُلینی روایت میکند از علیّ بن محمّد بن بَنْدار از أحمد بن أبی عبد الله از محمّد بن علیّ از عبد الرّحمن بن أبی هاشم از أبی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام:

قَالَ: مَا مِنْ أَحَدٍ يحْضُرُهُ الْمَوْتُ إِلَّا وَكلَ بِهِ إِبْلِيسُ مِنْ شَيطَانِهِ أَنْ يأْمُرَهُ بِالْكفْرِ وَ يشَككهُ فِی دِينِهِ حَتَّی تَخْرُجَ نَفْسُهُ، فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً لَمْ يقْدِرْ عَلَيهِ؛ فَإِذَا حَضَرْتُمْ مَوْتَاكمْ فَلَقِّنُوهُمْ شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ حَتَّی يمُوتَ[1].

«حضرت صادق فرمودند: تمام کسانیکه در آستانه مرگ قرار گیرند، إبلیس یکی از شیاطین مأمور خود را مأموریت میدهد که بنزد او برود و او

---

[1] «فروع کافی» کتاب الجَنائز، بابُ تَلقین المیّت، طبع سنگی حیدری، جلد سوّم، ص ۱۲۳؛ و طبع سنگی، جلد اوّل، ص ٣٤ لیکن بنا به نقل «وسائل الشّیعة» ج ۲، ص ٦٦٣، از «کافی» بجای لفظ «شَیْطانِهِ أنْ یَأْمُرَهُ»، «شَیاطینِهِ مَنْ یَأْمُرُهُ» ذکر کرده است، و شاید این لفظ اقرب به صواب باشد.

را امر به کفر کند و آن‌قدر در دین او تشکیک کند و او را به شبهه و شکّ اندازد تا آنکه جانش خارج شود.

و هر کسیکه مؤمن باشد، آن شیطان بر او غلبه نمی‌کند و شبهاتش در دل او جای نمی‌گیرد.

بنابراین هر وقت شما بر بالین افراد محتضر از مؤمنین حاضر می‌شوید، به آنها تلقین شهادت به توحید و نبوّت کنید تا بگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، تا آنکه جان بسپارند.»

البتّه معلوم است که شیطان، وسوسه در باطن انسان میکند و از راه قوّه خیال در او تصرّف می‌نماید و یک مناظر زیبا و دلفریب را جلوه میدهد و یک سلسله نیات و خواطر نفسانیه را به یاد انسان می‌آورد، تا آنکه انسان از محبّت لقای خدا منصرف شود و از درجات و مقامات عِلوی و رضوان خدا غفلت ورزد؛ و باز به دنیا و زینت‌های آن دل ببندد و در این صورت رشته پیوند ضمیرش با امور أبدیه و موجودات مجرّده روحانیه، مثل خدا و رسول خدا و ائمّه و خلفای آن حضرت صلواتُ الله عَلیهم أجمعین گسیخته میگردد و وجهه دلش به سمت امور غرور و زخرف دنیا و آرزوهای پیشین منعطف میشود؛ و در اینحال که وجهه‌اش به دنیا برگشته است جان میدهد.

ولی مؤمن که دل به ابدیت سپرده و عاشق

لقای محبوب و دلباخته مقام جمال او و تماشای مظاهر رحمت از نفوس قدسیه الهیه و ارواح طیبه دلباختگان حضرت اوست، کجا بدین وساوس توجّه میکند؟

تمام این مناظر فریبنده و وساوس شیطان را دام فریب و شبکه صید می‌بیند و به آنها به دیده حقارت و تنفّر می‌نگرد، و ابداً وجهه باطن خود را بدان منعطف ننموده، یکسره در انتظار فرمان دخول و پرواز در آسمان توحید مطلق، و سیر در اسماء و صفات حضرت رب

ودود است و در همان حالیکه دل خود را بدان آسمان متوجّه نموده روحش به عالم خلد می‌خَلد.

و بنابراین مطلب، حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: به میتِ خود دائماً تلقین شهادتین کنید، تا او را در این وجهه تقویت و مدد کنید و صولت شیطان را درهم شکنید.

در اطاق شخص محتضر، جُنب داخل نشود، انسان با وضو وارد گردد، قرآن بخوانید، «یاسین» و «صافّات» بخوانید، دعای «عدیله» بخوانید، اطاق را معطّر کنید؛ چون محلّ نزول ملائکه است و آنها از بوی عطر خشنود میشوند و شیاطین از بوی عطر می‌گریزند، از قرآن می‌گریزند، از ذکر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ می‌گریزند.

البتّه ورود و وسوسه شیطان برای امتحان است که افراد پاک را از افراد آلوده جدا کند و ایمان مستقرّ از ایمان مُستودع جدا شود و کَلِم طیب بسوی پروردگار بالا رود.

در سوره حشر میفرماید:

كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ

قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ[1].

شیطان‌هائی را که خدا آفریده، مَحَک‌هائی هستند برای تمیز آلوده از پاک، و بنابراین عبث خلق نشده‌اند و پروردگار روی مصلحت آنها را آفریده است؛ شیطان موجودی است که جدا میکند خبیث را از طیب.

[1] آیه ١٦، از سوره ٥٩: الحشر

تمام مردم از سعید و شقیّ میخواهند بسوی خدا بروند و در مقام امن بیارمند؛ فاسق و عادل، مؤمن و کافر، مراعات کننده حقّ مردم و متجاوز و متجاسر به حقوق آدمیان، همه و همه اشتها دارند در مقام صدّیقین سکنی گزینند.

شیطان امتحان میکند و با محک خاصّ خود مردم را از هم جدا، اشقیا را از سعداء جدا می‌نماید.

آن کسانی که اهل خدا هستند هر چه آنها را به اباطیل دعوت کند، نمی‌پذیرند و گول نمی‌خورند؛ و آن کسانی که ایمانشان ریشه دار نیست بلکه سطحی و تقلیدی است، زود بر می‌گردند و فریب إبلیس پر تلبیس در دلشان جا باز میکند.

پس شیطان مأموریست از جانب خدا موظّف به وظیفه خود؛ عیناً مانند آن جرقّه ایست که آب را تحلیل و تجزیه میکند و آن را به دو مادّه تقسیم و جدا می‌سازد.

شیطان هم پس از انجام مأموریت و فریفتن مردم سطحی مذهب، به آنها لبخند میزند و میگوید: خوب شما را در دام نهادم و باطن شما را ظاهر کردم

و آلودگی‌ها و عفونتهای مخفیه شما را آشکارا نمودم.

و این است معنای آیه کریمه: «مِثل شیطان که به انسان میگوید: بخدای خود کافر شو؛ انسان چون به دستور او رفتار نموده و بخدا کافر میشود، به انسان میگوید: من از تو بیزارم چون تو بخدای خود کافر شدی ولی من بخدا ایمان دارم و از پروردگار و ربّ العالمین ترس

دارم.»

آری شیطان در وهله اوّل بیزاری خود را به انسان ابراز نمی‌دارد، چون که در اینصورت انسان گول او را نمی‌خورد؛ بلکه به انسان درِ باغ سبز نشان میدهد، و اخلاق و فضائل و معنویت و طهارت فکر و عدالت و عبودیت خدا را بی ارج و بی مقدار جلوه میدهد، و وقتی انسان را فریفت، در آن هنگام میگوید: ای بنده بی بند و بار، و ای فرد غیر مسؤول و غیر متعهّد، و ای انسان بی وجدان و کوتاه از رتبه انسان! تو انسان بودی و دارای مقام و شرف انسانیت، گول من شیطان را خوردی و به خدای مهربان و حیّ و علیم و قدیر که تو را از عدم به وجود آورده و با دست مِهر خود پرورش داده است کافر شدی! و موجودات وهمیه و اعتباریه را خدای خود پنداشتی و محور أصالت خود را بر آن نهادی! برو، جای تو دوزخ: محلّ کافران است.

مؤمنان در مواقع امتحان چون کوه راسخند

ولی الْمُؤْمِنُ کالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّکهُ الْعَوَاصِف؛

مؤمن با دلی قویّ و عزمی متین نظر به عالم ابدیت دوخته

و ابداً از وساوس شیطان تزلزل در او راه نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.

در «تفسیر عیاشی» از صفوان بن مِهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میکند که:

إنَّ الشَّیطَانَ لَیأْتِی الرَّجُلَ مِنْ أَوْلِیآئِنَا (فَیأْتِیهِ) عِنْدَ مَوْتِهِ، یأْتِیهِ عَنْ یمِینِهِ وَ عَنْ یسَارِهِ لِیصُدَّهُ عَمَّا هُوَ عَلَیهِ؛ فَیأْبَی اللَهُ لَهُ ذَلِك. وَ كذَلِك قَالَ اللَهُ: ﴿یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ

فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ. »[1]

حضرت میفرماید: «هر کدام از اولیای ما که بخواهد جان بسپارد، شیطان از طرف راست و از طرف چپ او می‌آید تا آنکه او را از عقیده و مذهب خود که ولایت است باز دارد، ولی خداوند نمی‌گذارد که وسوسه‌های او در آن دوست و ولیّ ما اثری بگذارد؛ و اینست معنی آیه قرآن که:

«خداوند ثابت میدارد به گفتار ثابت، که همان توحید و ولایت است، افرادی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و در آخرت.»

مراد حضرت از طرف راست، همان جنبه‌های ایمانی و معنوی است و از طرف چپ، جنبه‌های مادّی و دنیوی؛ یعنی شیطان از هر دو جنبه وارد میشود و از راه خدا و از راه مادّیت وسوسه میکند، و بنابراین، گفتار او که میگوید:

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ.[2]

---

[1] صدر آیه ۲۷، از سوره ١٤: إبراهیم

[2] «تفسیر عیّاشی» جلد دوّم، ص ۲۲۵، طبع مطبعه علمیّه قم

نیز مراد از جانب یمین و جانب شمال، همین معنی خواهد بود.

کسانیکه ایمان آورده‌اند و توحید عملی را که همان ولایت است، در وجود خود راه داده‌اند؛ خدا و پیغمبر و ائمّه نگهدار آنها هستند. و لذا انسان باید پیوسته متّکی و امیدوار باشد و هیچگاه یأس

در وجود او راه نیابد؛ و اگر احیاناً گناهی از او سر زند، آن گناه را به توبه پاک کند و نگذارد که اثر آن گناه به باطن سرایت کند.

اگر مخالفت امر خدا کرد زود تدارک کند، اگر کسی را رنجاند زود از او معذرت طلبد، اگر مال کسی را برد زود بپردازد، اگر در حقّ کسی اجحاف کرد زود تدارک کند؛ و همچنین هر لغزشی از او سر زد زود تلافی کند و نگذارد که گناهان یکی به روی دیگری انباشته و متراکم گردد و از ظاهر به باطن نفوذ کند و باطن را آلوده سازد، که در آنصورت کار مشکل است.

تشرّف حارث هَمْدانی به خدمت أمیر المؤمنین علیه السّلام

مرحوم شیخ مفید در «مجالس» و شیخ طوسی در «أمالی» و علیّ بن عیسی إربِلی در «کشف الغمّة» و أبو جعفر محمّد بن أبی القاسم طبری در کتاب «بشارةُ المصطفی لِشیعةِ المرتضی» با أدنی اختلافی در لفظ، روایت کرده‌اند؛ و ما در اینجا عین عبارت «مجالس» مفید را نقل می‌کنیم و به مواضع اختلاف

در حاشیه اشاره می‌نمائیم:

شیخ مفید از أبو الحسن علیّ بن محمّد بن زُبیر از محمّد بن علیّ ابن مهدی از محمّد بن علیّ بن عَمرو[1] از پدرش از جمیل بن صالح از أبو خالد کابلی از أصبغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت:

دَخَلَ الْحَارِثُ الْهَمْدَانِیُ[2] عَلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِی عَلَیهِ

---

[1] در نسخه «بحار الانوار» طبع آخوندی، جلد ششم، ص ۱۷۸ و در نسخه «بشارة المصطفی» و در نسخه «أمالی» طوسی آورده است: عن أبیه عن جمیل بن صالح؛ ولی در «مجالس» مفید به جای عن أبیه، عن أبی جمیل بن صالح آورده است.

[2] آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۸۲، درباره حارث چنین آورده است:

و از مصنّفین طبقه اوّل ائمّه علم حدیثِ شیعه حرث بن عبد الله أعْوَر هَمْدانی (بسکون میم) حُواتی (با ضمّه حاء مهمله و تاء دو نقطه فوقانی) کوفی أبوزُهَیْر از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است. دارای کتابی است که در آن از مسائلی که أمیر المؤمنین علیه السّلام به یهودی خبر داده است روایت کرده، و چنانکه در «فهرست» شیخ أبو جعفر طوسی است: آن مسائل را عَمْرو بن أبی مقدام از أبو إسحق سبیعی از حرث هَمْدانی از أمیر المؤمنین روایت کرده است.

ابن حَجَر در «تقریب» پس از آنکه گفته است وی از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است، گفته است: او را شَعْبی در روایتش تکذیب کرده است. و او رافضی نامیده شده و در حدیثش ضعف وجود دارد. و در نزدِ نسائی غیر از دو حدیث ندارد. وی در خلافت ابن زُبَیْر از دنیا رفت- انتهی.»

و در ص ۳۵۷ از همین کتاب درباره متکلّمین از شیعه، از جمله آنها حارث را شمرده است؛ چنانکه گوید:

«و منهم الحارث الاعور الهَمْدانیّ، هو ابن عبد الله الحوتیّ (با ضمّه مهمله و دو نقطه فوقانی؛ «حوت» بَطنی است از قبیله همْدان در یمن) الکوفی أبو زهیر صاحب علیّ علیه السّلام. علم اصول دین و فروع دین را از أمیر

السَّلَامُ فِی

نَفَرٍ مِنَ الشِّيعَةِ وَ كنْتُ فِيهِمْ، فَجَعَلَ الْحَارِثُ يتَّئِدُ[1] فِی مِشْيتِهِ وَ يخْبِطُ الْأَرْضَ بِمِحْجَنِهِ وَ كانَ مَرِيضًا.

فَأَقْبَلَ عَلَيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ ـ وَ كانَتْ لَهُ مِنْهُ مَنْزِلَةٌ ـ فَقَالَ: كيفَ تَجِدُك يا حَارِثُ؟ فَقَالَ: نَالَ

المؤمنين عليه السّلام آموخت و از يكسره دلدادگان و بى پرده سخنگويان در محبّت او بود. ابن حجر در «تقريب» گويد: شَعْبى او را در آراء و افكارش تكذيب كرده است. و او رَمِي به رَفض شده، و در حديثش ضعف است. و نسائى غير از دو حديث از او نقل نكرده است. او در خلافت ابن زبير از دنيا رفت- انتهى.

أبو عَمْرو بن عبد الْبَرّ گويد: و من چنين مى‌دانم كه: شعْبى در گفتارش كه حرث همدانى را احدى از كذابين خوانده است، عذاب خواهد شد.- قرْطبى در تفسيرش گويد: شعْبى او را رَمى به كذب نموده است. و اين رمى بدون پايه و اساس است. چرا كه از او كذبى ديده نشده است. و شعبى فقطّ گمان كذب درباره او برده است. آرى زيادە روى حرث در حبّ علىّ و تفضيل او علىّ را بر غيرش، و از اينجا- و الله أعلم- شعبى او را دروغگو پنداشته است؛ چون شعبى قائل به تفضيل أبو بكر است، و قائل به آنست كه أبو بكر أوّلُ مَن اسلَم است. و أبو عَمْرو بن عبد البرّ گفته است: ... و در اينجا آنچه را كه ما از او نقل كرديم نقل كرده است.

و أبو على حائرى در «منتهى المقال» گويد: در «خلاصه» وارد است كه: حرث بن عبد الله أعور هَمْدانى جزء أولياء از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام است. و ذَهَبىّ گويد: حرث بن عبد الله هَمْدانى شيعه بوده است. نسائى و غير او گفته‌اند: قوىّ نيست. أبو داود گويد: ﴿كانَ أَفْقَهَ النّاسِ وَ أَفْرَضَ النّاسِ وَ أَحَبَّ النّاسِ﴾. حارث بن عبد الله در سنه شصت و پنج از دنيا رحلت نمود.»

[1] در نسخه مجلسى كه از «أمالى» مفيد آورده است، «يَتَّئِدُ فى مِشْيَتِهِ» آمده است؛ ولى در نسخه «أمالى» شيخ به نقل مجلسى «يَتَأَوَّدُ» و در نسخه نزد ما «يَتَأَوَّذُ» و در نسخه «بشارةُ المصطفى» «يَتَلَوَّذُ» و در نسخه «أمالى» مفيد موجود و در «كشف الغمّة» نيز «يَتَأَوَّدُ» آمده است.

الدَّهْرُ يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِى مِنِّى، وَ زَادَنِي أَوَارًا[1] وَ غَلِيلًا اخْتِصَامُ أَصْحَابِکَ بِبَابِکَ.

أصبغ بن نُباته میگوید: «حارث هَمْدانی با جماعتی از شیعیان که من نیز در بین آنها بودم بر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدند، و حارث در راه رفتن با تانّی و سنگینی پیش میرفت، و چون مریض بود عصای سرکجی که در دست داشت به زمین می‌کوفت.

حارث در نزد أمیر المؤمنین شخصیتی بود و مقام و منزلتی داشت، و چون أمیر المؤمنین علیه السّلام او را بدین حال دید فرمود: ای حارث! حالت چطور است؟

عرض کرد: یا أمیر المؤمنین روزگار بر من غلبه کرده و سلامتی را از من ربوده است و علاوه بر این، نزاعی که اصحاب تو در خانه تو با یکدگر دارند، حرارت و حِقد را در درون من افروخته است و مرا

---

[1] در نسخه مجلسی که از «أمالی» شیخ روایت می‌کند، و در نسخه «أمالی» مفید و در نسخه «کشف الغمّة»، «أوارًا وَ غَلیلًا» وارد شده است. ولی در نسخه «بحار» نقل از «أمالی» مفید «أوْبًا غَلیلًا» و در نسخه «أمالی» شیخ «أوْرًا وَ غَلیلًا» و در نسخه «بشارة المصطفی» فقط «غَلیلًا» آمده است.

فزون از حدّ، بی تاب و تحمّل کرده است. قَالَ: وَ فِيمَ خُصُومَتُهُمْ؟

قَالَ: فِيك وَ فِی الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِك؛ فَمِنْ مُفْرِطٍ مِنْهُمْ غَالٍ، وَ مُقْتَصِدٍ[1] قَالٍ: وَ مِنْ مُتَرَدِّدٍ مُرْتَابٍ لَا يدْرِی أَ يقْدِمُ أَمْ يحْجِمُ.

فَقَالَ: حَسْبُك يا أَخَا هَمْدَانَ! أَلَا إِنَّ خَيرَ شِيعَتِی النَّمَطُ

---

[1] در «أمالی» شیخ طوسی نیز «و مقتصد قالٍ» وارد شده است، و لیکن در «بِشارةُ المصطفی» «مُقْتَصِدٍ والٍ»، و در «کشفُ الغمّة» «مُبْغِضٍ قالٍ»، و در «بحار الانوار» که از «مجالس» مفید حکایت نموده است «وَ مُقْتَصِدٍ تالٍ» وارد شده است.

الْأَوْسَطُ، إِلَيهِمْ يرْجِعُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يلْحَقُ التَّالِي.

فَقَالَ لَهُ الْحَارِثُ: لَوْ كَشَفْتَ فِدَاکَ أَبِی وَ أُمِّی الرَّینَ عَنْ قُلُوبِنَا، وَ جَعَلْتَنَا فِی ذَلِکَ عَلَی بَصِیرَةٍ مِنْ أَمْرِنَا.

قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَدْك[1] فَإِنَّك امْرُؤٌ مَلْبُوسٌ عَلَیك؛ إِنَّ دِینَ اللَهِ لَا یعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآیةِ الْحَقِّ، فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ.

«حضرت فرمودند: ای حارث! نزاع و مخاصمه اصحاب من در چه مسأله‌ای است؟

عرض کرد: درباره تو و درباره آن سه نفری که قبل از تو بوده‌اند (و مراد أبو بکر و عمر و عثمان است). بعضی از آنها بسیار زیاده روی می‌کنند و درباره تو غلوّ می‌نمایند؛ و برخی راه میانه در پیش گرفته لیکن با آنها به بغض و عداوت می‌نگرند؛ و بعضی در حال حیرت و تردید باقی مانده و به شکّ و رَیب درافتاده‌اند، و نمی‌دانند که درباره تو قدم به جلو گذارده و صراحةً از تو طرفداری نموده و مانند

---

[1] در جمیع نسخ «قَدْک» آمده است، مگر در «بشارة المصطفی» که «فَذاک» آورده است.

سائرین بغض دگران را در دل گیرند، یا آنکه باید پا به عقب گذارده و توقّف کنند و کار دیگران را بر صحّت حمل نمایند.

حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب منند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند؛ و آنان که راه

غلوّ پیموده و به افراط و زیاده روی پیوسته‌اند، باید در مذهب و مرام به آنها بازگشت نموده و رویه آنان را اتّخاذ کنند؛ و آن دسته عقب افتاده که دچار حیرت و تردید شده‌اند نیز باید خود را به آنها رسانیده و به آئین و مرام آنها بپیوندند.

حارث عرض کرد: چه بسیار مقتضی است که آرزوی ما را برآوری، و با گفتار خود حقّ مطلب را آشکارا بیان کنی، و این کدورت که بر دلهای ما نشسته با سخنان حقّ خود بزدائی و ما را در این امر بر جادّه حقیقت و واقع رهبری کنی و بر امر خود صاحب بصیرت گردانی! فدایت شود پدرم و مادرم، ای أمیر المؤمنین!

دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود بلکه به علامت حقّ شناخته می‌شود

حضرت فرمود: دیگر بس است، سخن مگو؛ تو مردی هستی که حقّ بر تو مشتبه شده (و کارهای چشمگیر افرادی که قبل از من آمده‌اند و گرمی بازار آنان، تو را دچار اضطراب و نوسان نموده است).

دین خدا، به شخصیت و موقعیت افرادِ با تعین و تشخّص شناخته نمی‌شود، بلکه فقط به

علامت و نشانه حقّ شناخته میگردد؛ تو باید اوّل حقّ را بشناسی و سپس با آن میزان، معیارِ وجودی افراد و خیر و شرّ آنها را بسنجی، و افرادیکه به حقّ متحقّقند را بشناسی.»[1]

[2]...

---

[1] در کتاب «سیری در نهج البلاغه» ص ۱۸ گوید:
«طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب «علیٌّ و بَنوه» داستان مردی را نقل میکند که در جریان جنگ جَمل دچار تردید میشود؛ با خود میگوید چطور ممکن است شخصیّت‌هائی از طراز طلحه و [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علیّ علیه السّلام در میان میگذارد، و از خود علیّ می‌پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیّت‌های عظیم بی سابقه‌ای بر خطا روند؟ علیّ به او میفرماید:
إنَّک لَمَلْبوسٌ عَلَیْک، إنَّ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ لا یُعْرَفانِ بِأقْدارِ الرِّجالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أهْلَهُ وَ اعْرِفِ الْباطِلَ تَعْرِفْ أهْلَهُ.
طه حسین پس از نقل جمله‌های بالا میگوید: من پس از وحی و سخن خدا، پُرجلال‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم.»- انتهی.
باید دانست که مطلب دکتر طه حسین، که مؤلّف محترم کتاب «سیری در نهج البلاغه» نقل کرده‌اند، راجع به حارث بن أعوَر هَمْدانی- که ما در اینجا شرح گفتگوی او را با أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل نمودیم- نیست؛ بلکه راجع به حارث بن حوت است که درباره اصحاب جمل با أمیر المؤمنین علیه السّلام گفتگو داشت.
و سیّد رضیّ در «نهج البلاغه» در باب حِکم، ص ۱۹۹، طبع مصر- عبده آورده است که:

وَ قیلَ: إنَّ الْحارِثَ بْنَ حوتٍ أتاهُ فَقالَ: ﴿ أ تَرانی أظُنُّ أصْحابَ الْجَمَلِ کانوا عَلَی ضَلالَةٍ. فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: یا حارِثُ إنَّک نَظَرْتَ تَحْتَک وَ لَمْ تَنْظُرْ

گفتار أمير المؤمنين به حارث درباره درجات و مقام خود

يا حَارِثُ! إنَّ الْحَقَّ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ، وَ الصَّادِعُ بِهِ مُجَاهِدٌ، وَ بِالْحَقِّ أُخْبِرُك، فَأَرْعِنِى[1] سَمْعَك، ثُمَّ خَبِّرْ بِهِ مَنْ

فَوْقَک، فَحِرْتَ! إنَّک لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ أهْلَهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْباطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أتاهُ. فَقالَ الْحارِثُ: فَإنّى أعْتَزِلُ مَعَ سَعيدِ بْنِ مالِک وَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ سَعيداً وَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلا الْباطِلَ.﴾

و در این موضوع روایت جالبی را در «تفسیر عیّاشی» ذیل آیه: ﴿تِلْک الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ در جلد اوّل، ص ۱۳۶، از أصبغ بن نُباته نقل میکند:

قالَ: كُنْتُ واقِفاً مَعَ أميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أبى طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَوْمَ الْجَمَلِ، فَجاءَ رَجُلٌ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقالَ: يا أميرَ الْمُؤْمِنينَ كَبَّرَ الْقَوْمُ وَ كَبَّرْنا، وَ هلَّلَ الْقَوْمُ وَ هَلَّلْنا، وَ صَلَّى الْقَوْمُ وَ صَلَّيْنا، فَعَلامَ نُقاتِلُهُمْ؟ فَقالَ عَلَى هَذِهِ الآيَةِ- تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ. (فَنَحْنُ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ.

فَنَحْنُ الَّذينَ ءامَنّا وَ هُمُ الَّذينَ كفَروا. فَقالَ الرَّجُلُ: كفَرَ الْقَوْمُ وَ رَبِّ الْكعْبَةِ، ثُمَّ حَمَلَ فَقاتَلَ حَتَّى قُتِلَ رَحِمَهُ اللهُ. و این آیه ۲۵۳ از سوره ۲: البقرة است؛ فلاحِظ و تأمَّل.

[1] در تمام نسخ «فَأرْعِنى» است، غیر از نسخه «بشارة المصطفى» که فَأعْرِنى است.

كانَ لَهُ حَصَافَةٌ[1] مِنْ أَصْحَابِك.

أَلَا إنِّ عَبْدُ اللهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صِدِّيقُهُ الاوَّلُ (الاكْبَرُ خ ل) صَدَّقْتُهُ وَ ءَادَمُ بَينَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ؛ ثُمَّ إنِّ صِدِّيقُهُ الاوَّلُ فِى أُمَّتِكمْ حَقّاً.

فَنَحْنُ الاوَّلُونَ وَ نَحْنُ الآخِرُونَ، وَ نَحْنُ خَاصَّتُهُ يا حَارِثُ وَ خَالِصَتُهُ.

وَ أَنَا صَفْوُهُ وَ وَصِيهُ وَ وَلِيهُ وَ صَاحِبُ نَجْوَاهُ وَ سِرِّهِ؛ أُوتِيتُ فَهْمَ الْكتَابِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ وَ عِلْمَ الْقُرُونِ وَ الاسْبَابِ، وَ اسْتُودِعْتُ أَلْفَ مِفْتَاحٍ يفْتَحُ كلُّ مِفْتَاحٍ أَلْفَ بَابٍ يفْضِى كلُّ بَابٍ

---

[1] در «أمالى» مفيد و «بشارة المصطفى» «حَصافَةٌ» است، و در «أمالى» شيخ و در نسخه «بحار الانوار» از «أمالى» مفيد «حَصانَةٌ» است، و در «كشف الغمّة» «حَصاةٌ» آمده است.

إِلَى أَلْفِ أَلْفِ عَهْدٍ.

وَ أُيدْت[1] وَ اتُّخِذْتُ وَ أُمْدِدْتُ بِلَيلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا؛ وَ إِنَّ ذَلِك يجْرِى لِى وَ لِمَنِ اسْتَحْفَظَ[2] مِنْ ذُرِّيتِى مَا جَرَى اللَيلُ وَ النَّهَارُ، حَتَّى يرِثَ اللَهُ الارْضَ وَ مَنْ عَلَيهَا.

حضرت فرمود: «ای حارث! سخن حقّ نیکوترین گفتار است، و کسی که بدان اعلان کند و بی پرده و فاش به حقّ إخبار نماید، مجاهد در راه خداست. و من به حقّ با تو سخن میگویم؛ بدان گوش فرا دار و سپس آن را به بعضی از رفقای خودت که دارای رأی محکم و عقل پسندیده هستند بازگو کن.

آگاه باش که من بنده خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اوّلین کسی هستم که او را تصدیق نمودم؛ من او را تصدیق نمودم در وقتی‌که آدم در بین روح و جسد خود بود. و از این گذشته من اوّلین

---

[1] در «مجالس» مفید و مَحکیِّ «الْبحار» از «مجالس» مفید «وَ ایِّدْتُ وَ اتُّخِذْتُ وَ امْدِدْتُ» آمده است، ولی در «أمالی» شیخ و «کشف الغُمّة» و «بشارة المصطفی» «وَ ایِّدْتُ- أوْ قالَ:- امْدِدْتُ» آمده است.

[2] در «أمالی» مفید و «أمالی» شیخ و «کشف الغمّة» «مَنِ اسْتَحْفَظَ» آمده، و در محکیّ «بحار» از «أمالی» مفید «لِمَنْ تَحَفَّظَ» و در «بشارة المصطفی» «وَ الْمُتَحَفِّظینَ» آمده است.

تصدیق کننده او هستم از روی واقع و حقیقت در میان امّت شما.

پس ما هستیم جماعت پیشینیان، و ما هستیم جماعت پسینیان، و ما هستیم خاصّه رسول خدا، ای حارث، و مصفّی شده و پاکیزه شده آن حضرت.

و من برگزیده رسول خدا هستم، و وصیّ او هستم، و ولیّ او هستم، و صاحب نجوی و راز پنهان و صندوقچه اسرار او هستم؛ و به من مقام علم کتاب و قضاء به حقّ و فصل خطاب، و علم سَلف و خَلف و زمان‌ها و دهرها، و علم سلسله اسباب و مسبّبات و قضای الهی و قَدَر داده شده است؛ و هزار کلید از خزائن خدا در نزد من گذاشته شده است، که هر کلید از آنها هزار در از مجهولات و خزائن الهیه را می‌گشاید، که هر دری از آن به گشایش هزار هزار عهد منتهی میگردد.

و از تمام اینها گذشته، به عنوان فضل و زیادی به «لیلةُ القَدر» نیز تأیید شدم و گرفته شدم و مدد یافتم.

و این مقام برای من و آن افرادی از ذرّیه من که سرّ الهی را حفظ کنند و در عصمت او درآیند، باقی خواهد بود تا هنگامی که شبها و روزها در آفاق جاری هستند، تا وقتی که خداوند وارث زمین و موجودات روی زمین گردد».

أمیر المؤمنین قسمت کننده آتش دوزخ است

وَ أُبَشِّرُك يا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِّی[1] عِنْدَ الْمَمَاتِ وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ وَ عِنْدَ الْحَوْضِ وَ عِنْدَ الْمُقَاسَمَةِ.

قَالَ الْحَارِثُ: وَ مَا الْمُقَاسَمَةُ؟

---

[1] در نسخه «أمالی» مفید و حکایت «بحار الانوار» از آن و «بشارة المصطفی» «لَتَعْرِفَنّی» آمده است، ولی در نسخه «أمالی» شیخ و «کشف الغُمّة» «لَیَعْرِفَنّی وَ الَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ وَلیّی وَ عَدُوّی فی مَواطِنَ شَتَّی، لَیَعْرِفَنّی عِنْدَ الْمَماتِ وَ عِنْدَ الصِّراطِ وَ عِنْدَ الْمُقاسَمَةِ» آمده است.

قَالَ: مُقَاسَمَةُ النَّارِ، أُقَاسِمُهَا قِسْمَةً صَحِيحَةً؛[1] أَقُولُ: هَذَا وَلِيى فَاتْرُكيهِ، وَ هَذَا عَدُوِّى فَخُذِيهِ.

ثُمَّ أَخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ بِيدِ الْحَارِثِ فَقَالَ: يا حَارِثُ! أَخَذْتُ بِيدِك كَمَا أَخَذَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ بِيدِى، فَقَالَ لِى وَ قَدْ شَكوْت[2] إلَيهِ حَسَدَ قُرَيشٍ وَ الْمُنَافِقِينَ لِى: إنَّهُ إذَا كانَ يوْمُ الْقِيمَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللَهِ وَ بِحُجْزَتِهِ ـ يعْنِى عِصْمَتَهُ مِنْ ذِى الْعَرْشِ تَعَالَى ـ وَ أَخَذْتَ أَنْتَ يا عَلِىُّ بِحُجْزَتِى، وَ أَخَذَ ذُرِّيتُك بِحُجْزَتِك وَ أَخَذَ شِيعَتُكمْ بِحُجْزَتِكمْ[3].

فَماذَا يصْنَعُ اللَهُ بِنَبِيهِ، وَ مَا [ذَا] يصْنَعُ نَبِيهُ بِوَصِيهِ؟[4]

خُذْهَا إلَيك يا حَارِثُ! قَصِيرَةً مِنْ طَوِيلَةٍ: أَنْتَ

---

[1] در «أمالى» مفيد و محكىّ «البحار» از آن «قِسْمَةً صَحيحَةً» آمده است، ولى در «أمالى» شيخ و «كشفُ الغمّة» و «بشارةُ المصطفى» «قِسْمَةً صِحاحًا» آمده است.

[2] در «أمالى» مفيد و محكىّ «البحار» از آن «وَ قَدْ شَكوْتُ إلَيْهِ حَسَدَ قُرَيْشٍ» آمده است، ولى در «أمالى» شيخ و «كشف الغمّة» و «بشارة المصطفى» «و اشْتَكيْتُ إلَيْهِ حَسَدَةَ قُرَيْشٍ» آمده است.

[3] در «مجالس» مفيد و «أمالى» شيخ طوسى و «بشارة المصطفى» «بِحُجْزَتِكمْ» وارد است، و در «كشف الغمّة» و «بحار الانوار» كه از «مفيد» نقل كرده است «بِحُجَزِكمْ» به صيغه جمع آورده است.

[4] در «كشف الغمّة» بعد از اين فقره آورده است كه: وَ ما يَصْنَعُ وَصيُّهُ بِأهْلِ بَيْتِهِ وَ ما يَصْنَعُ أهْلُ بَيْتِهِ بِشيعَتِهِمْ.

مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَك مَا اكتَسَبْتَ؛[1] يقُولُهَا ثَلَاثًا

حضرت فرمود: «ای حارث بشارت میدهم ترا که: مرا در هنگام مرگ و در هنگام عبور از پل جهنّم و در کنار حوض کوثر و در وقت مُقاسَمه بشناسی.

حارث گفت: مقاسمه چیست؟

حضرت فرمود: قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت میکنم به تقسیم صحیحی، و میگویم: ای آتش این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن، و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!

سپس امیر المؤمنین علیه السّلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امّت و حسدی که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شکایت کردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همینطوری که من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود: چون قیامت بر پا گردد من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت

---

[1] در «کشف الغمّة» «وَ لَک ما احْتَسَبْتَ- أوْ قالَ:- ما اکتَسَبْتَ» آورده است.

پروردگار تعالی، صاحب عرش خواهم زد، و تو ای علیّ دست به دامان من میزنی، و ذرّیه و اولاد تو دست به دامان تو میزنند، و شیعیان شما دست به دامان شما میزنند.

بگو ببینم: در آن حال خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصیّ خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متّحد هستی با

هر کسی که او را دوست داری، و برای توست تمام اعمالی که اکتساب نموده‌ای.»[1]

فَقَامَ الْحَارِثُ یجُرُّ رِدَآءَهُ[2] وَ هُوَ یقُولُ: مَا أُبَالِی

---

[1] و چه خوش شعرائی از پارسی زبانان این قسمت از فرمایش مولی را به نظم درآورده‌اند، چنانکه در «أمثال و حِکم» دهخدا، ص ۱۹۲۵، که در مجلّد چهارم است، از بابا أفضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی کانی ** تا زنده ببوی وصل جانی جانی

فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو ** هر چیز که در جستن آنی آنی

و از کمال إسمعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزاید ** هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست ببین بی شک آنی بیقین ** بنگر خود را که چه ای زاغی یا باز و هما

و از أوحدی آورده است:

هر چه ورزش کنی همانی تو ** نیکوئی ورز اگر توانی تو

و از عَیْنُ القُضاة همدانی آورده است:

جویای هر چه هستی می‌دان که عین آنی؛ هر چه در بند آنی بنده آنی.

هر چه دلبند تست خداوند تست؛ و هر چه هوای تو خدای تو

[2] در «کشف الغمّة» و «أمالی» شیخ و «بشارة المصطفی» «یَجُرُّ رِدآءَهُ جَذِلًا»

بَعْدَهَا مَتَى لَقِيتُ الْمَوْتُ أَوْ لَقِينِى.

اشعار سيد حميرى درباره گفتار أمير المؤمنين به حارث

قالَ جَميلُ بْنُ صالِحٍ: وَ أَنْشَدَنى أبو هاشِمٍ السّيدُ الْحِمْيرىُّ رَحِمَهُ اللهُ فيما تَضَمَّنْهُ هَذا الْخَبَر:

أقولُ لِلنّارِ حينَ توقَفُ الرَّجُلا (٦)

«چون حارث هَمْدانى اين سخنان دُرربار را از زبان أميرالمؤمنين عليه السّلام شنيد از جاى خود برخاست و حركت كرد، و چنان مست و مدهوش آن كلام شده بود كه از شدّت خوشحالى و سرور نمى‌توانست ردايش را جمع كند، ميرفت و رداء به روى زمين مى‌كشيد و با خود مى‌گفت: پس از

آورده است.

استماع این کلمات من دیگر باک ندارم که مرگ بسوی من آید، یا من بسوی مرگ بروم.

ترجمه أشعار حمیری درباره گفتار أمیر المؤمنین به حارث

جمیل بن صالح که از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل بیت، سید إسمعیل حِمْیری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

۱ ـ گفتار علیّ بن أبی طالب به حارث بن أعور هَمْدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبی را در بر دارد.

۲ ـ ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

۳ ـ او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می‌شناسم.

٤ ـ و تو ای حارث هَمدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنّم بیم مدار.

٥ ـ من در آن حال در نهایت تشنگی و فرطِ عطش تو، از آن آبهای سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدّت شیرینی بپنداری که عسل است.

٦ ـ در هنگامی که در مقام عَرْض و حساب تو را متوقّف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو.

٧ ـ او را رها کن و ابداً گِرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو؛ چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصیّ رسول خدا متّصل است.»

در ترجمهٔ احوال سید حمیری

علیّ بن عیسی إرْبِلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب «کشف الغُمّة فی مَعرفِة الائمّة» گوید:

«مرحوم سید إسمعیل حِمیری در بدو امر مذهبش کیسانیه و به امامت محمّد بن حنفیه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام

جعفر صادق علیه السّلام ملاقات کرد، و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنی عشریه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنی عشریه رجوع و عدول نمود.[1]

[2]...

---

[1] در «معالِم العلماء» در باب بَعض شُعراءِ أهلِ البیتِ عَلیهمُ السّلام، ص ١٣٤، ابن شهرآشوب گوید: در ابتدای امر سیّد خارجی مذهب بوده بعد، از کیسانیّه شد و سپس از امامیّه شد

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

«و از ایشانست سیّد ابن محمّد أبو هاشم الحمیری. و سیّد لقب است و مراد از آن سیّد الشّعراء است. اسمش إسمعیل بن محمّد بن زید بن ربیعه از حِمْیَر است. وی از مشاهیر شعرای عصر خود در کوفه بوده است. شعر خوب و بسیار می‌سرود و در بسیار سرودن بلا نظیر بوده است.

ابن مُعْتَزّ در «تذکره» گوید: سیّد حِمْیَری چهار دختر داشت که هر یک از آنان چهار صد قصیده از قصائد پدر خود را حفظ داشتند. سیّد شاعری بود زیبا و خوش هیکل و تنومند و مورد پسند و حَسَن الاسلوب و محکم الشّعر. باحذاقت‌ترین و ماهرترین مردمان در فنّ شعر بود. آنچه را که از فضائل و مناقب علیّ علیه السّلام شنیده در پیکر نظم درآورد. و در نظم حدیث همتا نداشت. ابن مُعتزّ گوید: سیّد شیعه مجاهر و بدون تقیّه و پروا بود. با آنکه پدر و مادرش این‌طور نبوده‌اند. وی از حِمْیَر شام است. گوید: بر من رحمت خداوندی بطور وافر و سرشار ریزش کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم.

ابن کثیر در تاریخش از أصْمَعی روایت کرده است که او گفت: اگر سیّد در اشعار خود صحابه را سبّ نمی‌کرد من احدی را در طبقه او بر وی مقدّم نمی‌داشتم.

من میگویم: به جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر فرید و وحید بود، در شعر همتا نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیّال و قریحه وقّاد بود، فصیح و بلیغ بود، ألفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی مانند بود، گرچه

و حمیری درباره مذهب اوّلیه خود و جانبداری از آن اشعاری دارد که معروف است، و اشعاری که به مذهب حقّ عدول نموده و ترک

قصیده وی طولانی میشد. و همه قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگیهائی بدان افزودند و او را نسبت- به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است. سیّد در اوّل امر کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السّلام و بوسیله ایشان از راه حقّ تبعیّت کرد. اوست که در این باره میگوید:

تَجَعْفَرْتُ باسمِ اللهِ و اللهُ أکبر ** و أیقَنتُ أنّ اللهَ یَعْفو و یغفرُ

و دُنتُ بدینٍ غیرِ ما کنتُ رآئیًا ** هَدانی إلیه سیّدُ الناسِ جعفرُ

و به صحّت پیوسته است که (طبق کتاب أبو عَمْرو کشیّ) حضرت صادق علیه السّلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند. وفات او در بغداد سنه ۱۹۹ و گفته شده است سنه ۱۹۳ اتّفاق افتاد. در «تَذکرة» گفته است: در زمان هارون الرّشید بود. اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، امّا هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد و بر او مهدی عبّاسی بر طریقه امامیّه نماز خواند- انتهی.

سیّد حسن صدر گوید: من می‌گویم: مهدی پدر هارون الرّشید است و در سنه ۱۶۹ مرده است، و چگونه متصوّر است وفات سیّد حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمّل. ابن معتزّ هم کسی نیست که درباره او این گونه اشتباهات توهمّ رود. شاید در نسخه «تذکرة» در تاریخ وفات تصحیفی بعمل آمده است، یا از نام نماز گزار لفظ ابن ساقط شده است؛ در هر حال سزاوار است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم.»- انتهی کلام سیّد حسن صدر در «تأسیس الشّیعة».

و أنا أقولُ: لا شک و لا ریبَ که وفات حضرت صادق علیه السّلام در شوّال ۱۴۸ واقع شده است، بنا بر آنچه را که ما از أعلام در متن آوردیم باید وفات حمیری در زمان حیات حضرت باشد و بنابراین با تمام تاریخهای واقعه در «تذکرة» وفق نمی‌دهد.

مذهب سابق خود را گفته است نیز مشهور و معروف

و نیازی به

ذکر آن نیست.

حمیری در شعر و تنظیم وقایع و داستانها، شاعری برجسته و زبردست بوده است؛ و لیکن از اشعار او جز اندکی در دست نیست.

روایت شده است که روزی حمّالی باری سنگین بر دوش می‌برد، از او پرسیدند: چه باری با خود حمل میکنی؟

حمّال در پاسخ گفت: میمیاتُ السَّید؛ یعنی اشعاری که توسّط سید حمیری سروده شده و قافیه آن به حرف میم ختم شده است.[1]

و از انروز لفظ سید بر إسمعیل حمیری غلبه کرد، چون از علوییین نبود که به او سید گویند؛ لیکن بعضی اشتباه کرده و از راه تسمیه او به سید گمان کرده‌اند که سید است.

در احوال و مقامات سید حِمْیری در وقت مردن

و از حسین بن عَون روایت شده است که

---

[1] این حکایت را در «معالم العلماء» ص ۱۳۵ از ابن المعتزّ در کتاب «طبقات الشُّعراء» نقل میکند.

گفت: وارد شدم بر سید ابن محمّد حمیری برای عیادت او، در همان مرضی که با آن از دنیا رحلت نمود، دیدم در حالِ جان دادن است؛ و جماعتی از همسایگان او که همه عثمانی مذهب بودند گرداگرد بستر او جمع شده بودند.

سید حمیری بسیار زیبا و جمیل بود، پیشانی باز و گشاده و گردنی زیبا و عریض داشت.

در آنحال یک نقطه سیاه مانند مرکّب سیاه بر صورتش پیدا شد، و کم کم رو بزیادتی گذاشت و نموّ کرد تا آنکه تمام صفحه صورت او

را سیاه کرد.

افرادی از شیعیان که در نزد او بودند بسیار محزون و مغموم شدند، و لیکن در آن نواصب و عثمانی مذهبان، سرور و شادی پیدا شد و شروع کردند به شماتت و سرزنش شیعیان.

مدّتی بسیار کوتاه گذشت که در همان جائی که در وهله اوّل نقطه سیاه ظاهر شده بود، یک نقطه سفید و نورانی و درخشان پدیدار گشت، و دائماً و پیوسته رو به فزونی رفت و نموّ کرد تا آنکه تمام صورتش سفید شد و درخشید.

سید حمیری لبان خود را به تبسّم ملیحانه گشود و با حال سرور و شادی، لبخند زنان این شعر را انشاد کرد:

(۳)

۱ ـ دروغ میگویند کسانی که گمان می‌کنند که علیّ بن أبی طالب دوستان خود را از گرفتاریها و شدائد نجات نمی‌دهد.

۲ ـ آری سوگند بخدا چنین است؛ من داخل در بهشت عدن شدم و پروردگار من از همه گناهان من در گذشت.

۳ ـ پس بشارت باد امروز بر شما ای مُوالیان و محبّین علیّ بن أبی طالب! و در تحت ولایت علیّ باشید تا وقت مردن.

٤ ـ و از علیّ گذشته، فرزندان او را یک به یک با صفات خاصّه آنها که از لوازم امامت است، ولیّ خود اتّخاذ کنید.

پس از سرودن این اشعار بلافاصله گفت:

أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلّا اللهُ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنَّ عَليا أميرُالْمُؤْمِنينَ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلّا اللهُ.

«شهادت میدهم که معبودی جز الله نیست، حقّاً حقّاً؛ شهادت میدهم که محمّد رسول خداست، حقّاً حقّاً؛ شهادت میدهم که علیّ ابن أبی طالب سالار و امیر مؤمنانست، حقًّا حقًّا؛ شهادت میدهم که معبودی جز الله نیست.»

و سپس چشمان خود را روی هم گذارد و

روح به اندازه‌ای آسان از قالب او بیرون آمد که گوئی فتیله روشنی خاموش شده یا دانه ریگی از دست افتاده است.

فرزندِ راوی این حدیث که علیّ بن حسین بن عون است میگوید:

پدرم حسین بن عون به من گفت که: در آن مجلس اذَینه حاضر بود و گفت: اللهُ أکبر کسی که شاهد باشد و ببیند، مثل کسی که شاهد قضیه نبوده نیست؛ من بحقّ راست میگویم و الّا این دو گوش من کر شود، که شنیدم از فُضَیل بن یسار از حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السّلام که فرمودند:

حَرَامٌ عَلَی رُوحٍ أَنْ تُفَارِقَ جَسَدَهَا حَتَّی تَرَی الْخَمْسَةَ: مُحَمَّدًا وَ عَلِیا وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَیناً بِحَیثُ تَقَرُّ عَینُهَا، أَوْ تَسْخَنُ عَینُهَا.

فَانْتَشَرَ هَذَا الْحَدِیثُ فِی النَّاسِ فَشَهِدَ جَنَازَتَهُ وَ اللهِ الْمُوَافِقُ وَ الْمُفَارِقُ.»[1]

«حرام است بر جانی که بخواهد مفارقت از بدن خود نماید، مگر آنکه پنج تن محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین را می‌بیند؛ و در آن حال یا چشمانش به دیدار آنها سرد و خنک و راحت میگردد، و یا حرارت پیدا میکند و گرم میشود.

---

[1] کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۱۲٤؛ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد یازدهم، ص ۱۹۹ از «أمالی» شیخ طوسی نقل میکند.

این حدیث را اذَینه از آن دو امام بزرگوار نقل کرد و داستان کیفیت رحلت سید حمیری در بین مردم شهر انتشار پیدا کرد، و تمام اهل شهر از موافقین و مخالفین در تشییع جنازه او حاضر شدند.»

و نیز مرحوم مجلسی از «أمالی» طوسی از شیخ مفید از محمد اب‌ن عمران از عبیدالله بن حسن از محمد بن رشید روایت کرده است.

که: آخرین شعری که سید حِمْیری قبل از وفاتش، به یک ساعت، سرود ـ در حالی که بیهوش شده و رنگ رخسارش سیاه شده و سپس به هوش آمد و رنگش سفید و درخشان گشت ـ این اشعار است:

(۷)

مفاد اشعار آنکه:

۱ ـ دوست دارم من آن کسی را که دوستان او در وقت مردن

می‌خندند، و او را با بشارت می‌بینند.[1]

۲ ـ و هر کس بمیرد و هوای غیر او ـ از دشمنان او ـ در سرش باشد، غیر از راه آتش طریقی نخواهد پیمود.

۳ ـ ای أبو الحسن! فدای تو باد جان من و عشیره من و مال من و آنچه را که من در بسیط زمین مالک آنم.

٤ ـ ای أبو الحسن! من به فضل و شرف تو اعتراف دارم و پیوسته من به ریسمانی از عشق تو، خود را آویخته‌ام و دست زده‌ام.

۵ ـ و تو ای علیّ! وصیّ حضرت مصطفی و پسر عمّ او هستی؛ و ما با تمام کسانی که بغض تو را در دل دارند دشمنیم و آنها را رها می‌کنیم.

٦ ـ موالیان و پیروان تو اهل نجات و ایمانند و سعادت آنها واضح؛ و لیکن دشمنان تو همه مشرک و به گمراهی معروف و مشهورند.

۷ ـ مرد عیب‌جوئی مرا ملامت کرد و درباره علیّ و حزب او بر من خرده گرفت، من به او گفتم:

---

[1] و ممکنست فاعل تَلَقَّاهُ وَ یضْحَک ضمیر راجع به الّذی باشد؛ یعنی: أمیر المؤمنین او را با بشارت ملاقات می‌کنند در حالی که آنحضرت می‌خندند.

خدا تو را ملامت کرده است و عیب در تو قرار داده است، چون مرد احمقی هستی که بر پیروان علیّ عیب می‌گیری.

باری، گویند: علّت سیاهی صورت حمیری به علّت شُرب خمری بوده است که در سابق الایام مینموده است.

در «بحار الانوار» از «مناقب» ابن شهرآشوب از أغانی نقل میکند که «عَبّاد بن صُهَیب» گوید: من در خدمت حضرت امام صادق علیه السّلام نشسته بودم که خبر مرگ سید حمیری را آوردند، حضرت برای او دعا کردند و طلب رحمت از خدا نمودند؛ مردی حضور داشت و گفت: یا بن رسول الله! سید حمیری شرب خمر میکرد و قائل به رجعت بود[1] حضرت فرمودند: پدرم برای من روایت کرد از جدّم که: دوستان آل محمّد نمی‌میرند مگر آنکه از گناه توبه می‌کنند، و سید حمیری توبه کرده است؛ سجّاده را از زیر پای خود برداشته و نامه‌ای را از آنجا برداشتند و فرمودند: این کاغذیست که سید به من نوشته و در آن توبه خود را ذکر کرده و از من طلب مغفرت و دعا نموده است.[2]

چون سید فوت کرد تمام شیعیانی که در بغداد بودند و اصل آنها از کوفه بود، جمع شدند و او را تشییع کردند، و هفتاد کفن برای او بعنوان هدیه

---

[1] یعنی قائل به رَجعت محمّد بن حنفیّه بود؛ و گرنه اعتقاد به رجعت ائمّه معصومین از اصول مسلّمه تشیّع است.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد یازدهم، ص ۲۰۱

بردند. و گویند سید قبل از مرگش قصیده‌ای گفت و بوسیله غلام خود نزد آنها فرستاد و از آنها درخواست کرد که آنها متصدّی تشییع و کفن و دفن او شوند و اعداء آل محمّد و حاکمان جائر و قاضیان و اهل دیوان آنها در جنازه او شرکت نکنند؛ و اوّل آن قصیده این است:

و لیکن طبق خبری که در «بحار الانوار» از «مناقب» نقل میکند، حضرت صادق علیه السّلام بواسطه یک غلام از اهل نَوبه بر قاطر سفید و سیاه برای او کفن فرستادند و حنوط نیز فرستادند؛ چون غلام به منزل سید رسید او را به دست عثمان بن عمر کوّاء داد و گفت: مولای من جعفر بن محمّد گفته است که اینها را در تجهیز امر سید بکار بَر.[1]

مجلس یازدهم: تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت

[1] در مقدّمه «دیوان حمیری»، که به قلم سیّد محمّد تقی حکیم و آن اقتباس از کتاب خود ایشان: «شاعر العقیده» است در ص ۳۳.

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.

(آیه نود و نهم و صدم، از سوره مؤمنون: بیست و سوّمین سوره از قرآن کریم)

انسان که از این دنیا میرود، به عالم دیگری به

[1] مطالب گفته شده در روز یازدهم ماه مبارک رمضان.

نام برزخ وارد میشود و در آنجا هست تا وقتیکه در صور دمیده شود و مردم از قبرها بیرون آیند، در آن وقت به عالم قیامت وارد میشوند.

برزخ به معنای فاصله است، فاصله بین دو خشکی یا دو آب یا

دو چیز دیگر را برزخ گویند.

و چون عالمی که انسان پس از مردن در آنجا بسر می‌برد، فاصله ایست بین عالم دنیا و قیامت، آنرا عالم برزخ گویند.

خصوصیات عالم برزخ

حال برای آنکه خصوصیات عالم برزخ قدری روشن شود، ناچار باید توضیح بیشتری در این باره داده شود.

بین این عالَم که عالم جسم و جسمانیات است ـ که فعلًا در آن زندگی مادّی خود را می‌گذرانیم ـ و بین عالم اسماء و صفات الهی، دو عالم است: یکی عالم مثال و دیگری عالم نفس.

عالم مثال را عالم برزخ، و عالم نفس را عالم قیامت نیز گویند. و انسان تا از این دو عالم نگذرد به مقام اسماء و صفات الهیه نخواهد رسید؛ کما اینکه انسان تا از عالم برزخ نگذرد به عالم قیامت نمی‌رسد.

و به مقام اسماء و صفات کلّیه الهیه نمی‌رسد مگر آنکه از نفس و قیامت عبور کند. و مراد از قیامت در

اینجا قیامت کبری است؛ چون دو قیامت داریم: یکی قیامت صغری، و آن عبارت است از مردن و وارد در عالم برزخ شدن؛ و بر همین اصل رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُه «هر کس بمیرد قیامت او بر پا شده است.»[1]

دیگری قیامت کبری، و آن عبارت است از خروج از عالم برزخ و مثال و داخل شدن در عالم نفس و قیامت.

وقتی‌که مردم از عالم قبر خارج و بسوی عالم ظهورات نفس کلّیه رهسپار میگردند، قیامت کبرای آنان بر پا شده است.

عالم مادّه دارای هیولی و طبع و جسم و جسمانیات است و عالم نفس، تجرّد مطلق از مادّه و آثار مادّه است؛ ولی عالم برزخ فاصله بین این دو عالم است؛ یعنی مادّه نیست ولی آثار مادّه از «کَیف»

---

[1] این حدیث را صدر المتألّهین در «تفسیر سوره أعلی» ص ٣٦٤، از طبع حروفی؛ و در «تفسیر سوره سجده» ص ٨٨، از طبع حروفی آورده است. و اصل آن در «إحیآءُ العلوم» باب المَوت، ج ٤، ص ٤٢٣ است که گوید:- وَ رَوَی أنَسٌ عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: إنَّهُ قالَ: الْمَوْتُ الْقیامَةُ؛ فَمَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قیامَتُهُ.

و «کَمّ» و «أین» و غیرها را دارد.

مادّه، جوهریست که قبول تشکّل میکند و صورت جسمیه بر او عارض میگردد، و آثار جسم نیز در او پیدا میشود؛ و بواسطه قبول تشکّل و تجسّم، آن أعراض انفعالیه‌ای که در جسم پیدا میشود در مادّه نیز پیدا میشود، و مثل همین مادّه‌ای که در این عالم هست و به صور مختلفه درآمده و مردم می‌بینند، چون خاک و سنگ و آب و درخت و بدن انسان و بدن حیوان و أمثالها در می‌آید.

موجودی که در عالم برزخ است مادّه ندارد؛ امّا شکل و صورت و حدّ و کمّ و کیف و أعراض فعلیه را دارد؛ یعنی دارای اندازه و حدود است، دارای رنگ و بوست.

صورت مردمان برزخی رنگ و حدّ دارد، و در آنجا خوشحالی و مسرّت و غضب و نگرانی هست، در آنجا نور هست.

بنابراین، موجودات برزخیه دارای صورت جسمیه هستند ولی هیولی و مادّه ندارند.

و از طرفی عالم برزخ را «عالم خیال» نیز میگویند؛ خیال یعنی عالمی که در آنجا صورت محض است و هیچ مادّه نیست، گرچه صوری که در آنجا موجود است به مراتب از موجوداتی که در عالم مادّه است قوی‌تر و عظیم‌تر، حرکتش سریع‌تر، حزن و اندوه و یا مسرّت و لذّتش افزون‌تر است؛ چون مادّه حاجب فراوانیِ این خصوصیات است، و عالم برزخ چون از مادّه اطلاق دارد، لذا این معانی در آنجا به نحو وفور است؛ و آنجا عالم خیال است، خیال منفصل.

چون عالم خیال متّصل قوای متخیله انسان است که با بدن خاکی او همجوار و قرین است؛ و خیال منفصل همان قواست در وقتیکه از بدن مفارقت نموده و به عالم صورت محض پیوسته است؛ بنابراین تمام موجودات عالم برزخ را «خیال منفصل» گویند.

همچنانکه عالم برزخ را مثال نیز گویند: «مثال

منفصل»؛ چون مثال متّصل همان برزخی است که در انسان خاکی، بین بدن و طبع او، و بین عالم نفس او موجود است و آن مجموعه قوای ذهنیه اوست. و چون انسان از دنیا برود عالم ذهنش به عالم مثال کلّی می‌پیوندد، لذا این را مثال متّصل و آنرا مثال منفصل گویند و تمام عالم برزخ، مثال منفصل است.

باید دانست که عالم خیال، یک عالم بسیار وسیعی است از

مادّه بسیار قوی‌تر؛ نه آنکه ما فارسی زبانان «خیال» را به معنای امر توهّمی و موهومی می‌پنداریم؛ این اشتباهی است که در لغت ما وارد شده است.

و لذا بعضی از اهل ظاهر که چنین جملاتی را مانند عالم خیال، از حکمای أعلام دیده‌اند، تصوّر نموده‌اند که آنها عالم برزخ را که همان مثال است قبول ندارند و قائل به یک عالم توهّمی و تصوّری هستند، و برای آن حقیقتی و واقعیتی قائل نیستند.

این تصوّری است غلط و بیجا، و ناشی از عدم اطّلاع بر اصطلاحات بزرگان.

نسبت سعه عالم برزخ به دنیا و سعه عالم قیامت به برزخ

عالم خیال عین عالم برزخ و مثال است و موجوداتش هزاران بار قوی‌تر و عجیب‌تر و شدیدتر و آثارش مهم‌تر از عالم طبع و مادّه است.

برای اینکه مطلب قدری واضحتر گردد مثالی میزنیم:

همه افراد ما بدنی داریم، این بدن محدود

است، مشخّص و معین؛ و یک قوای باطنیه داریم مثل حسّ مشترک، قوّه حافظه، قوّه مفکّره، قوّه واهمه، قوّه متخیله، اینها قوای درونی ماست و ما با این قوا کارهای عجیب می‌کنیم؛ مثلًا در زمان بسیار کوتاهی یک عمارت چهل اشکوبه در ذهن خودمان با تمام لوازم و تجهیزات آن بنا می‌کنیم.

در یک لحظه از مشرق عالم به مغرب آن میرویم، در زمانهای کوتاه کارهای طویل المدّة را انجام میدهیم.

این گشایش و سعه‌ای که ذهن ما با قوای خود نسبت به بدن ما و قوای طبیعیه خود دارد چقدر بزرگ است؛ به همین میزان، عالم

برزخ نسبت به عالم دنیا سعه و عظمت دارد.

چون عالم خواب نمونه‌ای از برزخ منفصل است، در خواب‌هائی که انسان در بعضی اوقات می‌بیند، با آنکه خواب از مرگ خیلی ضعیف‌تر است، و برزخِ خواب انسان نیز از برزخِ مرگ بسیار ضعیف‌تر است؛ ولی در خوابهائی که دیده میشود هم موجودات، قوی‌تر و عظیم‌تر و عجیب‌تر، و فعّالیت‌ها و حرکت‌ها و سرعت‌ها شدیدتر، و هم لذّت‌ها و شادیها و اندوه‌ها و غصّه‌ها بیشتر است و خوف و هراس بمراتب افزون‌تر است.

انسان در این دنیا اگر بخواهد از خیابانی عبور کند، باید با دقّت به اینطرف و آنطرف بنگرد تا از تصادف با ماشین محفوظ بماند، و سپس آرام حرکت کند تا عرض خیابانی طیّ شود.

در عالم خواب و برزخ اینطور نیست؛ یک مرتبه اراده میکنی که برخیزی و بِروی به روی آسمان، و در آسمان سیر میکنی و بدون بال و پر مادّی روی ابرها حرکت نموده و تمام عالم را تماشا میکنی و سپس به پائین می‌آئی و مانند برق در دریاها

و اقیانوس‌ها شنا میکنی و به یک لحظه آنها را به پایان میرسانی!

چه اندازه این حرکت‌ها و سرعت‌ها نسبت به آن حرکتِ از عرض خیابان شدیدتر و قوی‌تر است، به همان اندازه سِنخه و کیفیت عالم برزخ به این عالم قوی‌تر و عظیم‌تر است.

و عالم برزخِ متّصل و ذهن ما نسبت به نفس ما نیز، مثل بدن ما نسبت به برزخ ما، ضعیف و کوچک است. و عالم نفس که از حدود و

کیفیات صوریه بیرون است و نسبت به عالم ذهن تجرّد محض دارد، نسبت به عالم ذهن و مثال متّصل، بعینه مثل نسبت عالم ذهن به بدن مادّی و طبعی، دارای عظمت و وسعت است.

بنابراین، عالم قیامت کبری نسبت به عالم برزخ، همین نسبت وسعت و عظمت را دارد. چون عالم برزخ دارای کیفیت و آثار مادّه از کمّ و کیف هست؛ ولی عالم قیامت از صورت نیز مجرّد است و اطلاق محض است.

این عالم نمونه‌ای است از عالم برزخ؛ و عالم برزخ نمونه‌ایست از عالم قیامت؛ و عالم قیامت نمونه ایست از عالم اسماء و صفات کلّیه الهیه.

همچنین بدن نمونه ایست از قوای ذهنیه، و قوای ذهنیه نمونه ایست از نفس ناطقه، و نفس ناطقه نمونه ایست از روح کلّی به وحدت و کلّیت خود.

هر چه از این عوالم محدوده رو به جلو برویم و نظر به اطلاق بیفکنیم، عوالم وسیع‌تر و عظیمتر میگردد؛ و بالعکس هر چه از عوالم اطلاق رو به پائین بیائیم و تنازل کنیم، عوالم ضعیف‌تر و کوچکتر

میشود.

عیناً مانند صورتی که در آئینه می‌افتد، آن صورت فقط حکایتی از شکل و اندازه و رنگ رخسار است، نه از واقعیت و حقیقت آن شخص صاحب صورت. عقل و سخاوت و شجاعت و سائر ملکات معنویه او را نشان نمی‌دهد، و از آن بالاتر نفس ناطقه او را نیز ـ که

اصولًا دارای شکل و صورت نیست ـ نشان نمی‌دهد.

بنابراین، آنچه در این عالم مادّه مشاهده می‌کنیم فقط نمونه ایست از عالم برزخ، نه خود عالم برزخ؛ آن عالم به قدری وسیع است که قابل مشاهده با چشمان ظاهری نیست و با حواسّ خمسه ظاهره ادراک نمی‌شود.

این حواسّ برای ارتباط انسان است با عالم طبع و مادّه، و نیروی ارتباط انسان را با بالاتر از عالم مادّه ندارد.

بنابراین، حقائق برزخیه اصولًا قابل پائین آمدن و نشان دادن در آئینه مادّه نیست؛ بلکه عالم مادّه آنچه را که در خود از عالم برزخ نشان میدهد فقط به اندازه سعه و گنجایش خود مادّه است.

همچنین عالم قیامت و حقائق ظاهره عالم نفس، قابل پائین آمدن و نشان دادن در آئینه برزخ و صورت مثالی نیست؛ و آنچه را که برزخ از قیامت نشان میدهد فقط به اندازه خود و درخور گنجایش خود اوست.

شما خود را در این فضای وسیع جوّ آسمان فرض کنید، چقدر بدن شما نسبت به این جوّ محیط کوچک است؛ به همین نسبت عالم طبیعت و دنیا نسبت به عالم مثال و برزخ کوچک است.

اگر عالم نفس را عرش پروردگار، و عالم مثال را عالم کرسی قرار دهیم، طبق روایتی که از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است؛ نسبت آنها به یکدیگر و به عالم طبع و مادّه خوب مشخّص میگردد.

در «تفسیر عیاشی» از محسن المثنّی (المیثمی ـ ظ) عمَّن ذکرَه،

عَنْ أبی عَبدِ الله علیه السّلام روایت میکند که:

قَالَ: قَالَ أَبُو ذَرٍّ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا أَفْضَلُ مَا أُنْزِلَ عَلَیك؟

قَالَ: ءَایةُ الْکرْسیِّ؛ مَا السَّماوَاتُ السَّبْعُ وَ الارَضُونَ السَّبْعُ فِی الْکرْسیِّ إلَّا کحَلْقَةٍ مُلْقَاةٍ بِأَرْضٍ بَلَاقِعَ[1]، وَ إنَّ فَضْلَهُ عَلَی الْعَرْشِ کفَضْلِ الْفَلَاةِ عَلَی الْحَلْقَةِ[2].

---

[1] بَلَاقِع جمع بَلْقَع، و بَلْقَع بمعنای زمین قَفْر است

[2] در «تفسیر عیّاشی» مطبوع علمیّه قم، در جلد اوّل، ص ۱۳۷ به همین عبارتی که ما نقل کردیم وارد شده است؛ و لیکن ظاهراً در عبارت سهوی حاصل شده و بین کرسی و عرش تقدیم و تأخیر شده است و باید عبارت چنین باشد:

وَ إنَّ فَضْلَ الْعَرْشِ عَلَی الْکرْسیِّ کفَضْلِ الْفَلَاةِ عَلَی الْحَلْقَةِ.

و شاهد بر این اشتباه، مضافاً به روایات عدیده‌ای که عرش را افضل از کرسیّ میداند، و آن روایات در تفسیر «برهان» و «المیزان» و «صافی» و غیرها در ذیل آیه الکرسی بیان شده است؛ آنکه: در تفسیر «صافی» طبع سنگی با حواشی مختاره از «مجمع البیان» ص ۷٤؛ و در طبع گراوری اسلامیّه، در جلد اوّل، ص ۲۱٤؛ و در تفسیر «المیزان» جلد دوّم، ص ۳٥٤ و در تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲٤۹، این روایت را از «تفسیر عیّاشی» به همین کیفیّتی که ما تصحیح نمودیم روایت کرده‌اند و در تفسیر «صافی» گوید:

وَ فَضْلُ الْعَرْشِ عَلَی الْکرْسیِّ کفَضْلِ تِلْک الْفَلاةِ عَلَی تِلْک الْحَلْقَةِ؛ رَواهُ العَیّاشی عَن الصّادقِ علیه السّلام.

و در تفسیر «المیزان» گوید: در «تفسیر عیّاشی» وارد شده است ...- تا آنکه میگوید:

ثُمَّ قالَ: وَ إنَّ فَضْلَ الْعَرْشِ عَلَی الْکرْسیِّ کفَضْلِ الْفَلاةِ عَلَی الْحَلْقَةِ.

و در تفسیر «برهان» نیز به عین همین عبارت آورده است.

«أبوذرّ غفاری از حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

سؤال میکند که: از میان آیاتی که بر شما نازل شده است کدامیک افضل است؟

حضرت فرمودند: آیه الکرسیّ؛ تمام آسمانهای هفتگانه و زمین‌های هفتگانه نسبت به کرسیِّ خدا مثل یک حلقه ایست که در بیابان پهناور و قَفری انداخته باشند؛ و نسبت فضیلت عرشِ خدا به کرسیّ خدا مثل نسبت همان بیابانست نسبت به آن حلقه.»

نظر حکما درباره تجرّد عالم خیال

شیخ بو علی سینا، عالم خیال انسان را از آثار و خواص مادّه میداند، و بنابراین به عالم برزخ که خیال منفصل است نیز اعتقاد ندارد؛ چون برزخ برای آنکه از این عالم مادّه جدا باشد حتماً باید تجرّد مادّی داشته باشد، و به عقیده او چون چنین عالمی که دارای صورت محض باشد و حدّ و کَمّ و کیف در او موجود باشد ولی مادّه نداشته باشد متصوّر نیست، بنابراین به عالم برزخ که بین عالم مادّه و نفس است قائل نشده است؛ ولی به تجرّد نفس ناطقه قائل بوده و براهین ساطعه برای تجرّد آن اقامه نموده است.

گرچه از بعضی از عبارات او هم که به نحو تشکیک بیان میکند میتوان تجرّد خیال و برزخ را هم بدو نسبت داد.

امّا صدر المتألّهین شیرازی ادلّه قویه بر تجرّد عالم خیالِ متّصل اقامه فرموده است، و در کتب خود صراحةً به عالم برزخ و مثالِ منفصل قائل شده و عبور از برزخ را برای وصول به عالم قیامت از ضروریات مسائل حِکمیه میداند.

و سائر حکمای متأخّر از ایشان نیز همین منهج را طیّ نموده، و

اجماعاً عالم برزخ را قبول کرده و قائل به تجرّد آن شده‌اند.

مرحوم حاج ملّا هادی سبزواری نیز همین نهج را پیموده و تجرّد عالم خیال را اثبات کرده است، و چون معاد جسمانی را به بقای صور در عالم دهر و عالم کَوْن میداند، لذا فرموده است که اثبات تجرّد خیال برای اثبات معاد جسمانی مفید است.

و عمده دلیلی را که برای تجرّد خیال اقامه فرموده است یکی برهان تَحَلُّل است و دیگری برهان امتناع انطباع شیء بزرگ در چیز کوچک.

ما از بیان کیفیت این دو استدلال صرف نظر می‌نمائیم؛ افرادی که مایل باشند به کتب حکمت مراجعه می‌کنند.

مرحوم سبزواری در منظومه خود گوید:

باید دانست که: بدن که در میان قبر میرود و بروی آن خاک می‌ریزند، غیر از صورت مثالی است که به برزخ میرود. سؤال و حساب با بدن مثالی است

نه با بدن خاکی؛ بدن خاکی حرکتی ندارد، چشم و گوش و ادراک ندارد، چه در میان قبر بپوسد یا نپوسد.

امّا بدن مثالی که همان عالم صورت انسانی است، او نمی‌میرد بلکه زنده است، دیده بصیرت و ادراکش کم نمی‌شود بلکه افزون

میگردد؛ او مورد سؤال و مؤاخذه، و مورد ثواب یا عقاب برزخی قرار میگیرد.

و علّت آنکه در بسیاری از روایات به عالم قبر، و نکیر و منکر در عالم قبر، و مؤاخذه در قبر تعبیر شده است برای آنستکه: عالم برزخ در دنبال این دنیاست، و قبر هم بدنبال زندگی دنیاست؛ و بدین مناسبت عالم برزخ را که تعلّقی به عالم قبر دارد به عالم قبر تعبیر نموده‌اند.

بلی در قیامت، روح با بدن جسمانی مورد مؤاخذه و ثواب و عقاب واقع میگردد و معاد جسمانی از ضروریات مذهب است؛ خداوند تبارک و تعالی در محشر روح را با بدن حاضر میفرماید و به سزای اعمال خود از خیر و شرّ میرساند.

و ما إن شاء الله در بحث حشر که در پیش داریم مفصّلًا از کیفیت معاد جسمانی و بیان آراء و مذاهب در آن، بحث خواهیم نمود.

در اثبات عوالم سه گانه مذکور یعنی: عالم طبع و عالم برزخ و عالم قیامت، گذشته از براهینی که در علوم الهیه و حکمت متعالیه اقامه شده است،

وجدانیات خود ما نیز شاهد بر آن است.

عوالم سه گانه انسان: بدن و ذهن و نفس

ما دارای سه مرتبه از مراتب وجود هستیم:

اوّل: بدن ما، که از عالم طبع و مادّه است و دستخوش تغییر و تحویل و خرابی و آبادی است و پیوسته با تغییرات مادّه و ظرف زمان و مکان تغییر می‌پذیرد. بدن با تمام اعضاء و جوارحش از قلب و مغز و کبد و ریه و کلیه و معده و روده و پا و دست و چشم و گوش و هزاران

عضو و میلیونها سلّول، حتّی در یک لحظه ثبات و قرار ندارد و پیوسته در حرکت جوهری و ذاتی خود حالات جدیدی به خود گرفته، و آن حالات خلیفه و جایگزین حالات قبلی او میگردد.

دوّم: مرحله لطیف‌تر و عالی‌تر و آن ذهن ماست، که دارای قوای باطنیه از قوّه مفکّره و متخیله و واهمه و حافظه و حسّ مشترک است و هزاران صورت و شکل و معنی را در خود می‌پذیرد و خود نیز چنین صورتها و معانی را ایجاد میکند.

ذهن ما وزن ندارد، سنگینی ندارد، مادّی نیست؛ ولی دارای کیفیت و آثار مادّه از شکل و صورت و لذّت و اندوه و غیرها می‌باشد.

ذهن ما میتواند موجوداتی را که در این عالم بواسطه کثافت مادّه نمی‌توانند پدید آیند، در خود به اراده خود پدید آورد.

حرکت بدن ما به اراده و دستور ذهن ماست؛ انسان تا صورت کاری را تصوّر نکند نمی‌تواند آن را بجای آرد؛ ما وقتی در منزل بودیم صورت مسجد و حرکت بسوی آن را تصوّر کردیم و فائده آن را در

نظر گرفتیم، سپس نفس ما به ما امر نمود تا طبق آن نقشه‌ای که از مسجد و حرکت و تصوّر فائده آمدن به مسجد در ذهن ما ترسیم شده بود عمل کنیم و عمل کردیم.

سوّم: نفس و حقیقت ماست، که از ذهن ما بسیار عالی‌تر و وسیع‌تر و لطیف‌تر است، چون او شکل و صورت هم ندارد، اندازه و کیفیت هم ندارد؛ او همان ماهیتی است که از آن به من و تو و او و ما و شما و ایشان تعبیر میشود.

او از قوا بالاتر است و از ملکات و صفات، عالی‌تر؛ چون تمام قوای باطنیه و ملکات و صفات در پرتو وجود او وجود دارند و به او قائمند؛ او حقیقتی است مجرّد از مادّه، و مجرّد از صورت و آثار مادّه.

اشعار منسوب به أمیر المؤمنین درباره حقیقت نفس

این سه مرحله از وجود ما، نمونه‌ای از سه مرحله از وجود عالم کلّی است؛ بدن ما نمونه‌ای از عالم هیولی و طبع است، ذهن و مثال متّصلِ ما نمونه‌ای از عالم برزخ و مثالِ منفصل است، و نفس ناطقه و حقیقت ما نمونه‌ای از عالم نفس کلّی و قیامت کبری است. و بر همین امر در اشعاری که منسوب به مَولی المَوالی أمیرُ المُوَحّدین و المُؤمنین است اشاره شده است:

۱ ـ دوای تو ای انسان در خود توست و لیکن نمی‌فهمی! و درد تو از خود تست ولیکن نمی‌بینی!

۲ ـ تو چنین می‌پنداری که جرم کوچک و تنها بدنی هستی، درحالیکه عالم اکبر پروردگار در تو گنجانیده شده است!

۳ ـ تو آنچنان کتاب آشکارای خدای خود هستی که به یک یک از حروفش، حقائق و اسراری را نشان میدهد.

٤ ـ بنابراین تو به خارج از وجود خودت نیازی نداری تا بدانچه

در تو، قلم پروردگار نوشته است ترا آگاه کند.

و به این مراتب سه گانه در وجود انسان تصریح شده است در دعائی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در سجده شب نیمه شعبان نمودند، و نیز در دعائی که در سجده شب نیمه شعبان بعد از نمازی به کیفیت مخصوص وارد شده است.

اندکاک قوای سه گانه رسول خدا در ذات احدیت

شیخ طوسی در کتاب «مصباح المُتهجِّد» روایت کرده است از حمّاد بن عیسی، از أبان بن تغلب که گفت:

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: شب نیمه شعبانی بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد عائشه بود، چون شب به نیمه رسید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از رختخواب برخاست.

چون عائشه بیدار شد رسول خدا را در فراش نیافت و در دل او بعضی از خیالات زنانه که بر زنان وارد میشود وارد شد، و گمان برد که رسول خدا نزد

بعضی از زنان دیگر خود رفته است.

بر اساس این توهّم از رختخواب برخاست و خود را با شَمله و چادر خود پیچید؛ و سوگند به خدا که چادر او از ابریشم یا کتان یا پنبه نبود، بلکه تارش از مو و پودش از پشمهای شتر بود.

برخاست و برای یافتن رسول خدا در حجره‌های زنان رسول خدا یک بیک جستجو مینمود.

و در این میان چشمش به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم افتاد که بروی زمین بسجده افتاده و مانند لباسی که به روی زمین

بیفتد، بروی زمین پهن شده بود.

آهسته نزدیک رسول خدا رفت و گوش فرا داشت، شنید که آن حضرت در سجده میگوید:

سَجَدَ لَك سَوَادِی وَ خَیالِی، وَ ءَامَنَ بِك فُؤَادِی؛ هَذِهِ یدَایَ وَ مَا جَنَیتُهُ عَلَی نَفْسِی. یا عَظِیمًا تُرْجَی لِكلِّ عَظِیمٍ اغْفِرْ لِی ذَنْبِیَ الْعَظِیمَ؛ فَإِنَّهُ لَا یغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِیمَ إِلَّا الرَّبُّ الْعَظِیمُ.

یعنی: «ای پروردگار من! سجده کرده است برای تو سیاهی من و خیال من، و ایمان آورده است به تو قلب من؛ این دو دست من است پر از گناه و آنچه را که بر نفس خود جنایت کرده‌ام. ای بزرگی که برای هر کار بزرگ به تو امید آرند و متوسّل گردند، بیامرز گناه مرا که بزرگست؛ چون گناه بزرگ را نمی‌تواند بیامرزد مگر پروردگار بزرگ.»

و پس از آن سر خود را از سجده برداشته و بار دیگر به سجده افتادند؛ و چون عائشه گوش فرا داشت، شنید که آن حضرت در سجده میگوید:

أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِك الَّذِی أَضَآءَتْ لَهُ السَّماوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ، وَ انْكشَفَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ، وَ صَلُحَ عَلَیهِ أَمْرُ

الْأَوَّلِينَ وَ الْأَخِرِينَ مِنْ فُجَاءَةِ نِقْمَتِك وَ مِنْ تَحْوِيلِ عَافِيتِك وَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِك. اللَهُمَّ ارْزُقْنِى قَلْبًا تَقِيا نَقِيا وَ مِنَ الشِّرْك بَرِيئًا لَا كافِراً وَ لَا شَقِياً.

يعنى: «اى پروردگار! من پناه مى‌برم به نور وجه تو كه آسمانها و زمين‌ها از آن روشن شده است و تاريكى‌ها از آن برطرف شده و امور اوّلين و آخرين از آن آباد و نيكو شده است، از اينكه ناگهان مرا در پرّه

عذاب خود درافکنی، و عافیتت را بر من تغییر دهی، و نعمتت را از من زائل کنی!

خداوندا! به من دلی پاک و صافی روزی فرما که از شرک بری باشد و به تو کافر نگردد و از اشقیا نباشد.»

و پس از آن دو گونه خود را بر خاک گذاشت و گفت:

عَفَّرْتُ وَجْهِی فِی التُّرَابِ وَ حُقَّ لِی أَنْ أَسْجُدَ لَك.

یعنی: «من صورت خود را برای تذلّل نسبت به مقام عظمت و ربوبیت تو در خاک مالیدم، و سزاوار است که من برای تو سر به سجده ذلت و عبودیت آرم.»

حضرت فرمود: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله برخاست و آماده بازگشت شد، عائشه هروَله کنان به فراش خود دوید و نفس زنان در آنجا طپید.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این صدای نفس بلند چیست؟ آیا تو نمی‌دانی که امشب شب نیمه شعبان است و در آن، روزی‌های خلائق

قسمت میشود و مقدّرات و اجل‌ها نوشته میشود و افرادی که به حجّ نائل میشوند مقدّر میگردد، و خداوند تعالی در امشب از بندگان خود بیشتر از موهای بزهای قبیله کَلب را می‌آمرزد و فرشتگان خود را از آسمان به زمین در مکّه میفرستد.[1]

این روایت را مرحوم سید ابن طاووس در «إقبال» ذکر کرده است، و سند آن را همان شیخ طوسی از حمّاد بن عیسی از أبان بن

[1] «مصباحُ المُتهجِّد» طبع سنگی، أعمال نیمه شعبان، ص ۵۸۵

تَغْلِب از حضرت صادق علیه السّلام بیان فرموده است؛ لیکن بجای عائشه فرموده است که: رسول خدا نزد بعضی از زنهای خود بود. و سپس از زمخشری در کتاب «نابق» («فائق» ـ خ ل) نقل کرده که امّ سلمه بدنبال پیغمبر رفت و دید که آن حضرت قصد بقیع دارند، و امّ سلمه برگشت و چون آن حضرت نیز مراجعت کردند آثار سرعت حرکت را در امّ سلمه یافتند.

و لیکن در این روایت، زمخشری دعاهای حضرت را در سجده ذکر ننموده است.

و سپس سید ابن طاووس این روایت را از اینجا به روایت شیخ در «مصباح» می‌پیوندد و با نسبت او به امّ سلمه، با ذکر ادعیه وارده در سجدات و دعای خَدَّین به اتمام میرساند.[1]

لیکن در ذیل آن این جمله را نسبت به «مصباح» شیخ اضافه دارد که:

يغْفِرُ اللَهُ تَعَالَى إِلَّا الْمُشْرِكَ[2] أَوْ مُشَاحِنٍ أَوْ قَاطِعِ

---

[1] «إقبال» طبع سنگی، اعمال نیمه شعبان، ص ۷۰۲ و ۷۰۳

[2] اقرب این است که: إلّا لِمُشْرِک بوده باشد.

رَحِمٍ أَوْ مُدْمِنِ مُسْكرٍ أَوْ مُصِرٍّ عَلَى ذَنْبٍ أَوْ شَاعِرٍ أَوْ كاهِن.

يعنى: «در اين شب خدا همه را مى‌آمرزد مگر كسى كه شرک به خداى آرد، يا به دروغ و باطل نوحه گرى كند، يا قطع رحم نموده باشد، يا در شرب خمر ادامه دهد، يا بر گناهى اصرار ورزد، يا شعر به دروغ و تخيل گويد، يا إخبار از غيب بواسطه ارتباط با جنّيان و

غیره بدهد.»

و نیز شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» از حسن بصری از عائشه، و شیخ صدوق با سند دیگر از امام حسن مجتبی علیه السّلام روایت میکند که: از جمله اعمالی که در شب نیمه شعبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند بجای آورده شود، ده رکعت نماز است [بعد از نیمه شب] در هر رکعت فاتحةُ الکتاب یکبار و سوره توحید ده بار، و سپس به سجده رود و بگوید:

اللَهُمَّ لَكَ سَجَدَ سَوَادِی وَ خَیالِی وَ بَیاضِی، یا عَظِیمَ کلِّ عَظِیمٍ اغْفِرْ لِی ذَنْبِیَ الْعَظِیمَ، فَإِنَّهُ لَا یغْفِرُهُ غَیرُك.

یعنی: «بار پروردگارا! سجده کرد برای تو سیاهی من و خیال من و سفیدی من، ای بزرگ هر بزرگی! بیامرز بر من گناه مرا که بزرگ است، چون نمی‌آمرزد آن را غیر از تو.»

و سپس رسول خدا فرمود: کسی که این عمل را بجای آرد هفتاد و دو هزار گناه از دیوان گناهانش محو میشود، و به اندازه آن در دیوان طاعاتش نوشته

میشود، و از پدر و مادرش هفتاد هزار گناه خدا می‌آمرزد.[1]

باری منظور از ذکر این دو روایت، خصوصِ لفظ سواد و خیال و فؤاد در اوّل، و لفظ سواد و خیال و بیاض است که در دوّم آمده است.

زیرا مراد از آنها همین سه عالمی است که در انسان موجود

[1] «مصباح المتهجِّد» طبع سنگی، ص ۵۸۳ و ۵۸٤؛ و «زاد المعاد» با خطّ تبریزی، ص ۲۷ و ۲۸، به نقل از صدوق

است؛ «سواد» به معنای سیاهی، کنایه از عالم بدن و مادّه است، زیرا که عالم بدن و طبع گرفتار آلام و مصیبت‌ها، و دستخوش حوادث و تغیرات و کون و فساد، و محدود به زمان و مکان و عوارض مادّه است؛ کما اینکه از آن در روایت به أظلَمُ العوالم تعبیر شده است، یعنی تاریک‌ترین جهان‌ها.

و «خیال» بمعنای عالم مِثال و ذهن است که پیوسته، با صورت‌ها سر و کار دارد و دائره فعّالیتش از شکل و صورت و تصوّر و تصدیق تجاوز نمی‌کند.

و «بیاض» بمعنای سفیدی و کنایه از عالم نفس ناطقه و حقیقت انسان است که از مادّه و طبع، و نیز از شکل و صورت و حدود و ثغور عالم مثال منزّه و مجرّد بوده، و در دریای آزادی و اطلاق غوطه‌ور است، و همان معنای فؤاد است که در روایت اوّل آمده است.

و سجده عبارت از غایت تذلّل و عبودیت و مقام فناء است؛ و بنابراین معنای آن چنین میشود که: ای پروردگار من! تمام مراتب و درجات وجود من،

از طبع و بدن، و از خیال و مثال، و از نفس و حقیقت من، به مقام تسلیم و عبودیت محض و فناء در آستان مقدّس تو در آمده است و در هیچیک از آنها شائبه خودیت و شخصیت و استکبار و استقلال نیست، رَزَقَنا اللهُ بِمُحمَّدٍ و ءاَلِه.

مراتب سه گانه وجود انسان در ادعیه مخصوص نیمه شعبان

و به همین معنی تصریح فرموده است آیة الحقّ و الیقین زَینُ الحکمآءِ و العرفآ ء الشّامِخین، الحاجّ میرزا جواد آقای مَلِکی تبریزی أعلَی اللهُ تَعالَی مقامَه الشَّریف، در کتاب «مراقبات» یا «أعمال

السَّنَة» و در ضمن اعمال شب نیمه شعبان میفرماید:

«وَ مِنَ الْمُهِمّاتِ سَجَداتٌ بِدَعَواتٍ مَخْصوصَةٍ، وَ فی بَعْضِها إشارَةٌ إلَی الْمَراتِبِ الثَّلاثَةِ لِلإنْسانِ؛ حَیثُ قالَ فیهِ: «سَجَدَ لَکَ سَوَادِی وَ خَیالِی وَ بَیاضِی» وَ هُوَ کَالنَّصِّ بِعالَمِهِ الْمَحْسوسِ، فَإنَّهُ مُرَکَّبٌ مِنْ مَادَّةٍ وَ مِقْدارٍ، وَ عالَمِهِ الْمِثالِ وَ هُوَ مُرَکَّبٌ مِنْ صورَةٍ وَ روحٍ، وَ عالَمِهِ الْحَقیقیِّ الَّذی بِهِ صارَ إنْسانًا یعْنی حَقیقَةَ نَفْسِهِ وَ هُوَ عالَمُهُ الَّذی لا صورَةَ فیهِ وَ لا مادَّةَ وَ هُوَ حَقیقَتُهُ الْعالِمَةُ اللَطیفَةُ الرَّبّانیةُ الَّتی مَنْ عَرَفَها فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ أیْ یکونُ مَعْرِفَتُهُ وَسیلَةً لِمَعْرِفَةِ الرَّبِّ تَعالَی.»[1]

معنای این عبارات اینست:

«و از کارهای مهمّ در شب نیمه شعبان سجده‌هائی است که باید بجا آورده شود، و در آنها دعاهای مخصوصه وارد شده است.

و در بعضی از آن دعاها اشاره است به مراتب سه گانه‌ای که برای انسان موجود است؛ چون در آن

---

[1] «المراقبات» ص ۸۵

دعا میگوید: سجده کرده است برای تو سیاهی من و خیال من و سفیدی من؛ و این دعا مثل نصّ است به عالم محسوس انسان که مرکّب از مادّه و مقدار است، و عالم مثال او که مرکّب از صورت و روح است، و عالم حقیقت او که به آن، انسان انسان میشود یعنی حقیقت نفس ناطقه او، و آن عالمی است که نه مادّه دارد و نه صورت، و آن حقیقت اوست که عالِم است، و همان لطیفه ربّانیه است که اگر کسی او را بشناسد خدای

خود را شناخته است، یعنی معرفت نفس وسیله معرفت خدای تعالی میگردد.»

و نیز در نامه‌ای که آن مرحوم در جواب نامه مرحوم زین الفقهاء و جمالُ السّالکین آقای حاج شیخ محمّد حسین کمپانی اصفهانی ـ که از ایشان تقاضای دستور العمل و مقدّمه موصله به معرفت حضرت احدیت کرده بودند ـ مرقوم داشته‌اند این معنی را متعرّض شده و میفرمایند:

«عجب است که تصریحی به این مراتب در سجده دعای نیمه شعبان که اوان وصول مراسله است شده است که میفرماید:

سَجَدَ لَکَ سَوَادِی وَ خَیالِی وَ بَیاضِی.

اصل معرفت، آنوقت است که هر سه فانی بشود، که حقیقت سجده عبارت از فناست که عِنْدَ الْفَنآءِ عَنِ النَّفْسِ بِمَراتِبِها یحْصُلُ الْبَقاءُ بِاللهِ.[1]

روایت وارده در سؤال منکر و نکیر

راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسی منکر و نکیر روایت عجیبی را در چهار کتاب معروف روایت

---

[1] نسخه‌ای از این مراسله در نزد حقیر موجود است.

می‌کنند:

اوّل در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه شریفه:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

او روایت می‌کند از پدرش از علیّ بن مهزیار از عمر بن عثمان از

مفضّل بن صالح از جابر از إبراهيم بن العَلاء[1] از سُوَيد بن غَفَله[2]

دوّم: در «تفسير عياشى» در ذيل همين آيه مباركه، بدون ذكر سند از سويد بن غفله.[3]

سوّم: در «كافى» از علىّ بن إبراهيم از پدرش از عَمرو بن عثمان و عدّه‌اى از اصحاب از سهل بن زياد از بَزَنطى و حسن بن علىّ جميعاً از أبى جميله از جابر از عبدُ الاعلَى، و نيز از علىّ بن إبراهيم از محمّد ابن عيسى از يونس از إبراهيم بن عبدُ الاعلَى از سويد بن غفله.[4]

چهارم: در «أمالى» شيخ طوسى از ابن صَلت از ابن عُقدَه از قاسم بن جعفر بن أحمد از عباد بن أحمد قزوينى از عمويش از پدرش از جابر از إبراهيم بن عبد الاعلى از سويد بن غفله.[5]

---

[1] در تفسير، ابن العَلاء مسطور است ولى در «كافى» و «أمالى» شيخ، عبد الاعلى ذكر شده است.

[2] «تفسير علىّ بن إبراهيم» سوره إبراهيم، ص ٣٤٦، طبع سنگى (سنه ١٣١٣)

[3] «تفسير عيّاشى» سوره إبراهيم، جلد دوّم، ص ٢٢٧

[4] «كافى» كتاب الفروع، ج ١، كتابُ الجَنائِز، بابُ أنّ الميّتَ يُمثَّلُ لَه مالُه و وُلْدُه و عَملُه قَبلَ مَوتِه، طبع سنگى، ص ٦٣؛ و طبع حيدرى، جلد سوّم، ص ٢٣١

[5] «أمالى» شيخ طوسى، طبع مطبعه نعمان- نجف، جلد اوّل، ص ٣٥٧ تا ص ٣٥٩، و طبع سنگى، ص ٢٢١ و ٢٢٢

و نیز مجلسی در «بحار الانوار» از آنها روایت کرده است.[1]

البتّه اختلاف لفظ در نسخه‌های این روایت بسیار اندک است، ولی ما در اینجا عین عبارت را از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نقل می‌کنیم:

بعد از ذکر سندی که ذکر شد، سوید بن غفله از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام حدیث میکند که:

قَالَ: إنَّ ابْنَ ءَادَمَ إذَا كانَ فِی ءَاخِرِ یوْمٍ مِنْ أَیامِ الدُّنْیا وَ أَوَّلِ یوْمٍ مِنْ أَیامِ الآخِرَةِ، مُثِّلَ لَهُ مَالُهُ وَ وُلْدُهُ وَ عَمَلُهُ.

فَیلْتَفِتُ إلَی مَالِهِ فَیقُولُ: وَ اللَهِ إنِّی كنْتُ عَلَیك لَحَرِیصاً شَحِیحاً؛ فَمَا لِی عِنْدَك؟

فَیقُولُ: خُذْ مِنِّی كفَنَك.

ثُمَّ یلْتَفِتُ إلَی وُلْدِهِ فَیقُولُ: وَ اللَهِ إنِّی كنْتُ لَكمْ لَمُحِبّاً، وَ إنِّی كنْتُ عَلَیكمْ لَمُحَامِیاً؛ فَمَا ذَا لِی عِنْدَكمْ؟

فَیقُولُونَ: نُوَدِّیك إلَی حُفْرَتِك وَ نُوَارِیك فِیهَا.

---

[1] «بحار الانوار» کتاب العدلِ و المعاد، طبع آخوندی، جلد ٦، ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٨

ثُمَّ يلْتَفِتُ إِلَى عَمَلِهِ فَيقُولُ: إِنِّ كنْتُ فِيك لَزَاهِداً، وَ إِنَّك كنْتَ عَلَيَّ ثَقِيلًا؛ فَمَا ذَا لِى عِنْدَك؟

فَيقُولُ: أَنَا قَرِينُك فِى قَبْرِك وَ يوْمَ حَشْرِك حَتَّى أُعْرَضَ أَنَا وَ أَنْتَ عَلَى رَبِّك.

فَإِنْ كانَ لِلَّهِ وَلِيا، أَتَاهُ أَطْيبُ النَّاسِ رِيحًا وَ أَحْسَنُهُمْ مَنْظَراً وَ أَحْسَنُهُمْ رِياشًا؛ فَيقُولُ: أَبْشِرْ بِرَوْحٍ مِنَ اللَهِ وَ رَيحَانٍ وَ جَنَّةِ نَعِيمٍ؛ قَدْ قَدِمْتَ خَيرَ مَقْدَمٍ.

فَيقُولُ: مَنْ أَنْتَ؟

فَيقُولُ: أَنَا عَمَلُك الصَّالِحُ، أَرْتَحِلُ مِنَ الدُّنْيا إِلَى الْجَنَّةِ.

وَ إِنَّهُ لَيعْرِفُ غَاسِلَهُ وَ ينَاشِدُ حَامِلِيهِ أَنْ يعَجِّلُوهُ.

فَإِذَا أُدْخِلَ قَبْرَهُ أَتَاهُ مَلَكانِ، وَ هُمَا فَتَّانَا الْقَبْرِ؛ يجُرَّانِ أَشْعَارَهُما وَ يبْحَثَانِ الارْضَ بِأَنْيابِهِمَا، وَ أَصْوَاتُهُمَا كالرَّعْدِ الْعَاصِفِ، وَ أَبْصَارُهُمَا كالْبَرْقِ الْخَاطِفِ.

فَيقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّك؟ وَ مَنْ نَبِيك؟ وَ مَا دِينُك؟ وَ مَا إِمَامُك؟

فَيقُولُ: رَبِّيَ اللهُ، وَ مُحَمَّدٌ نَبِيى، وَ دِينِى الإِسْلَامُ، وَ عَلِيٌّ وَ الاءِمَّةُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمْ إِمَامِى.

فَيقُولَانِ: ثَبَّتَك اللهُ بِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى؛ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ـ الآية.

فَيفْسَحَانِ لَهُ فِى قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ، وَ يفْتَحَانِ لَهُ بَابًا إِلَى الْجَنَّةِ؛ وَ يقُولَانِ لَهُ: نَمْ قَرِيرَ الْعَينِ، نَوْمَ الشَّابِّ النَّاعِمِ؛ وَ هُوَ قَوْلُهُ: أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

وَ إِذَا كانَ لِرَبِّهِ عَدُوًّا، فَإِنَّهُ يأْتِيهِ أَقْبَحُ خَلْقِ اللهِ رِياشًا وَ أَنْتَنُهُ رِيحًا.

فَيقُولُ لَهُ: أَبْشِرْ بِنُزُلٍ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيةِ جَحِيمٍ.

وَ إِنَّهُ لَيعْرِفُ غَاسِلَهُ وَ ينَاشِدُ حَامِلِيهِ أَنْ يحْبِسُوهُ.

فَإِذَا دَخَلَ قَبْرَهُ أَتَياهُ مُقْتَحِمَا الْقَبْرِ، فَأَلْقَيا عَنْهُ أَكفَانَهُ؛ ثُمَّ قَالَا لَهُ: مَنْ رَبُّك؟ وَ مَنْ نَبِيك؟ وَ مَا دِينُك؟

فَيقُولُ: لَا أَدْرِى.

فَيقُولَانِ لَهُ: لَا دَرَيتَ وَ لَا هُدِيتَ؛ فَيضْرِبَانِهِ بِمِرْزَبَةٍ ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللَهُ دَابَّةً إِلَّا وَ تَذْعَرُ لَهَا، خَلَا الثَّقَلَانِ.

ثُمَّ يفْتَحُ اللهُ لَهُ بَابًا إِلَى النَّارِ؛ ثُمَّ يقُولَانِ لَهُ: نَمْ بِشَرِّ حَالٍ، فَهُوَ مِنَ الضَّيقِ مِثْلُ مَا فِيهِ الْقَنَا مِنَ الزُّجِّ، حَتَّى أَنَّ دِمَاغَهُ يخْرُجُ مِنْهَا مِمَّا بَينَ ظُفْرِهِ وَ لَحْمِهِ، وَ يسَلَّطُ عَلَيهِ حَياتُ الارْضِ وَ عَقَارِبُهَا وَ هَوَامُّهَا فَتَنْهَشُهُ حَتَّى يبْعَثَهُ اللهُ مِنْ قَبْرِهِ، وَ إِنَّهُ لَيتَمَنَّى قِيامَ السَّاعَةِ مِمَّا هُوَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ.

«حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: در وقتى كه فرزند آدم ميخواهد از دنيا رحلت كند و آخرين روز از روزهاى دنياى او و اوّلين روز از روزهاى آخرت اوست، سه چيز براى او به صورت مثاليه خود مجسّم ميگردد: مال او، فرزندان او، و عمل او.

پس او التفات ميكند و نظر می‌نمايد به مالش و ميگويد: سوگند به خدا كه من براى گرد آوردن و جمع‌آورى تو بسيار حريص بودم و نسبت به از دست دادن و رها نمودن تو بسيار بخيل بودم؛ در اين هنگامِ تنگدستى و بيچارگى از دست تو براى من چه بر می‌آيد؟

مال در جواب ميگويد: فقط كفن خود را از

من می‌توانی دریافت کنی.

و پس از آن، التفات میکند و نظر می‌نماید بسوی فرزندان خود و میگوید: سوگند بخدا که من نسبت به شما بسیار دوست بودم، و در هر حال مُحامی و محافظ شما بودم از هر گونه گزند و ناراحتی که بر شما وارد میشد؛ اکنون در این موقع خطیر از دست شما برای من چه کاری ساخته است؟

آنها در پاسخ میگویند: ما تو را بسوی حفیره و قبرت می‌بریم و در

میان خاک پنهان می‌کنیم.

بعد از مرگ، عمل انسان رفیق و قرین انسان است

و سپس نظر می‌افکند بسوی أعمال صالحه و حسناتی که انجام داده و میگوید: من نسبت به بجا آوردن شما بسیار بی رغبت بودم و شما برای من بسیار سنگین بودید؛ امروز از شما برای نجات من چه کاری ساخته است؟

عمل در پاسخ میگوید: من رفیق تو و قرین تو هستم در میان قبر تو و در روز حشر تو، و از تو دور نمی‌شوم تا من و تو هر دو در مقام عرض در پیشگاه حضرت پروردگار حاضر شویم.

و اگر آن شخصی که در حال احتضار و سکرات مرگ است، مطیع و ولیّ خدا باشد، کسی به نزد او می‌آید که از تمام مردم بویش معطّرتر و منظرش زیباتر و لباسش فاخرتر است و به او می‌گوید: بشارت باد ترا به نسیم‌های جان‌فزا که از جانب خدا می‌وزد و گلهای خوشبو و بهشت پر نعمت؛ وارد شدی به عافیت، قدمت مبارک باد، خوش آمدی!

ولیّ خدا میگوید: تو کیستی؟

او در پاسخ میگوید: من عمل نیکوی تو هستم که از دنیا به سوی بهشت می‌آیم.

و او می‌شناسد کسی را که او را غسل میدهد، و قسم میدهد افرادی را که جنازه او را حمل می‌کنند که به سرعت ببرند و زودتر به خاک بسپارند.

در سؤال منکر و نکیر از ولیّ خدا و عدوّ خدا

و وقتی که او را وارد در قبرش می‌کنند، دو ملک به نزد او

می‌آیند و آن دو، دو فرشته بازپرسی و بازجوئی کننده از عقائد و کردار او هستند؛ و بطوری به سمت او نزدیک میشوند که موهای بلند خود را به زمین می‌کشند و زمین را با دندان‌های نیشِ خود می‌کَنند و شخم می‌کنند، و صدای آنها چنان مهیب و زننده است که گوئی صدای غرّش تند و شدید آسمان است، و چشمان آنان چنان دهشت انگیز و وحشت‌آور است که گوئی مانند برقِ زننده ابرهای سیاه آسمان است.

و آن دو می‌پرسند: پروردگار تو کیست؟ و پیغمبر تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و امام تو کیست؟

او در جواب میگوید: پروردگار من الله است خدای واحد، و محمّد پیامبر من است، و دین من اسلام است، و علیّ بن أبی طالب و ائمّه صلوات الله علیهم امامان من هستند.

آنها میگویند: خداوند ثابت بدارد ترا به آنچه موجب خشنودی و محبّت تست؛ و این گفتار آنان، گفتار خداست که میفرماید: «ثابت و برقرار می‌دارد خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند به گفتار ثابت

در دنیا و آخرت.»

پس تا جائی که شعاع چشم او برسد و نور دیدگان او بدانجا راه یابد، قبر او را برای او توسعه میدهند. و دری را از بهشت به روی او باز می‌کنند؛ و به او میگویند: به خوابِ خوش بخواب، با چشم‌های تازه و خنک و شادمان؛ بخواب مانند خوابِ جوان سالم برومند متنعّم؛ و این گفتار آنان، گفتار خداست که میفرماید: «بهشتیان در آن

هنگام بهترین جایگاه و بهترین استراحتگاه و خوابگاه را خواهند داشت.»

و اگر آن شخص تازه مرده، از دشمنان خدا باشد، کسی به نزد او می‌آید که از تمام افراد مردم لباسش زننده‌تر و زشت‌تر و بوی بدنش از همه متعفّن‌تر است؛ و به او میگوید: بشارت باد ترا، به آشامیدنی‌هائی که چون فلزّ گداخته پر حرارت است، و به نزدیک شدن و مَسّ کردن آتش دوزخ.

و او نیز کسی را که او را غسل میدهد می‌شناسد، و افرادی را که جنازه او را می‌برند سوگند میدهد که قدری نگه دارند و از بردن خودداری کنند.

پس چون در قبرش وارد گردد، آن دو فرشته وارد شونده می‌آیند و بندهای کفن او را می‌گشایند، و سپس به او میگویند: پروردگار تو کیست؟ و پیغمبر تو کیست؟ و دین تو چیست؟

او در جواب میگوید: نمی‌دانم.

آنان میگویند: ندانستی و در راه هدایت قدم ننهادی؟[1] و چنان با گرزِ گران ضربه‌ای به او میزنند

---

[1] ممکنست جمله «لَا دَرَیْتَ و لَا هُدِیتَ» نفرین باشد و بنابراین، معنی چنین میشود: دانا نگردی و هدایت نشوی!

که تمام جنبندگان غیر از جنّ و انس از آن ضربه میترسند.

در سختی عذاب قبر شخص کافر

و سپس خداوند دری از جهنّم به روی او باز میکند و سپس آن دو ملک به او میگویند: بخواب به بدترین حالات!

و آن قبر به اندازه‌ای برای او تنگ است و دارای فشار است، مثل تنگی و فشاری که نیزه فرو رفته در پیکانِ سرِ خود دارد، تا به حدّی که مغز سر او از میان ناخن‌ها و گوشتهایش خارج شود، و در این حال، نیز مارهای زمین و عقرب‌های زمین بر او دست یابند و سائر گزندگان بر او چیره شوند و پیوسته او را بگزند تا وقتی‌که خدا او را از قبر خارج کرده و برای حساب و کتاب در صحرای قیامت محشور و مبعوث گرداند؛ و او دائماً تمنّا میکند که زودتر قیامت بر پا گردد و از شدّت گرفتاری خیال میکند که با بر پا شدن قیامت عذاب او تخفیف خواهد یافت».

تا اینجا که ذکر کردیم، این روایت در کتبی که ذکر شد مسطور است، ولی در «تفسیر عیاشی» و در «کافی» یک تتمّه دارد، و آن اینست که:

وَ قَالَ جَابِرٌ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلَامُ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: إِنِّي كُنْتُ أَنْظُرُ إِلَى الإِبِلِ وَ الْغَنَمِ وَ أَنَا أَرْعَاهَا؛ وَ لَيسَ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ قَدْ رَعَى الْغَنَمَ، وَ كُنْتُ أَنْظُرُ إِلَيهَا قَبْلَ النُّبُوَّةِ وَ هِيَ مُتَمَكنَةٌ فِي الْمَكينَةِ، مَا حَوْلَهَا شَيْءٌ يهَيجُهَا حَتَّى تَذْعَرُ فَتَطِيرُ.

فَأَقُولُ: مَا هَذَا وَ أَعْجَبُ، حَتَّى حَدَّثَنِی جَبْرَئِيلُ عَلَيهِ السَّلَامُ:

إنَّ الْكافِرَ يضْرَبُ ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللهُ شَيئاً إلَّا سَمِعَهَا وَ يذْعَرُ لَهَا إلَّا الثَّقَلَينِ.

فَقُلْتُ: ذَلِك لِضَرْبَةِ الْكافِرِ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ.

«و جابر که در سلسله راویان این حدیث است میگوید: حضرت

امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند که:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: عادت من چنین بود که من به شتران و گوسفندان نظاره میکردم در وقتی که آنها را می‌چرانیدم و هیچ پیغمبری را خدا مبعوث ننموده است مگر آنکه گوسفند چرانیده است. من نیز قبل از زمان پیغمبری گوسفند و شتر را به چرا می‌بردم، و درحالی‌که آنها در جای محفوظی مستقرّ و متمکّن بودند و در اطراف آنها چیزی نبود که آنها را تهییج کند، چه بسیار می‌دیدم که آنها ناگهان میترسند و از جای خود جستن می‌کنند.

با خود می‌گفتم: این چه داستانی است! و تعجّب می‌نمودم، تا آنکه جبرائیل علیه السّلام برای من خبر آورد که چون کافر از دنیا برود او را با ضربه‌ای چنان بکوبند که تمام موجوداتی که خداوند آفریده است غیر از جنّ و انس همگی بترسند.

پس گفتم: آن وحشت و اضطراب شترها و گوسفندان برای همین ضربه‌هائی بوده است که در هنگام مردن بر کافران زده می‌شده است! پس پناه می‌بریم به خدا از عذاب قبر!»

دو داستان راجع به مشاهده صور مثالی متوفّی

مرحوم رضوان آرامگاه، آیه الحقّ و الیقین، ترجمان قرآن و سلمان زمان آیه الله حاج میرزا جواد آقای انصاری همدانی، أعلَی اللهُ تعالَی مقامَه الشَّریف نقل میفرمود که: من در یکی از خیابانهای همدان عبور میکردم؛ دیدم جنازه‌ای را به دوش گرفته و بسوی قبرستان می‌برند، و جمعی او را تشییع می‌نمودند.

ولی از جنبه ملکوتیه او را به سمت یک تاریکی مبهم و عمیقی

می‌بردند، و روح مثالی این مرد متوفّی در بالای جنازه او با جنازه میرفت و پیوسته میخواست فریاد کند که ای خدا مرا نجات بده، مرا اینجا نبرند ولی زبانش بنام خدا جاری نمی‌شد؛ آن‌وقت رو میکرد به مردم و می‌گفت: ای مردم مرا نجات دهید، نگذارید ببرند! ولی صدایش به گوش کسی نمی‌رسید.

آن مرحوم، أعلی اللهُ شَأنَه میفرمود: من صاحب جنازه را می‌شناختم، اهل همدان بود و حاکم ستمگری بود.

یکی از دوستان ما بنام دکتر حسین إحسان، خدایش رحمت کند، بسیار مرد شایسته‌ای بود، در طهران مطبّ داشت ولی در زمستانها مدّت شش ماه به عتبات مسافرت میکرد و در کربلا مطبّ داشت و از فقرا مزد نمی‌گرفت، و خود نیز به بعضی از مستمندان دوا و أحیاناً مخارج غذا را میداد و زندگی بسیار ساده و مصفّائی داشت، تقریباً در حدود پانزده سال است که رحلت نموده است.

نقل کرد که: روزی من در کاظمین مشرّف بودم و آمده بودم کنار شطّ (شطّ دجله از کاظمین میگذرد و مسافت آن تا حرم مطهّر اندک است) در

آنجا دیدم جنازه‌ای را با ماشین آوردند و پیاده کردند و به دوش گرفتند به سمت صحن مطهّر، با افرادی که از تشییع کنندگان بودند حرکت دادند.

در عراق رسم چنین است که افرادی که از شیعیان فوت می‌کنند و دارای اهل و قبیله و عشیره هستند، جنازه آنها را در تابوت نهاده و به روی ماشین سواری می‌بندند و با افراد مشیعین که آنها نیز در

ماشین‌های سواری متعدّدی سوار میشوند، به کاظمین علیهما السّلام می‌آورند و در آنجا طواف میدهند، و سپس به کربلا آورده و در آنجا نیز طواف میدهند، و از آنجا به نجف اشرف آورده و طواف میدهند و در وادی السّلام نجف اشرف به خاک می‌سپارند.

آن مرحوم می‌گفت: همین که آن جنازه را بطرف صحن مطهّر می‌بردند، من هم که عازم تشرّف بودم بدنبال جنازه حرکت کردم.

مقداری که تشییع کردم، ناگاه دیدم یک سگ سیاه مهیب بر روی جنازه نشسته است.

من بسیار تعجّب کردم و با خود گفتم: این سگ چرا روی جنازه رفته است. و خود متوجّه نبودم که این بدن مثالی متوفّی است و سگ خارجی نیست.

به افرادی که در اطراف من تشییع می‌کردند گفتم: روی جنازه چیست؟

گفتند: چیزی نیست، همین پارچه ایست که می‌بینی!

من دریافتم که این سگ، صورت مثالی است

و فقط من می‌بینم و دیگران ادراک نمی‌کنند.

دیگر هیچ نگفتم تا جنازه را به درِ صحن مطهّر رسانیدند، همین که خواستند تابوت را داخل صحن ببرند برای طواف، دیدم درِ صحن آن سگ از روی تابوت به پائین پرید و در گوشه‌ای ایستاد تا آن جنازه را طواف دادند و همین که می‌خواستند از در صحن خارج کنند دوباره آن سگ بروی تابوت پرید و بالای آن جنازه

رفت.

البتّه معلوم است که صاحب آن جنازه مرد متعدّی و متجاوزی بوده است، که صورت ملکوتی او به شکل صورت سگ مجسّم شده است؛ و چون آن مرحوم دارای صفای باطن بوده این معنی را ادراک می‌نموده و دیگران چیزی نمی‌دیده‌اند.

کسانی که به حساب خود رسیده‌اند راهشان بسیار آسان است

باری این دنیائی که ما در آن زندگی می‌کنیم حساب و کتابی دارد، کلمات خدا و رسول خدا و پیشوایان راه خدا بی حساب نیست؛ خداوند به ما دو نیرو داده است، یکی نیروی باطن و عقل، و یکی نیروی خارج که دین و مذهب و روش اولیای خداست.

انسان، کار خطا نباید بکند، این عالم بازیچه نیست، و انسان مهمل آفریده نشده است:

أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ.[1]

---

[1] آیه ۱۱۵، از سوره ۲۳: المؤمنون

«آیا چنین می‌پنداشتید که ما شما را بیهوده و بدون نتیجه و غایت آفریده‌ایم، و شما بسوی ما بازگشت نخواهید نمود؟»

بی‌جهت نبود که چون أمیر المؤمنین علیه السّلام به این آیه میر سید:

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً[1]؛ آن رای تکرار می‌نمود و با خود زمزمه داشت.

اگر انسان در مکان خلوتی گناهی انجام داد نپندارد کسی نبود، مطّلع نشد؛ خدا هست، فرشتگان هستند، عالَم غیب هست، عالم برزخ و مثال هست، عالم ثبت احوال و اعمال هست، عالم ثبت صور و أشکال و نیات هست.

امروز از انسان بازجوئی نکنند، فردا خواهند کرد.

آن کسانی که خود به حساب خود رسیده‌اند، راهشان بسیار آسانست، به بهترین راه و نیکوترین وجه در مقام امن و مقرّ امان الهی می‌آرمند.

امّا آن کسانی که عالم را عبث و بدون مدبّر پنداشته دست به بی عدالتی‌ها زده‌اند، گرفتارند؛ چقدر طول بکشد تا از این گرفتاری‌ها خارج شوند، خدا میداند؛ به سکرات موت، و گرنه به سؤال منکر و نکیر، و گرنه به عذاب قبر، و گرنه به حشر و صراط و میزان و عرض، و گرنه به ورود در دوزخ و اقامت

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٧٥: القیامة

در دوران ملکات سیئه‌ای که با او همراه بوده است.

اگر انسان امروز به حساب خود نرسد، فردا مسلّماً به حساب انسان رسیدگی خواهند نمود، و شرمندگی بار خواهد آمد.

پیغمبر اکرم فرمود: الدُّنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ.[1] «دنیا محلّ کشت و

کار برای نتیجه و بهره در آخرت است.»

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:

أَلَا فَحَاسِبُوا أَنْفُسَکمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا، فَإِنَّ فِی الْقِیامَةِ خَمْسِینَ مَوْقِفاً کلُّ مَوْقِفٍ مَقَامُ أَلْفِ سَنَةٍ ـ الخبر.[2]

و نیز در «کافی» با إسناد متّصل خود روایت کرده است از إبراهیم بن عُمَر یمانی از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه که فرمودند:

لَیسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یحَاسِبْ نَفْسَهُ فِی کلِّ یوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ

---

[1] «إحیآء العلوم» جلد ٤، ص ١٨

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد ١٥، جزء دوّم که در اخلاق است، در ص ٤٠ از «مجالس» شیخ مفید و از «أمالی» شیخ طوسی روایت کرده است؛ و در «أمالی» طوسی، ج ١، ص ٣٤ و ص ١٠٩ وارد است.
«آگاه باشید! از نفوس خود حساب بکشید قبل از آنکه از شما حساب کشند؛ چرا که در قیامت پنجاه موقف است که وقوف در هر یک، هزار سال بطول می‌انجامد.»

حَسَناً اسْتَزَادَ اللَهَ، وَ إنْ عَمِلَ سَيئًا اسْتَغْفَرَ اللَهَ مِنْهُ وَ تَابَ إلَيهِ.[1]

«هیچ فردی از ما نیست مگر آنکه هر روز از نفس خود حساب می‌کشد؛ پس اگر عمل نیکوئی بجا آورده بود، از خداوند میخواهد که او را توفیق به زیادتی دهد، و اگر عمل بدی بجا آورده بود،

[1] «اصول کافی» جلد دوّم، ص ٤٥٣، از طبع حیدری؛ و چون این حدیث نیز یک فقره از فقرات وصیّتی است که حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام ضمن وصیّت بسیار طویل و مفصّلی به هِشام بن حکم کرده‌اند، لذا این فقره نیز در ضمن آن وصیّت در «تحف العقول» ص ٣٨٣، و در جلد اوّل «بحار الانوار» طبع کمپانی، ص ٤٣، از «تحف العقول» وارد شده است.

استغفار میکند و بسوی خداوند توبه می‌نماید.»

خلاصه اگر انسان از گناه خود تدارک کرد، و حقوق مردم را ادا نمود، و دست از مرحله اطاعت و تسلیم خدا بر نداشت؛ سفرش به آخرت علاوه بر آنکه بسیار آسان است مورد استقبال و تهنیت فرشتگان سماوی و حوریان بهشتی واقع خواهد شد، و ملائکه رحمت در انتظار او خواهند بود.

تأسّف إبلیس از رستگاری مؤمن هنگام مرگ

مجلسی در «بحار الانوار» مرسلًا روایت میکند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که:

إِذَا رَضِیَ اللَّهُ عَنْ عَبْدٍ قَالَ: یا مَلَك الْمَوْتِ اذْهَبْ إِلَی فُلَانٍ فَأْتِنِی بِرُوحِهِ، حَسْبِی مِنْ عَمَلِهِ، قَدْ بَلَوْتُهُ فَوَجَدْتُهُ حَیثُ أُحِبُّ.

فَینْزِلُ مَلَك الْمَوْتِ وَ مَعَهُ خَمْسُ مائَةٍ مِنَ الْمَلئِکةِ مَعَهُمْ قُضْبَانُ الرَّیاحِین وَ أُصُولُ الزَّعْفَرَانِ، کلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ یبَشِّرُهُ بِبِشَارَةٍ سِوَی بِشَارَةِ صَاحِبِهِ.

وَ یقُومُ الْمَلئِکةُ صَفَّینِ لِخُرُوجِ رُوحِهِ، مَعَهُمُ الرَّیحَانُ؛ فَإِذَا نَظَرَ إِلَیهِمْ إِبْلِیسُ وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأْسِهِ ثُمَّ صَرَخَ؛ فَیقُولُ لَهُ جُنُودُهُ: مَا لَك یا سَیدَنَا؟

فَيقُولُ: أَ مَا تَرَوْنَ مَا أُعْطِيَ هَذَا الْعَبْدُ مِنَ الْكرَامَةِ؟

أَينَ كنْتُمْ عَنْ هَذَا؟

قَالُوا: جَهَدْنَا بِهِ فَلَمْ يطِعْنَا.[1]

حضرت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند: «چون

[1] «بحار الانوار» كتاب العدل و المعاد، طبع آخوندى، جلد ٦، ص ١٦١

پروردگار تبارک و تعالی از بنده خود راضی باشد، به فرشته مرگ میگوید: ای ملک الموت از نزد من بسوی فلان کس برو، و روح او را برای من بیاور؛ دیگر اعمال شایسته‌ای که بجا آورده کافی است، من او را امتحان نموده‌ام و در منزلگاه خوبی که مورد محبّت من بوده است او را یافته‌ام.

ملک الموت از بارگاه عزّ جلال الهی نازل میشود، با پانصد فرشته که با آنها شاخه‌های گل و دسته‌های ریشه دار گُل زعفران است.

هر یک از آن فرشتگان او را بشارت میدهند به بشارتی غیر از آنچه فرشته دیگر بشارت بدان داده است.

در آن هنگام، فرشتگان همه شاخه‌های گل و شاخه‌های زعفران را در دست میگیرند و برای خروج روح او از طرفین به دو صفّ طولانی صفّ می‌بندند.

چون إبلیس که رئیس شیاطین است چشمش به این منظره می‌افتد، دو دست خود را به روی سرش گذارده و فریاد می‌کشد.

پیروان او که او را در چنین حالی می‌بینند میگویند: ای بزرگ ما چه حادثه‌ای روی داده است که چنین برافروخته شدی؟

او میگوید: مگر شما نمی‌بینید که این بنده خدا چه اندازه مورد کرامت و احترام واقع شده است؟ کجا بودید شما از اغوای او؟

آنها میگویند: ما کوشش خود را درباره او نمودیم، چون از ما اطاعت نکرد مؤثّر واقع نشد.»

البتّه پانصد فرشته در این روایت، به اندازه سعه و قابلیت شخص مؤمن است، و اگر أحیاناً درجات او در نزد خداوند تبارک و تعالی بسیار عالی باشد چه بسا هزار فرشته یا ده هزار و یا هفتاد هزار فرشته بفرستد.

داستان بُرَیر بن خضیر و عبد الرّحمن عبد ربّه أنصاری در صبح عاشورا

بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانی از اصحاب بزرگوار سید الشّهداء، و از قبیله هَمْدان و قاری قرآن بود و در مسجد کوفه می‌نشست و در مکتب علمی خود درس قرآن و احکام می‌اموخت.

بریر با عبد الرّحمن عبد ربّه أنصاری، صبح عاشورا در خیمه نظافت ایستاده بودند تا سید الشّهداء علیه السّلام بیرون آید و آنها برای نظافت و استعمال نوره یکی پس از دیگری وارد شوند، بریر بن خضیر در این موقعیت شروع کرد با عبد الرّحمن به شوخی و مزاح پرداختن.

عبد الرّحمن به او گفت: دست از مزاح بردار، سوگند به خدا که این ساعت، موقع مزاح و باطل

نیست.

بریر در پاسخ گفت: سوگند به خدا که تمام عشیره و قوم من میدانند که من اهل مزاح و سخنِ درهم و باطل نبوده‌ام، نه در سنّ جوانی و نه در سنّ کهولت؛ و لیکن قسم بخدا که الآن آن‌قدر خوشحال و مسرورم به آنچه ما به آن برخورد خواهیم کرد.

سوگند بخدا که بین ما و ملاقات حوریان بهشتی هیچ فاصله‌ای نیست، مگر یک حمله که از طرف این قوم بشود و ما جان خود را در نصرت فرزند رسول خدا فدا کنیم، و چه بسیار دوست دارم که این

امر زودتر صورت گیرد.[1]

مجلس دوازدهم: تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد دهم، ص ۱۹۲ این حکایت را مرسلًا نقل فرموده است، و لیکن محدّث قمّی در «نفس المهموم» ص ۱۴۳ از أبو مِخنَف از عمرو بن مرّه الجملی از أبو صالح حنفی از غلام عبد الرّحمن بن عبد ربّه أنصاری روایت میکند.

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ.

(آيات يكصد و شصت و نهم تا يكصد و

[1] مطالب گفته شده در روز دوازدهم ماه مبارک رمضان.

هفتاد و یکم، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم)

گفته شد که روح انسان بعد از مرگ به عالمی به نام عالم برزخ میرود؛ عالم برزخ را عالم مثال و عالم خیال نیز میگویند.

عالم مثال، یعنی عالم صورت محض که در آن مادّه نیست بلکه خواصّ و آثار مادّه مانند کمّیت و کیفیت در آنجا هست. برای آنکه این معنی قدری واضح و روشن شود عرض می‌کنیم که: از باب مثال اگر انسان وجود خود را تحت مطالعه قرار دهد، می‌بیند که بدنی دارد که این بدن دارای سنگینی است و ثقیل است، چون مادّی است تغییر و تبدیل در این بدن راه دارد؛ و نیز انسان صورتی دارد که آن صورت در این بدن است، امّا داخل بدن نیست بلکه احاطه بر این بدن دارد و آن صورت این بدن را به شکل خود در آورده است.

شما در آئینه که نگاه می‌کنید، صورت شما در آئینه نقش می‌بندد ولی سنگینی شما در آئینه اثری نمی‌گذارد و آئینه سنگین نمی‌شود، اگر شما خسته باشید آئینه خسته نمی‌شود، اگر شما خوشحال باشید یا محزون باشید آئینه خوشحال یا محزون نمی‌گردد، بلکه آئینه فقط صورتی را از شما حکایت میکند.

البتّه این را از باب مثال گفتیم و الّا اوّلًا آن صورت برزخی و ملکوتی غیر از شکل و شمائل

خارجی است و ثانیاً صورت، در آئینه پیدا نمی‌شود بلکه آئینه موج را می‌شکند و انسان بواسطه صیقلی بودن سطح آئینه، به علّت بازگشت شعاع چشم، خودش را می‌بیند نه آئینه را.

یعنی شعاع که از مردمک چشم انسان عبور میکند، چون به آئینه برخورد کند بر میگردد به طرف خود انسان و انسان خودش را

می‌بیند.[1]

این صورت را صورت مثالی گویند. در عالم خواب بدن روی زمین افتاده و شما خواب می‌بینید و صورت مثالی شما در خواب حرکت میکند، بدن هیچگونه حرکتی ندارد امّا یک موجودیت و واقعیتی شما برای خود در عالم خواب احساس می‌کنید، خود را زنده می‌یابید، خود را عالم و قادر می‌بینید، حرکت می‌کنید، تکلّم می‌نمائید، کارهای مختلف انجام میدهید، با آنکه بدن هیچ حسّ و حرکتی ندارد و از آن کاری سر نزده است.

کردار انسان در دنیا بواسطه اتحاد بدن با صورت مثالی است

آن صورتی که در خواب موجودیت و شخصیت خود را بدان ادراک می‌کنید، آن صورت مثالی و ملکوتی شماست و ابداً با بدن که افتاده است کاری ندارد؛ بدن چیز دیگری است و آن صورت

---

[1] البتّه این بیان به تعبیر قدماء است، و امّا در تعبیر علماء جدید فیزیک شعاع برای چشم نیست، بلکه برای شیء مرئیّ است که به آئینه میخورد و منعکس میشود و تصویر را در چشم ایجاد میکند.

متحرّک و فعّال ـ که تمام موجودیت انسان در خواب به او قائم است ـ چیز دگری؛ آن صورت، صورت مثالی یا خیالی یا برزخی است که در خواب از بدن فی‌الجمله قطع علاقه میکند.

و لیکن در حال بیداری، آن صورت با بدن اتّحاد پیدا میکند و کارهائی را که انجام میدهد در قالب بدن منعکس میشود و به دنبال او و به علّت متّحد بودن با او، بدن نیز همان کارها را انجام میدهد. بدن ما به حالت نماز در می‌آید، روزه میگیرد، حجّ میکند، چون صورت

مثالی و ملکوتی این افعال را انجام میدهد.

و بطور کلّی می‌توان گفت: آن صورت مثالی که با بدن اتّحاد دارد هر اراده‌ای بکند و هر تصوّری بنماید، به امر او و بواسطه اتّحاد و عینیت با او، این هیکل خارجی حرکت میکند و به دنبال آن نقش و صورتی که مثال انسان بدان تحقّق پیدا کرده است، مادّه و بدن حرکت میکند و فعّالیت می‌نماید.

در عالم خواب این صورت علاقه خود را از بدن کم میکند و خود مجرّد میگردد و بدون بدن واقعیت خود را در خود می‌یابد.

در عالم نفس و قیامت، آن حقیقتِ نفس هم از صورت مثالی جدا میگردد و نفس انسان به واقعیت خود ـ بدون صورت ـ تجلّی میکند.

در دنیا که عالم مثال با بدن انسان اتّحاد دارد، نفس انسان هم با بدن و مثال انسان اتّحاد دارد و قوای نفس نیز همگی با مثال انسان اتّحاد دارند و تمام مراتب وجودی انسان با هم هستند؛ بواسطه مرگ، صورت مثالی از بدن جدا میشود و تجرّد خود را بدون مادّه ادراک میکند، بعد از عبور از عالم مثال و

ورود به عالم قیامت، نفس انسان نیز از عالم صورت جدا میگردد و تجرّد حقیقی خود را بدون صورت ادراک می‌نماید؛ عالم مثال را «قیامت صغری» و عالم نفس را «قیامت کبری» گویند.

در این دنیا که عالم مادّه و عالم طبع است بدن و صورت و نفس با هم هستند و سپس به ترتیب از هم جدا میگردند؛ و با هم بودن آنها

نه بدین قسم است که هر یک از آنها در پهلو و کنار هم قرار داده شده باشند، بلکه نفس یک نوع سعه و احاطه‌ای بر صورت مثالی دارد، و صورت مثالی نیز یک نوع سعه و احاطه‌ای بر بدن دارد.

منتهی مردمانی که در دنیا گرفتار طبع هستند، چون بیش از این نمی‌توانند ادراک کنند که موجودیت آنها همین بدن است، خیال می‌کنند که موجودیت آنها منحصر در همین بدن است، تصوّر می‌کنند که واقعیت نفسانیه یا مثالیه آنها همین بدن است، درحالی‌که بدن حکم یک لباس را دارد، حکم یک قالب را دارد؛ پوست است، و در هنگام عوض کردن پوست می‌افتد؛ دیگر نمی‌دانند که آن صورت حقیقت دارد.

در عالم برزخ و مثال هم همچنین گمان میکند که حقیقت او همان صورت اوست، او نمی‌داند که صورت از متعلّقات نفس است؛ وقتی نفس واقعیت خود را دریافت و به تجرّد رسید و بدن و صورت را خلع کرد، می‌فهمد که حقیقت او نفس او بوده است که بسیار والاتر و بالاتر از عالم صورت بوده، و

صورت بسیار والاتر و بالاتر از عالم بدن بوده است.

بنابراین، صورت مثالی که ما در نظر می‌گیریم همین الآن با ما هست و اگر نباشد بدن ما حرکت نمی‌کند و از آن کاری بر نمی‌آید، و لیکن در داخل بدن نیست و جدا هم از بدن نیست.

برای بعضی از افرادی که به دستورات شرعیه عمل می‌کنند و در راه سیر و سلوک و تهذیب نفس هستند، ممکن است مرگ اختیاری

دست دهد؛ و در حالی که زنده هستند هر وقت بخواهند بدن را بگذارند و صورت مثالی آنان از بدن خارج شود. و برای بعضی ممکن است صورت مثالی را بگذارند و آن نفس مجرّد از صورت بیرون آید و باز دوباره به صورت برگردد و مانند افراد معمولی دیگر زنده شوند و به حرکت آیند.

بنابراین، گفتار بعضی که تصوّر کرده‌اند خداوند عزّ و جلّ یک صورت مثالی جدا از انسان برای انسان در عالم برزخ ایجاد کرده، و انسان در وقتی که می‌میرد روحش خارج میشود و در آن بدن مثالی برزخی وارد میشود، صحیح نیست.

قالب مثالی، خارج از حقیقت انسان نیست که خدا خلق کند و صورت در آن قالب حلول نماید و روح در آن قالب برود؛ صورت مثالی با انسان اتّحاد و معیت دارد و خلع و لبس حاصل میشود.

مثل اینکه انسان مثلًا با لباسش یک نوع اتّحادی دارد، لباس را میکند و می‌اندازد و سپس بر تن می‌پوشد؛ حقیقت انسان در قالبی خارج از خود فرو نمی‌رود و از قالبی خارج از خود خارج

نمی‌گردد، صورت نیز در بدنی خارج از حقیقت خود داخل نمی‌شود و از بدنی خارج خود خارج نمی‌گردد؛ با این بدن است، یک نوع وحدت و معیت با این بدن دارد.

و برخی هم که گمان می‌کنند اصلًا صورت مثالی معنی ندارد، آنچه از انسان بعد از مرگ می‌ماند اجزاء لطیف و بسیار ریز واقع در بدن است که قوام بدن به آنهاست، وقتی که این بدن میمیرد و زیر

خاک میرود و متلاشی میگردد، آن اجزاء بسیار لطیف ابداً از بین نمی‌رود، آن اجزاء که بسیار کوچک است و حقیقت و قوام انسان به آنهاست و نطفه انسان در اصل خلقت و بدأ آفرینش بدانها بستگی دارد، زنده می‌مانند و عذاب و عقاب یا ثواب و پاداش بدانها تعلّق میگیرد؛ این هم صحیح نیست.

چون آن اجزاء هر قدر هم کوچک و لطیف باشد، بالاخره اجزای مادّی این عالم است و مادّی است. و بعد از مردن، عالم مادّه درهم می‌پیچد و حساب و کتاب با صورت است که از این دنیا رفته و به تجرّد خود رسیده است نه با مادّه.

دلالت آیات قرآن بر حیات برزخی

از جمله ادلّه‌ای که میتوان اقامه کرد برای زنده بودن انسان بعد از مرگ، همین آیه‌ای بود که در مطلع گفتار ذکر شد:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً.

«ابداً گمان مکن و به‌هیچ‌وجه مپندار که آن کسانی که در راه خدا کشته میشوند، اینها مردگانند.» بَلْ أَحْياءٌ. «بلکه زندگانند.»

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. «در پیش خدای خود هستند و در نزد خدای خود روزی می‌خورند.»

فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. «خوشحالند به آنچه خداوند عزّ و جلّ از فضل خود بدانها عنایت کرده.»

وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

«و خوشحالند به آن افرادی که هنوز نمرده‌اند و بدانها ملحق

نگردیده‌اند که چگونه تمام اقسام اندوه و ترس از آنها برداشته شده و به اطمینان رسیده‌اند.»

چون بواسطه رسیدن به مقام ولایت که همان عبودیت مطلقه است، هر گونه وحشت و غصّه که از لوازم کثرت است و از آثار تفرقه و دوئیت است، از آنها برداشته شده است؛ در آن عالم که میروند ـ به علّت این گونه سعه و تجرّدی که دارند ـ از روح مؤمنینی که هنوز نمرده‌اند، اطّلاع حاصل می‌کنند و آنان را بدین مقامی که خدایشان بدانها عنایت فرموده بشارت میدهند.

يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ. «خوشحالند به نعمتی که خدا بدانها عنایت فرموده است. (سابقاً ذکر شد که مراد از این نعمت، همان مرتبه ولایت است که فنای در راه خداست.) و علاوه پروردگار از فضل خود آنان را کامیاب میکند.» وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. و حقیقت این معنی را خوب ادراک می‌کنند.

در این آیه میفرماید: گمان مکن کشته‌شدگان در راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند. نمی‌فرماید: در روز

قیامت خداوند آنها را زنده میکند، بلکه همین که مرده‌اند زنده هستند؛ و این دلیل بر حیات و زندگی برزخی است.

و البتّه همه زنده‌اند، هر کس می‌میرد زنده است، ولی خصوصیتی که در آنها هست و قرآن کریم بدان جهت آنها را مزیت میدهد، برای ذیل آن است که میفرماید: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. «روزی می‌خورند از جانب خدا و دائماً این روزی به آنها میرسد.» فَرِحِينَ

بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. «و به آنچه از جانب فضلش خدا به آنها عنایت فرموده است خوشحالند.»

در علم حکمت متعالیه ثابت است که روزیِ جواهرِ مجرّده متلألئه، مقارنه با صفات و اسماء الهی است. همین که در برابر نورِ اسماء و صفات قرار گیرند و تجلّی وحدت ذات مقدّس پروردگار در آنها گردد، جواهرِ وجود آنها متلألئ گردد و بهجت و مسرّتی به آنها دست میدهد که قابل توصیف نیست.

روزیِ ارواح مجرّده در آن حالت، معارف الهی است. خدا از آن روزی‌ها به آنها عنایت میفرماید، و از طرفی آنها می‌فهمند که آن روزی از جانب خدا رسیده، و این ادراک و تعقّل، از آن روزی، برای آنها ارزش و لذّتش بیشتر است؛ و لذا میفرماید: یُرْزَقُونَ؛ روزی می‌خورند به معارف الهی، که جوهر وجود آنها را ـ بواسطه مقارنه با اسماء و صفات خودش ـ جلا میدهد، و اینها دائماً در این نعمت متنّعم هستند؛ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. به بهجت و سرور در می‌آیند از آنکه خدای به آنها توجّه فرموده و در جوهرِ مجرّدِ وجود آنها تجلّی

فرموده، و اسماء و صفات ذات حقّ لَم یزلی در آنها ظهور نموده است.

این آیه صراحت دارد بر حیات پس از مرگ؛ و علاوه، چون روزی و غذائی را که بعد از مرگ می‌خورند همان غذای ملکوتی است، و صلاحی است که در عالم برزخ است، دلالت دارد بر تنعّم ارواح مردگان به روزی‌های معنوی و ملکوتی.

نظیر این آیه در سوره بقره است:

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ.[1]

«و نگوئید به کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند آنها مردگانند، بلکه زندگانند؛ لیکن شعور و فهم شما به ادراک این حقیقت نمی‌رسد.»

این آیه نیز دلالت دارد بر زندگی پس از مرگ.

پس از عبور از دنیا بلافاصله ورود در برزخ است

در سوره نوح میفرماید:

مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً.[2]

«بواسطه گناهانی که قوم نوح کردند غرق دریا شدند، و پس از غرق وارد در آتش گشتند.»

یعنی همین که غرق شدند بلافاصله وارد در آتش شدند؛ چون «فاء» در زبان عرب برای ترتیب اتّصالی است، میگویند: رَأیتُ زیداً فَقُلْتُ لَه. «من زید را دیدم

---

[1] آیه ١٥٤، از سوره ٢: البقرة

[2] صدر آیه ٢٥، از سوره ٧١: نوح

و بلافاصله بعد از دیدن به او گفتم.» نه اینکه زید را دیدم و یك ساعت بعد مثلًا به او گفتم. ابن مالك نحوی در معنای «فاء» و «ثُمَّ» و فرق آنها با یکدیگر میگوید:

بنابراین، از این آیات مبارکات از سوره فجر نیز می‌توان این استفاده را نمود:

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً* فَادْخُلِي فِي عِبادِي* وَ ادْخُلِي جَنَّتِي.[1]

خداوند خطاب میکند به نفوسی که به مقام سکینه و اطمینان رسیده‌اند:

«ای نفس مطمئنّ شده به ادراک توحید و ولایت، برگرد بسوی پروردگارت درحالی‌که هم تو از پروردگارت راضی هستی و هم پروردگارت از تو راضی است؛ پس داخل شو در زمره بندگان و اولیای من و داخل شو در بهشت من.»

همین که انسان رجوع میکند به خدا، و رجوع او مرگ است، بلافاصله پس از آن وارد میشود در زمره اولیاء و بندگان خاصّ خدا و داخل میشود در بهشت.

و نیز در سوره واقعه میفرماید:

فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ.[2]

---

[1] آیات ۲۷ تا ۳۰، از سوره ۸۹: الفجر

[2] آیات ۸۸ تا ۹٤، از سوره ٥٦: الواقعة

در این سوره پروردگار عظیم، واقعه سکرات موت را بیان میکند و نزدیکی خود را به انسان در حال سکرات بیان میفرماید، سپس میگوید: «آن کسانی که از مقرّبین هستند، بلافاصله پس از حال

سکرات و مرگ، روح و ریحان و بهشت نعیم خدا به آنها میرسد، یعنی همین که مردند در این نعمت‌ها وارد خواهند شد. و آن کسانی که از اصحاب یمین هستند، بلافاصله ثواب و سلام از طرف پروردگار برای آنها خواهد بود؛ و آن گروهی که از اهل تکذیب و گمراهند، پس غذای آنها همان غذاهای دوزخی است که برای میهمانان جهنّمی تهیه می‌کنند، و آبهای داغ مانند فلزّ گداخته در حلقوم آنها می‌ریزند و آنها را به آتش میرسانند.» اینها عذاب برزخی هستند قبل از عذاب قیامت.

این آیه نیز صراحت دارد بر آنکه: بلافاصله پس از مردن، ثواب و عقاب به انسان میرسد؛ البتّه ثواب و عقاب برزخی نه قیامتی، زیرا آن مرحله دیگری است که مفصّلًا در پیرامون کیفیت آن بحث خواهد شد.

تکلّم رسول خدا با کشتگان از قریش در بدر

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» روایت کرده است که:

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ أَنَّهُ وَقَفَ عَلَی

قَلِيبِ بَدْرٍ، فَقَالَ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ قُتِلُوا يوْمَئِذٍ وَ قَدْ أُلْقُوا فِى الْقَلِيبِ: لَقَدْ كنْتُمْ جِيرَانَ سُوءٍ لِرَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، أَخْرَجْتُمُوهُ مِنْ مَنْزِلِهِ وَ طَرَدْتُمُوهُ، ثُمَّ اجْتَمَعْتُمْ عَلَيهِ فَحَارَبْتُمُوهُ، فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يا رَسُولَ اللَهِ: مَا خِطَابُك لِهَامٍ قَدْ صَدِيتْ؟!

فَقَالَ لَهُ: مَهْ يا بْنَ الْخَطَّابِ! فَوَ اللَهِ مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ، وَ مَا

بَينَهُمْ وَ بَينَ أَنْ تَأْخُذَهُمُ الْمَلَئِكةُ بِمَقَامِعِ الْحَدِيدِ إِلَّا أَنْ أُعْرِضَ بِوَجْهِى هَكذَا عَنْهُمْ.[1]

«از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت شده است كه: در جنگ بدر چون مشركين مغلوب و كشته شدند و كشتگان را در چاه بدر انداختند، حضرت بر دهانه چاه ايستاده و به كشتگان خطاب كردند: شما چه بد همسايگان و همجوارانى

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ٢٥٤ و ٢٥٥؛ و در پاورقى گويد: در «شرح عقائد» بعد از قول رسول خدا، فَقَدْ وَجَدْتُ ما وَعَدَنى رَبّى حَقّاً، آورده است كه آن حضرت فرمود: فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدكمْ رَبُّكمْ حَقّاً؟ «آيا شما هم آنچه را كه خدا شما را از آن برحذر داشت و بيم كرد يافتيد؟»

نظير اين حديث را غزالى در «إحيآء العلوم» در باب ﴿ما يَلقاهُ الميِّتُ فى القبرِ إلى نَفخَةِ الصّور﴾، ج ٤، ص ٤٢٢ و ٤٢٣ آورده است:

وَ لَمّا قُتِلَ صَناديدُ قُرَيْشٍ يَوْمَ بَدْرٍ ناداهُمْ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ، فَقالَ: ﴿يا فُلانُ يا فُلانُ يا فُلانُ! قَد وَجَدْتُ ما وَعَدَنى رَبّى حَقّاً، فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكمْ حَقّاً؟﴾ فَقيلَ: يا رَسولَ اللهِ! أ تُناديهِمْ وَ هُمْ أمْواتٌ؟! فَقالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: ﴿وَ الَّذى نَفْسى بِيَدِهِ إنَّهُمْ لَاسْمَعُ لِهَذا الْكلامِ مِنْكمْ إلّا أنَّهُمْ لا يَقْدِرونَ عَلَى الْجَوابِ.﴾

و عراقى، مستخرِج احاديث «الإحيآء» در پاورقى گويد: اين حديث را مُسْلِم از عمر بن الخطّاب روايت كرده است.

برای رسول خدا بودید؛ او را از منزلش که در مکّه بود خارج کردید و طرد نمودید، و سپس همه با هم اجتماع نموده و با او محاربه و جنگ نمودید؛ پس حقّاً آنچه را که خدا به من وعده داده است دیدم که حقّ است.

عمر گفت: ای رسول خدا! خطاب شما با سرهائی که روح از

آنها رفته است چه فائده دارد؟!

حضرت فرمودند: ساکت شو، ای پسر خطّاب! سوگند بخدا که تو از آنها شنواتر نیستی! و بین آنها و ملائکه‌ای که با گرزهای آهنین آنها را بگیرند هیچ فاصله‌ای نیست، مگر آنکه من صورت خود را این‌طور از آنها برگردانم.»

تکلّم أمیر المؤمنین با کشتگان جمل

و از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است که: چون آن حضرت از قتال اهل جَمَل در بصره فارغ شد، سوار شد و در میان صفوف حرکت میکرد و آنها را می‌شکافت تا آنکه رسید به کعب بن سوره. (کعب قاضی بصره بود، و این ولایت را به او عمر بن خطّاب داده بود. کعب در میان اهل بصره در زمان عمر و عثمان به قضاوت باقی بود؛ چون فتنه اهل جمل در بصره علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام بر پا شد، کعب قرآنی بر گردن خود حمایل نمود و با تمام فرزندان و اهل خود برای جنگ با آن حضرت خارج شد؛ و همگی آنها کشته شدند.)

چون حضرت بر جنازه کعب عبور فرمود و

او در میان کشتگان افتاده بود، حضرت در آنجا درنگ کرد و فرمود: کعب را بنشانید، کعب را بین دو مرد نشاندند.

حضرت فرمود: ای کعب بن سوره! قَدْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً، فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقّاً؟ «آنچه را که پروردگار من به من وعده داد، یافتم که تمامش حقّ بود، آیا تو هم وعیدهای پروردگارت را به حقّ یافتی؟» و سپس فرمود: کعب را بخوابانید.

و کمی حضرت حرکت کرد تا رسید به طَلحَه بن عبد الله که آنهم در میان کشتگان افتاده بود، حضرت فرمود: او را بنشانید، نشاندند و همان خطاب را عیناً به طلحه فرمود، و سپس فرمود طلحه را بخوابانید.

یکی از اصحاب بدان حضرت گفت: ای أمیر المؤمنین در گفتار شما با این دو مرد کشته ـ که کلامی را نمی‌شنوند ـ چه فائده‌ای بود؟

حضرت فرمود: ای مرد! سوگند به خدا آنها کلام مرا شنیدند، همان طوری که اهل قَلیب (چاه بدر) کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند.[1]

و به همین دلیل در روایات شیعه و سنّی زیارت اهل قبور به الفاظ: السَّلَامُ عَلَيك و السَّلَامُ عَلَيكمْ و السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وارد است.

و از جمله ادلّه بر زندگی در برزخ قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است:

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ٦، ص ٢٥٥

الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ.[1]

«قبر باغی است از باغهای بهشت یا گودالی است از گودال‌های

[1] «بحار الانوار» ج ٦، طبع حروفی، ص ٢٠٥، نقلًا عن الفخر الرّازیّ فی تفسیره فی ذیل قوله تعالی: بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکنْ لا تَشْعُرُونَ (ذیل آیه ١٥٤، از سوره ٢: البقرة)؛ و در «إحیآء العلوم» در باب ما یلقاه المیّتُ فی القبر، ج ٤، ص ٤٢٣ آورده است؛ و عراقی در پاورقی گوید: این حدیث را ترمذی از أبو سعید [خُدْری] روایت کرده است.

آتش.»

و عین مضمون این حدیث از حضرت سید السّاجدین علیه السّلام نیز روایت شده است.[1]

گرچه انسان پس از مرگ به آن بهشت قیامتی یا دوزخ قیامتی نرسیده است، و لیکن مثال و نمونه‌ای از آنها که همان باغی از باغ‌های جنان، و یا حفره‌ای از حفرات نیران است بر او ظاهر خواهد شد.

دلیل دیگر بر حیات برزخی، قول رسول خداست که فرمود: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُهُ[2]. «هر کس بمیرد قیامت او بر پا شده است.»

و دلیل دیگر قول رسول خداست صلّی الله علیه و آله و سلّم:

إنَّ أَوْلِیآءَ اللهِ لَا یمُوتُونَ، وَ لَکنْ ینْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إلَی دَارٍ.

«اولیای خدا نمی‌میرند، و لیکن از خانه‌ای به خانه دگر انتقال می‌یابند.»

و تمام این وجوه را امام فخر رازی در تفسیر

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢١٤ و ٢١٥

[2] «إحیآء العلوم» ج ٤، ص ٤٢٣

خود، در ذیل تفسیر همین آیه مبارکه در سوره آل عمران: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آیات ۱۷۰ تا ۱۷۲) بیان میکند.

و نیز شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل این آیه فرموده است:

«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که:

چون جعفر بن أبی طالب در جنگ موته شهید شد، رسول خدا فرمود: من جعفر را دیدم که با دو بال با فرشتگان الهی در بهشت در پرواز بود.»

اگر به مجرّد مردن، روح برزخی و صورت برزخی هم از بین برود، پس دو بال داشتن و طیران با ملائکه در بهشت معنی ندارد.

علاوه بر آنچه ذکر شد، إن شاء الله تعالی باز هم در مباحث آتیه، آیات و روایاتی که دلالت بر ثواب و عذاب برزخی دارد می‌آوریم تا هیچ جای شبهه‌ای به جای نماند.

بحث حضرت صادق علیه السّلام با زندیق درباره بقاء نفس

شیخ طبرسی در «احتجاج» ضمن حدیث طویلی که یکی از زَنادِقه روزگار سؤالاتی از حضرت صادق علیه السّلام میکند آورده است که: «آن زندیق به حضرت گفت:

به من بگو: نور چراغ در وقتی که خاموش گردد کجا میرود؟

حضرت فرمود: نورش میرود و دیگر بر

نمی‌گردد.

زندیق گفت: اگر این حرف را قبول داری، پس چرا درباره انسان انکار میکنی؟ چون انسان هم همینطور است؛ هنگامی که بمیرد و روحش از بدن مفارقت نماید، دیگر ابداً به بدن بازگشت نمی‌نماید؛ همچنان که نور چراغ در وقت خاموشی باز نمی‌گردد!

حضرت فرمود: در این قیاس دچار اشتباه شده‌ای؛ چون آتش در اجسام مختفی است، ولی خود اجسام مانند سنگ و آهن به وجود خود قیام دارد، وقتی‌که یکی از اینها به دیگری زده شود از بین آن دو، آتشی ساطع میگردد و از آن آتش برای روشن شدن چراغ

اقتباس میشود که آن چراغ دارای نور است، پس آتش در ذات اجسام ثابت است ولی نور موجودی است تولید

شده، و از بین رونده است.

امّا روح چنین نیست؛ روح موجودی است لطیف که در قالب و لباس موجودی کثیف و ثقیل درآمده است؛ و این حکم چراغی را که تو ذکر کردی ندارد.

آن پروردگاری که جنین را در رَحم مادر از آبی صاف می‌آفریند و در این آب اجزاء مختلفی را همچون عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوان و غیرها ترکیب میکند، او این انسان را بعد از مرگ زنده و بعد از فناء بازگشت میدهد.

زندیق گفت: پس جای استقرار روح بعد از مردن کجاست؟

حضرت فرمود: در باطن زمین، که منظور همان ملکوت زمین است، تا یوم الوَقتِ المَعلوم که روز بازپسین است.

زندیق گفت: کسی را که بر دار بیاویزند و

بکشند و بر دار بماند، روحش کجاست؟

حضرت فرمود: در دست آن فرشته قبض روحی که روح او را میگیرد تا به باطن زمین که همان ملکوت است برساند ...

زندیق گفت: آیا روح هم مانند بدن، پس از آنکه از قالب بدن بیرون آید متلاشی میگردد یا آنکه او باقیست؟

حضرت فرمود: روح باقیست تا روزی که در صور دمیده شود؛ در آن هنگام تمام اشیاء باطل میگردند و هیچ حسّ و محسوسی باقی نخواهد ماند، و سپس تمام موجودات بازگشت می‌کنند همان طور که

خدای مدبّرِ آنها، از اوّل، وجودشان را آفرید و این مدّت چهارصد سال به طول می‌انجامد و این مدّت بین نفخ صور اوّل و نفخ صور دوّم خواهد بود.[1]

تشییع رسول خدا از سعد بن معاذ

در کتاب «أمالی» شیخ طوسی، با إسناد خود از شیخ أبو عبد الله حسین بن أبی عبد الله غضائری از شیخ صدوق، و نیز مرحوم صدوق در کتاب «علل الشّرائع» از أبو الحسن بن إبراهیم الهَمْدانیّ از جعفر بن یوسف الازْدیّ از علیّ بن نوح حنّاط از عَمْرو بن یسَع از عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: به خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده و گفتند که: سَعْد ابن مُعاذ رحلت نموده است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با جماعتی از اصحاب بطرف منزل سعد حرکت کردند، و درحالی‌که تکیه به در داده بودند امر نمودند

---

[1] «احتجاج» طبرسی ج ۲، ص ۹۶ و ۹۷، طبع نجف، ضمن حدیث طویلی بیان فرموده است.

تا سعد را غسل دهند، و غسل به پایان رسید.

و سپس سعد را حنوط نموده و کفن کرده و حمل نمودند بسوی قبرستان بقیع، درحالی‌که رسول خدا بدون کفش، پای برهنه و بدون ردا بدنبال جنازه تشییع می‌نمود، و گاهی طرف راست تابوت را می‌گرفت و گاهی جانب چپ را تا آنکه جنازه سعد را کنار قبر پائین آوردند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خود در قبر پائین رفت و

برای سعد، لَحْد معین کرد و او را در لَحْد گذارد و خشت‌ها را یکی پهلوی دیگری می‌چید و میفرمود: به من سنگ بدهید، به من خاک مرطوب بدهید، و با آن خاکها خُلل و فُرج میان خشت‌ها را مسدود مینمود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون از قبر فارغ شد و خاک بر روی آن انباشت و روی قبر را تسویه نمود فرمود:

إنِّ لَاعْلَمُ أَنَّهُ سَيبْلَى وَ يصِلُ الْبِلَى إلَيهِ، وَ لَكنَّ اللَهَ يحِبُّ عَبْدًا إذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحْكمَهُ.

«حقاً من می‌دانم که بزودی خواهد پوسید و کهنگی و اندراس به این قبر خواهد رسید، و لیکن پروردگار دوست دارد که بنده کاری را که انجام میدهد، در آن محکم کاری کند و مُتْقَن و استوار نماید.»

چون از تسویه قبر فارغ شده و خاک بروی آن ریختند، مادر سَعد گفت: گوارا باد بر تو ای سعد در این بهشتی که داخل میشوی!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

ای مادر سعد! بطور جزم بر خدا حکمی نکن؛ اینک سعد را فشار قبر گرفت!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بعد از فراغ از امر سعد مراجعت کردند و مردم نیز مراجعت نمودند و عرض کردند: ای رسول خدا! ما امروز از شما اموری را مشاهده کردیم که درباره سعد انجام دادی که تا به حال درباره هیچ کس چنین ندیده‌ایم که انجام داده باشی؛ شما به دنبال جنازه سعد بدون ردا و کفش حرکت کردی!

حضرت فرمود: چون دیدم که فرشتگان سماوی بدون کفش و

ردا تشییع جنازه سعد می‌نمایند، من هم به آنها تأسّی کردم.

عرض کردند: شما گاهی جانب راست سریر را می‌گرفتید و گاهی جانب چپ را؟!

حضرت فرمود: دست من در دست جبرئیل بود، او از هر جا که شروع میکرد و می‌گرفت من نیز می‌گرفتم.

عرض کردند: شما خود امر به غسل سعد نمودید و خود بر جنازه او نماز گزاردید و خود برای او لَحْد قرار دادید و سپس فرمودید که: فشار قبر، سعد را در بر گرفت!

حضرت فرمود: آری، چون سعد با اهل منزلش به سوء اخلاق رفتار میکرد، این فشار قبر اثر سوء خلق اوست.[1]

این روایت را مرحوم صدوق در کتاب «أمالی» نیز آورده است.[2]

---

[1] «أمالی» شیخ، طبع نجف، جلد دوّم، جزءِ پانزدهم، ص ٤١ و ٤٢؛ و «علل الشّرائع» طبع مطبعه حیدریّه- نجف، باب ٢٦٢: العِلّةُ الّتی مِن أجلِها یکون عَذابُ القَبر، ص ٣٠٩ و ٣١٠، از جلد اوّل؛ و «بحار» ج ٦، ص ٢٢٠

[2] «أمالی» طبع سنگی، مجلس شصت و یکم، ص ٢٣١

تکلّم ملّا محمّد مهدی نِراقی با روح مرده، در وادی السّلام

داستان عجیبی در همین دنیا اتّفاق افتاده از حضرت آیة الله رئیسُ الملّة و الدّین، شیخ الفقهاء و المجتهدین، مرحوم آخوند ملّا محمّد مهدی نِراقی[1] أعلَی اللهُ تعالی مقامَهُ الشَّریف.

مرحوم نراقی، از علمای بزرگ و جامع علوم عقلیه و نقلیه و حائز مرتبه علم و عمل و عرفان الهی بوده، و در فقه و اصول و حکمت و ریاضیات و علوم غریبه و اخلاق و عرفان از علمای

[1] نِراق بر وزن عراق است.

کم نظیر اسلام است.

مرحوم نراقی جدّ مادریِ مادر بزرگِ ما یعنی: پدرِ مادر مادر مادر مادر حقیر است و فرزند ارجمندش حاج ملّا أحمد نِراقی که دائی ما میشود، استاد مرحوم شیخ انصاری و از علماء برجسته و صاحب تصانیف عدیده است.

شیخ انصاری از عتبات عالیات در هنگام تحصیل به ایران آمد و به اصفهان رفت و سپس به کاشان آمد و چهار سال تمام از محضر و درس آخوند ملّا أحمد نراقی بهرمند شد و سپس به نجف اشرف معاودت نمود.

این داستان در میان علماء و طلّاب نجف اشرف مشهور است و در بین اقوام و ارحام مادری ما از مسلّمیات احوالات مرحوم نراقی محسوب میگردد.

مرحوم نراقی در نجف اشرف سکونت داشته و در آنجا وفات میکند، و مقبره او نیز در نجف متّصل به صحن مطهّر است.

ایشان در همان ایامِ اقامت در نجف، در ماه

رمضانی که بر او می‌گذرد یک روز در منزلشان برای صرف افطار هیچ نداشتند، عیالش به او میگوید: هیچ در منزل نیست، برو بیرون و چیزی تهیه کن!

مرحوم نراقی درحالی‌که حتّی یک فَلس پول سیاه هم نداشته است، از منزل بیرون می‌آید و یکسره به سمت وادی السّلام نجف برای زیارت اهل قبور میرود؛ در میان قبرها قدری می‌نشیند و فاتحه میخواند تا اینکه آفتاب غروب میکند و هوا کم کم رو به تاریکی

میرود.

در این حال می‌بیند عدّه‌ای از اعراب جنازه‌ای را آوردند و قبری برای او حفر نموده و جنازه را در میان قبر گذاشتند، و رو کردند به من و گفتند: ما کاری داریم، عجله داریم، میرویم به محلّ خود، شما بقیه تجهیزات این جنازه را انجام دهید!

جنازه را گذاردند و رفتند.

مرحومِ نراقی میگوید: من در میان قبر رفتم که کفن را باز نموده و صورت او را بروی خاک بگذارم، و بعد بروی او خشت نهاده و خاک بریزم و تسویه کنم؛ ناگهان دیدم دریچه ایست، از آن دریچه داخل شدم دیدم باغ بزرگی است، درخت‌های سر سبز سر به هم آورده و دارای میوه‌های مختلف و متنوّع است.

از دَرِ این باغ یک راهی است بسوی قصر مجلّلی که در تمام این راه از سنگ ریزه‌های متشکّل از جواهرات فرش شده است.

من بی اختیار وارد شدم و یکسره بسوی آن قصر رهسپار شدم، دیدم قصر با شکوهی است و

خشت‌های آن از جواهرات قیمتی است؛ از پلّه بالا رفتم، در اطاقی بزرگ وارد شدم، دیدم شخصی در صدر اطاق نشسته و دور تا دور این اطاق افرادی نشسته‌اند.

سلام کردم و نشستم، جواب سلام مرا دادند. بعد دیدم افرادی که در اطراف اطاق نشسته‌اند از آن شخصی که در صدر نشسته پیوسته احوالپرسی می‌کنند و از حالات اقوام و بستگان خودشان سؤال می‌کنند و او پاسخ میدهد.

و آن مرد مبتهج و مسرور به یکایک از سؤالات جواب میگوید. قدری که گذشت ناگهان دیدم که ماری از در وارد شد و یکسره بسمت آن مرد رفت و نیشی زد و برگشت و از اطاق خارج شد.

آن مرد از درد نیش مار، صورتش متغیر شد و قدری به هم برآمد، و کم کم حالش عادّی و بصورت اوّلیه برگشت.

سپس باز شروع کردند با یکدیگر سخن گفتن و احوالپرسی نمودن و از گزارشات دنیا از آن مرد پرسیدن.

ساعتی گذشت دیدم برای مرتبه دیگر، آن مار از در وارد شد و به همان منوال پیشین او را نیش زد و برگشت.

آن مرد حالش مضطرب و رنگ چهره‌اش دگرگون شد و سپس به حالت عادّی برگشت.

من در این حال سؤال کردم: آقا شما کیستید؟ اینجا کجاست؟ این قصر متعلّق به کیست؟ این مار چیست؟ چرا شما را نیش میزند؟

گفت: من همین مرده‌ای هستم که هم اکنون

شما در قبر گذارده‌اید، و این باغ بهشت برزخی من است که خداوند به من عنایت نموده است، که از دریچه‌ای که از قبر من به عالم برزخ باز شده است پدید آمده است.

این قصر مال من است، این درختان با شکوه و این جواهرات و این مکان که مشاهده می‌کنید بهشت برزخی من است، من آمده‌ام اینجا.

این افرادی که در اطاق گرد آمده‌اند ارحام من هستند که قبل از

من بدرود حیات گفته و اینک برای دیدن من آمده‌اند و از بازماندگان و ارحام و أقربای خود در دنیا احوالپرسی نموده و جویا میشوند، و من حالات آنان را برای اینان بازگو میکنم.

گفتم این مار چرا تو را میزند؟

گفت: قضیه از این قرار است که من مردی هستم مؤمن، اهل نماز و روزه و خمس و زکات، و هر چه فکر میکنم از من کار خلافی که مستحقّ چنین عقوبتی باشم سر نزده است، و این باغ با این خصوصیات نتیجه برزخی همان اعمال صالحه من است؛ مگر آنکه یک روز در هوای گرم تابستان که در میان کوچه حرکت میکردم، دیدم صاحب دکّانی با یک مشتری خود گفتگو و منازعه دارند؛ من رفتم نزدیک برای اصلاح امور آنها، دیدم صاحب دکّان می‌گفت: سیصد دینار (شش شاهی) از تو طلب دارم و مشتری می‌گفت: من پنج شاهی بدهکارم.

من به صاحب دکّان گفتم: تو از نیم شاهی بگذر، و به مشتری گفتم: تو هم از نیم شاهی رفعِ ید کن و به مقدار پنج شاهی و نیم بصاحب دکّان بده.

صاحب دکّان ساکت شد و چیزی نگفت؛ ولی چون حقّ با صاحب دکّان بوده و من به قدر نیم شاهی به قضاوت خود ـ که صاحب دکّان راضی بر آن نبود ـ حقّ او را ضایع نمودم، به کیفر این عمل خداوند عزّ و جلّ این مار را معین نموده که هر یک ساعت مرا بدین منوال نیش زند، تا در نفخ صور دمیده و خلائق برای حساب در

محشر حاضر شوند، و به برکت شفاعت محمّد و آل محمّد علیهم السّلام نجات پیدا کنم.

چون این را شنیدم برخاستم و گفتم: عیال من در خانه منتظر است، من باید بروم و برای آنان افطاری ببرم. همان مردی که در صدر نشسته بود برخاست و مرا تا در بدرقه کرد، از در که خواستم بیرون آیم یک کیسه برنج به من داد، کیسه کوچکی بود، و گفت: این برنج خوبی است، ببرید برای عیالاتتان.

من برنج را گرفته و خداحافظی کردم و آمدم بیرون باغ، از دریچه‌ای که داخل شده بودم خارج شدم، دیدم داخل همان قبر هستم و مرده هم به روی زمین افتاده و دریچه‌ای نیست؛ از قبر بیرون آمدم و خشت‌ها را گذارده و خاک انباشتم و به صوب منزل رهسپار شدم و کیسه برنج را با خود آورده و طبخ نمودیم.

و مدّتها گذشت و ما از آن برنج طبخ میکردیم و تمام نمی‌شد، و هر وقت طبخ میکردیم چنان بوی خوشی از آن متصاعد میشد که محلّه را خوشبو

میکرد. همسایه‌ها می‌گفتند: این برنج را از کجا خریده اید؟

بالاخره بعد از مدّتها یک روز که من در منزل نبودم، یک نفر به میهمانی آمده بود و چون عیال از آن برنج طبخ میکند و آن را دَم میکند، عطر آن فضای خانه را فرا میگیرد، میهمان می‌پرسد: این برنج از کجاست که از تمام اقسام برنج‌های عنبر بو خوشبوتر است؟

اهل منزل، مأخوذ به حیا شده و داستان را برای او تعریف

می‌کنند.

پس از این بیان، آن مقداری از برنج که مانده بود چون طبخ کردند دیگر برنج تمام میشود.

آری اینها غذاهای بهشتی است که خداوند برای مقرّبان درگاه خود روزی میفرماید.

مائده ملکوتی در محراب حضرت مریم فرود آمد

در قضیه حضرت مریم علیها السّلام در قرآن کریم وارد است:

كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.[1]

حضرت مریم را برای عبادت به بیت المقدس آوردند و در تحت تکفّل حضرت زکریا علی نبینا و آله و علیه السّلام به عبادت می‌پرداخت، غذای آنجا مرغ و خورش نبود؛ جوع یعنی گرسنگی و صیام، غذای آنجا بود، چون در تحت تعلیم و تربیت روحانی قرار گرفته بود.

---

[1] ذیل آیه ۳۷، از سوره ۳: ءَال عمران

لیکن هر وقت حضرت زکریا در محراب عبادت نزد حضرت مریم می‌آمد، در نزد او از میوه‌های بهشتی و روزیهای معنوی می‌یافت و می‌گفت: ای مریم از کجا این چنین روزی‌ها برای تو معین شده است؟

مریم در جواب می‌گفت: این غذای ملکوتی است و از جانب خدا برای من مقدّر شده است، و خداوند به هر کس که اراده‌اش تعلّق

گیرد از این روزی‌های معنوی، بدون حساب ارزانی خواهد داشت. اگر کسی از محرّمات اجتناب کند و از مشتبهات بپرهیزد، از این‌گونه روزی‌های با برکت نصیب او خواهد شد.

اگر کسی غذای حرام بخورد، تا چهل روز دعایش مستجاب نمی‌گردد و قلبش سیاه میشود.

مائده آسمانی که برای حضرت فاطمه زهراء نازل شد

مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «خرائج و جرائح» شیخ سعید ابن هِبَة الله قُطب راوندی روایت کرده است: روزی بر امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت که در خانه چیزی نداشتند، حضرت به فاطمه علیها سلام الله فرمود: آیا طعامی در منزل هست که ما را بدان تغذیه نمائی؟ فاطمه گفت: نه.

أمیر المؤمنین از منزل بیرون آمد و یک دینار قرض کرد که برای معیشت زندگی و اصلاح امور خود چیزی خریداری کند، در راه به مقداد بن أسود برخورد کرد و او را چنان یافت که در عسرت بسر می‌بَرد و عیالاتش همه گرسنه هستند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام دینار را به او داد و سپس به مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درآمد و نماز ظهر و عصر را با آن حضرت به جای آورد.

پس از اتمام نماز عصر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست أمیر المؤمنین را گرفته و با هم به خانه فاطمه علیها السّلام درآمدند، و دیدند که فاطمه در مصلّای خود به نماز مشغول است و در طرف پشت سرش یک کاسه می‌جوشد و بخار از آن بالا می‌رود.

چون فاطمه علیها السّلام سخن رسول خدا را شنید از جای خود برخاست و بر آن حضرت سلام کرد ـ و فاطمه عزیزترین افراد در نزد رسول الله بود ـ و رسول خدا جواب سلام او را داد، و با دست خود بر سر فاطمه می‌کشید و سپس فرمود: ای فاطمه برای ما از غذائی که آماده شده است بیاور!

فاطمه سلام الله علیها کاسه را گرفت و در نزد پدرش رسول خدا گذارد.

حضرت فرمود: ای فاطمه! این غذا از کجا برای تو آماده شده است؟ این چنین غذائی که من تا به حال هرگز به غذائی مانند رنگ این غذا برخورد نکرده‌ام، و مانند بوی این غذا از غذائی استشمام ننموده‌ام، و تا بحال پاکیزه‌تر و طیب‌تر از این غذا نخورده‌ام.

و سپس رسول خدا کف دست خود را بین دو کتف أمیر المؤمنین[1] علیه السّلام قرار داد و فرمود:

---

[1] در عبارت مجلسی که از «خرائج» نقل میکند لفظ أمیر المؤمنین نیست، ولی اوّلًا از قرینه آنکه مخاطب رسول الله أمیر المؤمنین بوده است، و ثانیاً به قرینه روایت دیگری که مجلسی در «بحار» ج ۱۰ کمپانی، ص ۱۹، و در ج ۴۳، طبع آخوندی، ص ۵۹ از «تفسیر فُرات بن إبراهیم» روایت میکند و در آنجا لفظ علیّ بن أبی طالب موجود است؛ معلوم میشود که در این روایتی

این به عنوان بدل و عوض از یک دینار تو است، خداوند به هر کسی که اراده‌اش تعلّق گیرد روزی بی حساب عنایت خواهد نمود.[1]

و نظیر این روایت را مجلسی از «تفسیر عیاشی» نیز روایت نموده است.[2]

و مجلسی در ذیل روایتی که بیان نمودیم میگوید: زمخشری در تفسیر «کشّاف» در ضمن بیان قصّه حضرت زکریا و مریم گوید: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که:

در روزگاری که قحطی فرا گرفته بود و رسول خدا گرسنه بود، فاطمه برای پدر خود دو گرده نان و قدری پاره گوشت به عنوان هدیه آورد؛ و این غذای خودش بود که نخورده و پدر را بر خود مقدّم داشت و ایثار نمود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن طبق را بسوی فاطمه برگرداندند و بعد از آن گفتند: ای

را که ما نقل کردیم لفظ علیّ بن أبی طالب از قلم نسّاخ افتاده است.

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۰؛ و طبع آخوندی،- ج ۴۳، ص ۲۹

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱؛ و طبع آخوندی، ج ۴۳، ص ۳۱

نور دیده من بیا و بیاور طبق را.

فاطمه سلام الله علیها سرپوش از طبق برداشت، دید که مملوّ است از نان و گوشت؛ او را بهت و حیرت در گرفت و دانست که این مائده از جانب خدای تعالی نازل شده است.

رسول خدا فرمود: ای فاطمه! این غذا را از کجا آورده‌ای؟

فاطمه گفت: این غذا از نزد خداست و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی میدهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

حمد اختصاص

به خداوندی دارد که تو را شبیه سیده زنهای بنی إسرائیل قرار داد. رسول خدا، علیّ بن أبی طالب و حسن و حسین و جمیع اهل بیت را فرا خواندند تا همه خوردند و سیر شدند، و آن طعام همان طور بحال خود باقی بود و فاطمه آن را بین همسایگان خود تقسیم نمود.

آری، صورت ملکوتی گرسنگی و تشنگی در راه رضا و تقرّب خداوند عزّ و جلّ، مائده آسمانی و ماء مَعین و خوشگوار است که بدون شکّ به پیماینده این راه خواهد رسید.

شربت ملکوتی که رسول خدا برای حضرت علیّ أکبر عطا نمود

چنانکه مقرّم از «مَقتل خوارزمی» ج ۲، ص ۳۱؛ و «مَقتل عَوالم» ص ۹۵ روایت کرده است که چون حضرت علیّ أکبر سلام اللَه علیه در دفعه اوّل که یکصد و بیست نفر را به هلاکت رسانیده بود، از میدان مراجعت نمود، وَ قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ فَرَجَعَ إِلَى أَبِيهِ يسْتَرِيحُ وَ يذْكرُ مَا أَجْهَدَهُ مِنَ الْعَطَشِ، فَبَكى الْحُسَينُ وَ قَالَ: وَا غَوْثَاهُ! مَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَى بِجَدِّك فَيسْقِيك بِكأْسِهِ

شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا. وَ أَخَذَ لِسَانَهُ فَمَصَّهُ وَ دَفَعَ إِلَيهِ خَاتَمَهُ لِيضَعَهُ فِی فِيهِ.[1]

«درحالی‌که عطش بر او غالب شده بود نزد پدر آمد تا قدری استراحت کند و از گرانی عطش برای پدر بیان کند، حضرت سید الشّهداء علیه السّلام گریست و گفت: وا غوثاه! ای فرزند چقدر

[1] «مقتل الحسین» مقرّم، ص ۲۹۸؛ و در کتاب «علیٌّ الاکبر» مقرّم در ص ۸۰، از «لُهوف» بدین عبارت نقل نموده است: اَلْعَطَشُ قَتَلَنی وَ ثِقْلُ الْحَدیدِ أجْهَدَنی، فَهَلْ إلَی شَرْبَةِ ماءٍ أتَقَوَّی بِها عَلَی الاعْداءِ. و در خود «لهوف» دارد: فَهَلْ إلَی شَرْبَةٍ مِنَ الْماءِ سَبیلٌ.

نزدیک است که به جدّت برسی و او ترا به کاسه‌ای از شربت بیاشاماند که دیگر پس از آن تشنه نگردی. و سپس زبان علیّ را در دهان خود گرفت و مکید، و انگشتری خود را بدو داد تا در دهان خود گذارد.»

گویا علیّ أکبر هم برای آنکه پدرش بداند که رسول الله او را سیراب نموده است، در دفعه دوّم که جنگ کرد و بدنش پاره پاره شد:

نَادَی رَافِعاً صَوْتَهُ: عَلَیك مِنِّی السَّلَامُ أَبَا عَبْدِ اللَهِ! هَذَا جَدِّی قَدْ سَقَانِی بِكأْسِهِ شَرْبَةً لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا، وَ هُوَ یقُولُ: إِنَّ لَك كأْساً مَذْخُورَةً[1].

«با آهنگ بلند به صدا در آمد: سلام من بر تو ای أبا عبد الله! اینک جدّ من رسول خدا مرا به کاسه‌ای از شربت سیراب نمود که دیگر پس از آن هیچگاه تشنه نخواهم شد، و میگوید: ای حسین یک کاسه‌ای برای تو ذخیره دارم تا بیائی و به تو بدهم.»

برای شهادت چنین مظهر قدس و تقوی جا دارد که ناله پدرش بلند شود که: عَلَی الدُّنْیا بَعْدَك الْعَفَاءُ.

---

[1] «مقتل مقرّم» ص ۳۰۰

چنانکه طبری با سند خود از حُمَید بن مُسلم روایت میکند که:

سِمَاعُ أُذُنِي يوْمَئِذٍ مِنَ الْحُسَينِ يقُولُ: قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتَلُوك يا بُنَيَّ! مَا أَجْرَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ، وَ عَلَى انْتِهَاك حُرْمَةِ الرَّسُولِ! عَلَى الدُّنْيا بَعْدَك الْعَفَاءُ.

قَالَ: وَ كأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى امْرَأةٍ خَرَجَتْ مُسْرِعَةً كأَنَّهَا الشَّمْسُ

الطَّالِعَةُ تُنَادِی: یا أُخَیاهُ! وَ ابْنَ أُخَیاهُ!

قَالَ: فَسَأَلْتُ عَنْهَا، فَقِیلَ: هَذِهِ زَینَبُ ابْنَةُ فَاطِمَةَ ابْنَةِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ، فَجَاءَتْ حَتَّی أَکبَّتْ عَلَیهِ، فَجَاءَهَا الْحُسَینُ فَأَخَذَ بِیدِهَا فَرَدَّهَا إِلَی الْفُسْطَاطِ.[1]

حُمَید بن مُسلم میگوید: «گوش‌های من آن روز از حسین شنید که می گفت: خدا بکشد جماعتی که ترا کشتند ای فرزند من! چقدر جرأت و بی باکی آنها بر خدا، و بر هتک حرمت رسول خدا زیاد است.

ای نور دیده من! پس از تو خاک بر سر دنیا باد.

میگوید: و مثل آنکه من نظاره میکنم زنی را که به سرعت از خیمه خارج شد و مانند خورشید تابان می‌درخشید و فریاد بر می‌داشت: ای وای برادرم! ای وای پسر برادرم!

میگوید: من پرسیدم: این زن کیست! گفتند: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست.

---

[1] «تاریخ طبری» طبع دوّم، در دارُ المَعارف مصر، جلد ۵، ص ٤٤٦؛ و «إرشاد» شیخ مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۹؛ و «بحار الانوار» ج ٤۵، ص ٤٤

این زن آمد و آمد تا خود را بروی علیّ أکبر انداخت، و پس از آن حسین آمد و دست او را گرفت و به خیام حرم برگردانید.»

مجلس سیزدهم: در برزخ، دو راهی سعادت و شقاوت دنیا یکسره میگردد

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ* فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ* خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ* وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.

(آیات یکصد و پنجم تا یکصد و هشتم، از

[1] مطالب گفته شده در روز سیزدهم ماه مبارک رمضان.

سوره هود: یازدهمین سوره از قرآن کریم)

«روزی میرسد که هیچ صاحب نفس و جانداری بدون اذن خدا

نمی‌تواند تکلّم کند؛ و در آن روز مردم به دو گروه سعید و شقیّ قسمت میشوند.

امّا آن کسانی که شقیّ و بد عاقبتند، آنان در آتش خواهند بود و زفیر و شهیق آتش که همان شعله‌های فروزان و لهیب و زبانه‌های افروخته آنست آنان را فرا خواهد گرفت.[1]

آنان در میان آتش تا هنگامی که آسمان و زمین بر پاست جاودانه زیست خواهند نمود مگر اینکه پروردگار تو بخواهد؛ و حقّاً که پروردگار تو به هر کاری که اراده کند تواناست.

و امّا آن کسانی که سعید و پیروزند، آنان در بهشت خواهند بود و در آنجا تا هنگامی که آسمان و زمین بر پاست مخلّد و جاوید خواهند بود مگر آنکه پروردگار تو بخواهد؛ و این عطای غیر مقطوعی است که به آنان خواهد رسید.»

آیاتی که جزا را مقرون به زمان کرده، اختصاص به برزخ دارد

---

[1] و ممکن است گفته شود که: زَفیر و شَهیق جهنّم، از خود جهنّمیان است چنانکه لفظ لَهُمْ برآن دلالت دارد.

علیّ بن إبراهیم قمّی در تفسیرش گوید:

«این آیات راجع به برزخ است، قبل از بر پا شدن قیامت. خلود در آتش، خلود در آتش دنیاست تا وقتی‌که آسمانها و زمین هستند؛ و خلود در بهشت، یعنی بهشت دنیوی که ارواح مؤمنان بدانجا انتقال می‌یابند و مراد از غیر مقطوع بودن عطای بهشتیان، آنست که این بهشت برزخی متّصل میشود به بهشت قیامتی. و این آیات ردّ کسانی است که عذاب قبر را منکرند، و عقاب و ثواب را در برزخ دنیا قبل از

قیام قیامت قبول ندارند[1].»

و همان طور که در کلام این مرد بزرگ ظاهر است مراد از بهشت و جهنّم دنیوی، بهشت و جهنّم برزخی است؛ و چون عالم برزخ از تتمّه عالم دنیاست و در آنجا از صورت و کمّ و کیف وجود دارد لذا از آن به دنیا نیز تعبیر کنند.

و نیز علیّ بن إبراهیم قمّی در مقدّمه تفسیرش گوید: و امّا ردّ کسانی که انکار ثواب و عقاب را می‌نمایند، آیاتی چند از قرآن کریم است:

یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ* فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ* خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ.[2]

این آیات دلالت دارد بر آنکه عذاب آنها مقرون به دوام آسمانها و زمین است، و این راجع به برزخ دنیاست چون وقتی قیامت بر پا گردد آسمانها و زمین دگرگون میشوند.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: النَّارُ یُعْرَضُونَ

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی (۱۳۱۳)، ص ۳۱٤ و ۳۱۵

[2] آیه ۱۰۵ و ۱۰٦، و صدر آیه ۱۰۷، از سوره ۱۱: هود

عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا.[1]

چون غُدُوّ و عَشیّ، که همان چاشتگاه و شبانگاه است که مشرکین را عرضه بر آتش میدارند، در دار دنیا و عالم برزخ است؛ و

[1] صدر آیه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر

امّا در قیامت، دیگر چاشتگاه و شبانگاهی وجود ندارد.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[1]

چون بُکْرَه و عشیّ ـ که به معنای صبح و شب است و در آن هنگام روزی بهشتیان به آنها میرسد ـ در عالم بهشت دنیا و برزخ است، که ارواح مؤمنین بدانجا منتقل میشوند، و امّا در بهشت‌های خلد، در آنجا صبح و شبی وجود ندارد.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.[2]

چون این آیه راجع به عذاب و ثواب برزخ است، و حضرت صادق علیه السّلام گفته‌اند: مراد از برزخ، قبر است که در آنجا ـ که بین دنیا و آخرت است ـ ثواب و عذاب به اهلش میرسد.

و دلیل بر این مدّعی همچنین قول عالِم علیه السّلام است که فرمود:

---

[1] ذیل آیه ٦٢، از سوره ١٩: مریم

[2] ذیل آیه ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون

وَ اللَهِ مَا نَخَافُ عَلَيكمْ إِلَّا الْبَرْزَخَ.

«سوگند به خدا که ما بر شما نگران نیستیم مگر از عالم برزخ. (و امّا در قیامت چون در آنجا شفاعت بدست ماست پس ما اولی هستیم به شفاعت نمودن از شما.)»

و دیگر، گفتار خدای تعالی:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ

رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.[1]

«و البتّه گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مردگانند بلکه زندگانند؛ در نزد پروردگارشان روزی داده میشوند، و به آنچه خدا از فضل و کرم خود به آنها عنایت فرموده است خوشحالند؛ و نیز در بشارت و خوشحالی هستند نسبت به افرادی که در زندگی معنوی به آنان پیوند و ربط داشته‌اند و هنوز نمرده‌اند و بدانها ملحق نگردیده‌اند، که چگونه عنایت خدا شامل حال آنان شده و تمام اقسام غم و غصّه و اندوه و خوف از آنان برداشته شده و به مقام سکینه و اطمینان رسیده‌اند.»

چون حضرت صادق علیه السّلام این آیه را چنین تفسیر نموده‌اند که:

يسْتَبْشِرُونَ وَ اللَهِ فِی الْجَنَّةِ بِمَن لَمْ يلْحَقْ بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِی الدُّنْيا.

«سوگند به خدا که بشارت و خوشحالی آنان

---

[1] آیه ۱۶۹ و ۱۷۰، از سوره ۳: ءال عمران

در بهشت است نسبت به مؤمنینی که در دنیا بوده و هنوز به آنها ملحق نشده‌اند.»

یعنی چون هنوز دنیا موجود است، پس قیامت بر پا نگردیده و بهشت قیامتی به هم نرسیده است.

بنابراین مراد از جنّت در این کریمه مبارکه جنّت برزخی است که

با بقاء دنیا ملایمت و سازش دارد.

و مثل این آیات راجع به ردّ کسانی که عذاب قبر را انکار می‌نمایند بسیار است.[1]

در برزخ، نمونه‌ای از بهشت و جهنّم موجود است

و نظیر این استدلال را، راجع به دلالت آیات بر بهشت برزخی، حضرت علّامه طباطبائی مدّ ظلّه در رساله معاد: «الإنسان بعدَ الدُّنیا» از «تفسیر نُعمانی» از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند.[2]

باری، این آیات که دلالت بر عالم برزخ و ثواب و عقاب برزخی دارد، استدلال به آن مبتنی و متّکی بر آیات دیگری است که در آنها بطور صراحت در وقت قیام قیامت، وجود آسمانها و زمین و ستارگان و کوه‌ها و دریاها و غیر آنها مضمحلّ و دگرگون قلمداد شده است.

در آن هنگام آسمانها از هم می‌پاشند، زمین

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، ص ۱۸

[2] رساله «الإنسان بعد الدُّنیا» ص ۱۱ و ۱۲، از نسخه خطّی

شکافته می‌شود، خورشید سیاه میگردد، ستاره‌ها فرو میریزند، عالَمْ عالَمِ دیگری می‌شود.

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ.[1]

«در آن وقتی‌که که آسمانها شکاف بردارند و یکسره گوش به فرمان خدایشان دهند؛ و حقّ است که فرمان خدا را بپذیرند.»

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.[2]

«در آن وقتی‌که آسمانها پاره شوند و ستارگان از آسمان فرو ریزند و پخش شوند.»

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.[3]

«در آن‌وقتی که خورشید نورش را و شعاعش را در خود بگیرد و جمع کند و ستارگان منکدر و تاریک شوند.»

---

[1] آیه ۱ و ۲، از سوره ۸٤: الانشقاق

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ۸۲: الانفطار

[3] آیه ۱ و ۲، از سوره ۸۱: التّکویر

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ.[1]

«در آن‌وقتی که زمین تبدیل شود به غیر زمین و چیز دیگری، و آسمانها تغییر یابند و همه برای خدا ظاهر شوند.»

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ.[2]

«در آن‌وقتی که مردم مانند ملخ و پروانه پراکنده‌اند و کوه‌ها مانند پشم زده شده و ریزه ریزه شده در فضا منتشر شوند.»

يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ.[3]

«در آن‌وقتی که آسمانها همانند فلزّ گداخته و ذوب شده، و کوه‌ها مانند پشم وارفته، سست و بی اساس و بی بنیادند.»

این آیات، مظاهر قیامت کبری را بیان میکند، و مقام تجلّی نفس را در آنجا؛ و چون نفس بالاتر از صورت و مثال است و حقیقت آن متعین به کمّ و

---

[1] صدر آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم

[2] آیه ٤ و ٥، از سوره ١٠١: القارعة

[3] آیه ٨ و ٩، از سوره ٧٠: المعارج

کیف نیست لذا در آنجا آسمان و زمین و ستاره و کوهی نیست، و آسمان و زمین بصورت دیگری خواهد بود.

و بنابراین، تمام آیاتی که در آنها نعمت‌های بهشت یا نقمت‌های دوزخ مقدّر و محدود به دوام آسمانها و زمین شده‌اند و مستمرّ به استمرار و دوام وجودی آنها قرار گرفته‌اند، راجع به بهشت مثالی و برزخی خواهد بود.

در برزخ، دری از بهشت و جهنّمِ قیامتی باز میگردد

در برزخ، آسمان هست و زمین هست چون عالَم صورت است، و موجودات و نفوس برزخیه اطّلاع از دنیا دارند و از آسمانها و زمین مطّلعند، البتّه حیات آنها در ملکوت آسمان و زمین است.

و امّا آن آیه مبارکه:

النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.[1]

از چند جهت میتوان از آن استفاده نمود که راجع به عالم برزخ است نه عالم قیامت کبری:

اوّل از عنوان غُدُوّ و عَشیّ زیرا همان طور که ذکر شد در قیامت کبری، روز و شب نیست.

دوّم از عنوان یُعْرَضُونَ عَلَیْها زیرا که معنایش اینست که: مشرکین را عرضه بر آتش میدارند، و معنی عرضه آن نیست که در آتش می‌افکنند، بلکه آنست که پهلوی آتش می‌برند و در کنار آن قرار میدهند و آتش

---

[1] آیه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر

را به آنان می‌نمایانند بطوری که لهیب و شعله آتش، آنان را فرا نمی‌گیرد، و لیکن از حرارت آن اجمالًا به آنها میرسد و از منظره دهشتناك آن متألّم و متأثّر میگردند. همان طور که سابقاً گفتیم بهشت و جهنّمِ قیامتی در برزخ نیست بلکه راهروئیست برای قیامت و دریچه ایست برای آن.

یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إِلَی الْجَنَّةِ وَ یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إِلَی النَّارِ[1].

«دری از برزخ بسوی بهشت، و دری از برزخ بسوی جهنّم می‌گشایند و دریچه‌ای از عالم قبر به آن دو باز میکنند.»

دلالت آیات قرآن بر وجود عالم برزخ

سوّم آنکه در دنبال آیه میفرماید:

وَ یوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.

پس از آنکه هر صبح و شب بر آتش عرضه میشوند، این معنی ادامه دارد تا وقتی‌که ساعت قیامت میرسد، در آن هنگام به ملائکه عذاب خطاب

---

[1] این معنی در چندین روایت در جلد سوّم «کافی» بابُ المسألةِ- فی القبر، ص ۲۳٦ تا ص ۲٤۰ وارد است.

میشود که: در حال، آل فرعون را در شدیدترین عذابی وارد کنید.

پس معلوم میشود که قبل از قیامت، آنها در عذابی بوده‌اند که آن عذاب در درجه نهایت نبوده است و اینک آن عذاب غائی و نهائی به آنها میرسد. آن محلّ و عالمی که آل فرعون معذّبند ـ نه به عذاب نهائی ـ آن را عالم برزخ گویند.

امّا علّت آنکه آیه: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا اختصاص به برزخ دارد، آنست که صبح و شب و تدریج زمان، از حرکت شمس و قمر و زمین یا فلک الأفلاک و نسبت‌های خاصه بین آنها پیدا میشود، و یا از امتداد حرکت جوهریه که در باطن و ذات موجودات است پدید می‌آید؛ و در قیامت که آسمان و زمین نیست و أصلًا حرکتی نیست، بنابراین نسبت بین آنها نیز که از آن انتزاع زمان میشود وجود ندارد: مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً.[1]

«در آنجا شمس نیست که دیده شود و

---

[1] آیه ۱۳، از سوره ۷۶: الإنسان

زمهریری نیست تا سرمای آن ابرار را در آزار و اذیت قرار دهد.»

و نیز میتوان برای اثبات و وجود عالم برزخ، به این آیه تمسّک جست:

إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ* فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ.[1]

«آن کسانی که در آیات خدا مجادله میکنند و تکذیب کتاب خدا را می‌نمایند و به آنچه خداوند به پیامبرانش ارسال داشته است تکذیب میکنند، پس بزودی خواهند دانست، در زمانی که غلّها و سلسله‌ها در گردنهای آنان آویخته شود و بسوی حمیم کشانده گردند و سپس در آتش، آتش زده شوند.»

حَمیم چیز گرم را گویند چون آب گرم، هوای گرم و أمثال آن، و سَحْب به معنای کشاندن است، و سَجْر بمعنای آتش زدن است؛ سَجَرَ التَّنور یعنی تنور را آتش زد. و ثُمَ همان طور که ذکر کردیم بمعنای تراخی و انفصال است، یعنی پس از مدّت و زمانی؛ و بنابراین

---

[1] آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ٤٠: غافر

معنای آیه این‌طور میشود:

«این افراد جدال کننده و تکذیب کننده، اوّل در هوای گرم و یا آب گرم کشانیده میشوند، و سپس در آتش افکنده و در آنجا آتش زده میشوند.»

معلوم است که مراد از سَحْبِ در حَمیم، عالم برزخ است که از

گرمای آنجا ناراحتند، و مراد از سَجْر در نار، عالم قیامت است که در آنجا بتمام مَعنی الکلمه میسوزند و به کیفر نهائی میرسند.

و نیز میتوان به این آیه استدلال نمود:

حَتَّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ* ثُمَّ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ أَلا لَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ.[1]

«تا چون زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد، جان او را فرشتگان قبض ارواح ما اخذ نموده و در این عمل هیچ کوتاهی نمی‌کنند، و سپس باز گردانیده شوند بسوی خداوند که مولای حقّ آنان است؛ آگاه باشید که منحصراً حکم بدست خداست و او باسرعت‌ترین حسابگران است.»

ثُمَّ بمعنای فاصله است، این فاصله همان برزخ است. چون قیام مردم در مقام عَرْض در نزد پروردگار در عالم برزخ نیست، برزخ مانند دنیاست با تجرّدی بیشتر، که همان تجرّد از مادّه باشد؛ و قیام انسان در نزد حقّ و عالَم سؤال و میزان و حساب و مقام عَرْض، در عالم قیامت است که مقام قیامِ

---

[1] ذیل آیه ٦١ و آیه ٦٢، از سوره ٦: الانعام

حقیقت نفس است به ذات خود و واقع خود، نه تنها به صورت و مثال خود.

و لذا تعبیر به ثُمَّ فرموده است: ثُمَّ رُدُّوا. و نفرموده است: فَرُدّوا. یعنی بین قبض روح فرشتگان و قیامت کبری فاصله ایست که پس از طیّ آن فاصله باید بسوی خدا که مولای حقّ است باز گردند.

در برزخ، سؤال با باطن انسان است و امکان دروغ نیست

باری آیه‌ای که در مطلع گفتار ذکر شد: يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

دلالت دارد بر آنکه در عالم برزخ هیچکس نمی‌تواند بدون اذن و اجازه حضرت پروردگار سخن گوید؛ و از ابتدای شروع عالم برزخ که انتهای عالم دنیا و نقطه مرگ است ـ که حائل و فاصله بین دو نشأه دنیا و برزخ است ـ اختیار از انسان سلب میگردد و دیگر دروغ پردازی و مصلحت اندیشی‌هائی که در این دنیا برای رسیدن به منافع تخیلی بکار می‌برد، در آنجا بدرد نمی‌خورد. ملائکه قبض روح و نیز فرشتگانی که پس از آن با انسان ملاقات و برخورد دارند، گفتگو با باطن و حقیقت او دارند و با روح ملکوتی او و با صورت مثالی او، نه با زبان ظاهری و افکارِ مُموِّهه و مُشوِّهه.

فرشتگان مرگ، جان او را ستانده و بدن او را بازماندگان بسوی مَکْفَن و مَغْسَل و مصلّی و مَدْفَن می‌برند، و روح که با بدن فی‌الجمله علاقه و ربطی

دارد بدنبال بدن حرکت نموده و ناظر بر اوست.

شب اوّل قبر است؛ ملائکه با قالب مثالی و صورت ملکوتی گفت و شنود دارند، نه با بدن مادّی.

باری، انسان در این عالم دنیا هم که صحبت و تکلّم میکند، راه میرود و حرکت مینماید، با همان صورت مثالی این کارها را انجام میدهد، غایة الامر چون بدن با آن صورت مثالی یک نوع اتّحادی دارد، انسان تصوّر میکند این سخن گفتن و راه رفتن و حرکت نمودن به اراده و سیطره بدن بوده است.

پس از آنکه انسان از این عالم کوچ کرد و وارد عالم برزخ شد و صورت مثالی از بدن فاصله گرفت و انسان حقیقت و موجودیت خود را در قالب و صورت مثالی دید، آن وقت می‌فهمد که هر چه میکرده و در عالم دنیا انجام میداده است، با صورت مثالی و قالب ملکوتی بوده است.

فرشتگان در عالم مثال با آن صورت ملکوتی گفتگو دارند؛ آنجا عالم پندار و مصلحت اندیشی نیست، آنجا عالم اعتبار و ترتیب مقدّمات تخیلیه برای اخذ نتائج موهومه نیست؛ آن عالم، عالَمِ حقیقت و عالم حقّ است.

دروغ، متعلّق به این عالم دنیاست که حقّ و باطل، شهوت و وهم و غضب و عقل، و سعادت و شقاوت با هم آمیخته‌اند؛ آنجا عالم، عالمِ حقّ است و کار یکسره است؛ این از یک نقطه نظر.

از نقطه نظر دیگر، ملائکه در آنجا با باطن انسان گفتگو دارند و انسان با باطن و واقعیت خود پاسخ میدهد، بنابراین نمی‌تواند به دروغ پردازی مطلب را بر فرشتگان مشتبه کند.

اگر کسی در این دنیا دروغ بگوید، واقعیت و

وجدان او از چیزی حکایت میکنند و زبان از چیز دگری؛ این اختلاف زاویه بین حقیقت و زبان، مولودش دروغ است.

دروغ، عدم مقارنه بین محتوای قلبی و گفتار زبانی است.

امّا آنجا که دیدگان به واقع باز شده و راه سرپیچی که همان غرائز مختلفه است گرفته شده و واقعیت محض است، تکلّم ملائکه با

باطن و حقیقت انسان است، یعنی روی سخن فقط با دل انسان است.

آنجا عالم ریا و خدعه و مکر و حیله و مصلحت بینی موهومی و اعتبار پردازی نیست تا انسان بخواهد بدین وسائل متشبّث گردد و کار خود را با حقّ تطبیق دهد، و به نحوی افعال سابق خود را به لباسی از تَمْویه و تَشْویه ملبّس نموده و به صورت حقّ جا زند.

ممکن است انسان نه به جهت رضای خدا و تطبیق کردار خود با واقع، بلکه به جهت جهات دیگری در این دنیا گناه نکند؛ دروغ نگوید بخاطر اینکه رفیقش می‌فهمد که دروغ گفته است؛ دزدی نکند به جهت آنکه دزدیش معلوم میشود و رسوا میگردد؛ خیانت نکند، ستم نکند، به علّت آنکه موقعیت و شخصیت او در اجتماع فرومیریزد.

ولی چنین فردی مسلّماً اگر در موضع و موقعیتی قرار گیرد که صد در صد یقین داشته باشد که از دروغ و اختلاس و ظلم و خیانت او احدی اطّلاع پیدا نمی‌کند و آبرویش نمی‌رود، دیگر رادع و مانعی از ارتکاب این جرائم ندارد.

این اختلاف روش‌ها برای اختلاف ظاهر و باطنی است که در این دنیا، انسان خود را مواجه با آن می‌بیند.

در عالم برزخ اختلاف ظاهر و باطن نیست، باطن انسان هر چه هست همان جلوه دارد. خوب است، خوب؛ بد است، بد جلوه میکند. قلب انسان هر چه را بیان میکند و اعتقاد و إذعان دارد زبان ملکوتی او نیز همان را صحّه میگذارد و بر آن شهادت

میدهد.

إلَه یعنی کسی که قلب انسان متوجّه اوست

در آنجا به انسان میگویند: مَنْ رَبُّك؟ پروردگارت کیست؟ انسان همان را که در دنیا ربّ و مقصود خود داشته و به او توسّل می‌جسته است بیان میکند و در پاسخ ذکر می‌نماید.

إلَه، یعنی کسی که قلب انسان متوجّه اوست، همیشه با اوست، طواف دور حرم او میکند، و در مواقع خلوت و جلوت دل را پر کرده و انسان همیشه در اندیشه او و در خاطره اوست؛ این مقصود و معبود انسان است، این مَألوه و معبود انسان است. یکی معبود و مقصودش زن اوست، هر چه تکاپو دارد برای اوست. یکی خدایش فرزند اوست، یعنی خدای آسمان و زمین و پیامبر و قرآن، همه را در قبال محبّت فرزند، ناچیز میداند و تنها یکپارچه به فرزندش عشق می‌ورزد و عشق به او را در خواست‌هایش از ذکر خدا و پیامبر و قرآن مقدّم میدارد.

یکی معبودش تجارت اوست، یکی معبودش

ثروت اوست، یکی معبودش آقائی و شخصیت اوست، یکی معبودش علم و دانش اوست، یکی معبودش ایمان و دین اوست، یکی معبودش نفس و جان اوست.

اینها خدایانی هستند که بطور متفرّق و متشتّت در دنیا، بعنوان مقصود و معبود برای بنی نوع آدم جلوه نموده و هر آدمی یکی از آنها را انتخاب و طبق ذوق و سلیقه خود، برای معبودیت اختصاص داده است.

حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام به دو رفیق زندانی خود گفت:

یا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[1]

ارباب متفرّقون، یعنی صاحبان ولایت بر دل انسان که بر اساس عالم کثرت و اعتبار و تفرّق، حکومت تخیلیه خود را پایه گذاری کرده‌اند.

ارباب متفرّقون، یعنی همین حکّام ظالم و رؤسای ستمگر و طواغیت زمان که انسان را به طاعت و عبودیت خود میخوانند.

انسان ممکن است نماز بخواند و روزه هم بگیرد و مسجد هم بسازد، ولی وقتی اینها قیمت دارد که دلالت بر ربط با خدا کند؛ یعنی وقتی هم که در منزل تنهاست، غسل جنابت را بکند و نمازش ترک نشود. وقتی هم که پشت ترازو می‌ایستد و در موقع فروش جنس بر مشتری جاهل و دهاتی که هیچ حساب هم سرش نمی‌شود إجحاف نکند و از او زیادتر نستاند و کمتر ندهد؛ چون خدا هست، نیمه

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

شب هم در رختخواب خدا هست، از خواب که بر می‌خیزد خدا هست. علاقه به زن و فرزند و ثروت و آبرو، باید در طول علاقه و محبّت به خدا باشد نه در عرض آن.

در این صورت چون از او بپرسند: مَنْ رَبُّك؟ «خدایت کیست؟» در پاسخ گوید: اللَهُ جَلَّ جَلالُهُ رَبّی. فرشتگان میگویند: خوش

آمدی! قَدِمْتَ خَیرَ قُدومٍ، نَزَلْتَ خَیرَ مَقامٍ، أَهْلًا وَ سَهْلًا.

و امّا آن کسانی که در ظاهر میگویند خدای ما خدای آسمانها و زمین است، و لیکن در عمل اعتقادی به او ندارند و شهادت آنها فقط لقلقه لسان است؛ پیوسته دَم از ایمان و شرافت و تقوی و عدالت میزنند امّا در مقام عمل همه این امور را به یک پول سیاه میفروشند، خدایشان و خداوندانشان در ترازوی واقع و سنجش حقیقت، درهم و دینار و طلا و نقره و شکم آنهاست؛ همان طور که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم از مردم اخر الزمان خبر میدهد که:

ءَالِهَتُهُمْ بُطُونُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِيرُ[1].

---

[1] این روایت در «بحار الانوار» در دو موضع آمده؛ یکی در ج ۲۲، ص ٤٥٣ به این لفظ: بُطونُهُمْ ءَالِهَتُهُمْ وَ نِساؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَ دَنانيرُهُمْ دينُهُمْ وَ شَرَفُهُمْ مَتاعُهُمْ.

و دیگر در ج ۷۷، ص ۹۷، در مواعظ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابن مسعود: ﴿ آلِهَتُهُمْ بُطونُهُمْ ... مَحاريبُهُمْ نِساؤُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّراهِمُ وَ

«معبودهای آنان شکم‌های آنانست، و زنهای آنها قبله گاه آنانند، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.»

در جوابهائی که افراد به سؤال مَنْ رَبُّکَ می‌دهند

در عالم برزخ چون از خدایشان پرسش کنند: من رَبُّكَ؟ در پاسخ، حقیقت امر را بیان میکند. میگوید: بَطْنی، بَطْنی؛ شکمم، شکمم. میگویند: وای بر تو اینك به خدای خود متوسّل، و از شکمت حاجت بخواه تا از عذاب ما نجات یابی!

الدَّنانیرُ.

به دیگری میگویند: مَنْ رَبُّك؟ در پاسخ میگوید: زن من. میگویند: اینك از زنت بخواه که از تو دستگیری کند!

به دیگری میگویند: مَنْ رَبُّك؟ پاسخ میدهد: پسرم؛ من پیرمرد بودم زحمت کشیدم پول تهیه کردم به پسرم دادم به خارج رفت که مهندس و دکتر شود ولی بی انصاف ایمان خود را از دست داد و به آثار کفّار در آمد، هر چه کردیم دیگر از روش غلط خود بازنگشت؛ و در لفّافه میگوید: کشور، دکتر و مهندس میخواهد و برای خدمت به جامعه لازم است، ولی دروغ میگوید. دکتر و مهندس نه برای خدمت به اجتماع است، بلکه برای خالی نمودن جیب مستمندان و ضعفاء و اندوختن ثروتهای بیکران. میگویند: اینك برو آقازاده دکتر و مهندست را بیاور تا تو را از چنگال أفکار پریشان ـ که در این عالم بصورت فرشتگان عذاب تجلّی نموده‌اند ـ رهائی بخشد!

بعضی در پاسخ مَنْ رَبُّك؟ میگویند: تجارت من، چك من، سفته من، عنوان و اعتبار من، جاه و ریاست

من، غرور علم و دانش من. اینها همه خدایانند.

عجیب است عالم طلوع حقائق و بروز سرائر؛ خداوند روزی فرماید ببینیم، امّا خود از عهده سؤال، خوب برآئیم.

الآن هم همینطور است منتهی نفس طلوع نکرده و مخفیات آن ظاهر نشده است؛ در آن هنگام ظهور و بروز پیدا میکند:

وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[1]

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[2]

به آن کسی که از عهده جواب خوب برآید و بگوید: خدای من خداوند واحد أحد صمد است که خالقُ السَّماواتِ وَ الارَضین است، میگویند:

نَمْ نَوْمَةَ الْعَرُوسِ، قَريرَ الْعَين[3].

«بخواب، خواب راحت چون خواب عروس، با بهترین استراحت، با چشمان خوش و تازه.»

در احوالات مؤمن و کافر پس از مرگ

شیخ صدوق، محمّد بن علیّ بن بابَوَیه قمّی، در کتاب «أمالی» با إسناد متّصل خود حدیث میکند از حضرت صادق علیه السّلام که: چون مؤمن وفات کند هفتاد هزار فرشته او را تا محلّ قبرش تشییع کنند، و چون در قبرش گذارند منکر و نکیر که دو فرشته سؤالند نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او میگویند:

---

[1] ذیل آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

[2] آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

[3] «کافی» ج ٣، ص ٢٣٨

مَنْ رَبُّك؟ وَ مَا دِينُك؟ وَ مَنْ نَبِيك؟

مؤمن در پاسخ میگوید: پروردگار من اللَه است

و پیغمبر من محمّد است و دین من اسلام است.

آن دو فرشته به اندازه‌ای که شعاع مدّ بَصَر

یعنی کشش نور چشم

این مؤمن است، قبر او را گشاد می‌کنند و از بهشت برای او طعام می‌آورند و روح و ریحان را برای او وارد می‌کنند؛ و این است مفاد گفتار خداوند عزّ و جلّ که میفرماید:

فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ، یعنی در قبرش، وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ[1] یعنی در آخرت و قیامت.

پس حضرت فرمود: و اگر کافری وفات کند او را هفتاد هزار ملک زبانیه که از جهنّم هستند تشییع کنند تا کنار قبرش.

و آن شخص تازه گذشته، تشییع کنندگان و حاملان جنازه خود را سوگند میدهد به صدائی که تمام موجودات غیر از جنّ و انس می‌شنوند و میگوید: ای کاش برای من یک بار بازگشت به دنیا بود تا من از جمله ایمان‌آورندگان بودم! و میگوید:

ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ فِيمَا تَرَكتُ[2].

«مرا به دنیا بر گردانید امید است که من با

---

[1] آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ٥٦: الواقعة

[2] اقتباس از آیه ۹۹ و ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون: رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكتُ.

أعمال صالحه‌ای که انجام دهم آنچه از من ترک شده است تدارک نمایم.»

آن ملائکه زبانیه او را پاسخ دهند که:

كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ أَنْتَ قَائِلُهَا[1].

«ابداً ابداً هیهات! بازگشتن به دنیا امری محال است، این

[1] این جمله مأخوذ از آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون است، و در آیه «هُوَ قائِلُها» آمده است.

کلمه‌ای است که تو اکنون میگوئی، و عمل نمیکردی، حالا هم اگر بازگردی عمل نخواهی کرد!»

و در این حال فرشته‌ای ندا کند که: لَوْ رُدَّ لَعَادَ لِمَا نُهِیَ عَنْهُ. «اگر او به دنیا باز گردانیده شود هر آینه به همان اعمال زشتی که از آن نهی شده بود عود خواهد نمود.»

و چون او را در میان قبر قرار دهند و مردم از دور او کنار روند و مفارقت نمایند، نکیر و منکر در وحشتناك‌ترین صورتی به نزد او آیند و او را بنشانند و سپس از او بپرسند: مَنْ رَبُّك؟ وَ مَا دِینُك؟ وَ مَنْ نَبِیك؟

زبانش در ادا کردن پاسخ سنگین شود و قدرت بر جواب نیاورد؛ آن دو فرشته چنان ضربه‌ای بر او زنند از عذاب خدا، که تمام اشیاء از آن ضربه به دهشت افتند. دو باره از او پرسند: مَنْ رَبُّك؟ وَ مَا دِینُك؟ وَ مَنْ نَبِیك؟ فَیقُولُ: لَا أَدْرِی «پس گوید که نمیدانم.» و به او میگویند: لَا دَرَیتَ وَ لَا هُدِیتَ وَ لَا أَفْلَحْتَ. «نفهمیدی

و راه نیافتی و رستگار نشدی.»[1]

و پس از آن دری از آتش به روی او بگشایند و از حَمیمِ دوزخ برای او فرود آورند؛ و این است گفتار خداوند:

وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ، یعنی در قبر وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ،[2] یعنی در آخرت و قیامت.[3]

مرحوم علّامه مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «کشف الیقین» علّامه حلّی رحمة الله علیه از تفسیر حافظ محمّد بن مؤمن شیرازی به إسناد خود مرفوعاً روایت کرده است که: صَخر بن حَرب ـ که همان أبو سفیان است ـ به سمت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده و در نزد آن حضرت نشست و گفت: ای محمّد! این امر ولایت بعد از تو برای ماست یا برای شخص دیگریست؟

حضرت فرمود: ای صَخر! امر ولایت امّت پس از من برای آن کسی است که نسبت او با من

---

[1] یا آنکه معنی چنین باشد: نفهمی و هدایت نشوی و رستگار نگردی.

[2] آیات ۹۲ تا ۹٤، از سوره ٥٦: الواقعة

[3] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۱۷٤ و ۱۷۵

مانند نسبت هارون است با موسی؛ در این وقت خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ.[1] یعنی اهل مکّه از تو درباره خلافت علیّ بن أبی طالب پرسش می‌کنند؟

عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.[2] بعضی از آنها ولایت و خلافت او را تصدیق دارند و بعضی تکذیب می‌کنند.

كَلَّا رد بر ایشان است سَيَعْلَمُونَ[3] بزودی خواهند دانست که خلافت او پس از تو حقّی است که خواهد بود.

ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ،[4] بزودی خواهند دانست که خلافت و ولایت او حقّ است در آن‌وقتی که از آنها در قبرهایشان از این مسأله سؤال شود.

پس هیچ مرده‌ای باقی نخواهد ماند نه در مشرق عالم و نه در

---

[1] آیه ۱، از سوره ۷۸: النّبأ

[2] آیات ۱ و ۲ از سوره ۷۸: النباء

[3] آیه ۳ همان مصدر

[4] آیه ٤ همان مصدر

مغرب عالم و نه در خشکی و نه در دریا، مگر آنکه منکر و نکیر از او بعد از مرگش درباره ولایت أمیر المؤمنین پرسش کنند؛ به مرده میگویند:

مَنْ رَبُّك؟ وَ مَا دِينُك؟ وَ مَنْ نَبِيك؟ وَ مَنْ إمَامُك؟

«پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت کیست؟ امامت کیست.»[1]

سختی قبض روح کافر را حیوانات احساس می‌کنند

در روایتی که ما در مجلس یازدهم (ص ۱۸۰ تا ص ۱۸٤) از چهار کتاب، راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسی منکر و نکیر نقل کردیم، بنا به روایت «عیاشی» و «کافی» که آن را با سند متّصل خود از جابر نقل میکند در ذیل آن تتمّه‌ای داشت که آن را در ص ۱۸۸ و ۱۸۹ نقل کردیم و اکنون بالمناسبه آن را در اینجا مجدّداً می‌آوریم:

«جابر میگوید: حضرت أبو جعفر امام محمّد

---

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی (حروفی) جلد ٦، ص ٢١٦

باقر علیه السّلام گفتند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: عادت من چنین بود که من به شتران و گوسفندان نظاره میکردم در وقتی که آنها را می‌چرانیدم ـ و هیچ پیامبری از طرف خدا مبعوث نشده است مگر آنکه گوسفندچرانی نموده است ـ و من در زمان قبل از نبوّت که به آنها نظاره مینمودم و آنها در جایگاه خود مستقرّ و متمکّن بودند و هیچ چیز در اطراف آنها نبود که آنها را تهییج کند و آنها را بترساند، ناگهان میدیدم که آنها یکباره از جای خود حرکت کرده و به هوا جستن می‌کنند.

با خود می‌گفتم: این چه داستانی است؟ و بسیار در شگفت می‌ماندم. تا آنکه جبرئیل علیه السّلام برای من چنین گفت: چون کافر بمیرد چنان ضربه‌ای بر او زنند که تمام مخلوقاتی که خدا آفریده است از آن ضربه به دهشت درآیند، مگر دو طائفه جنّ و انس.

آنگاه با خود گفتم: این وحشت و هراس شتران و گوسفندان در اثر همان ضربه ایست که به کافر خورده است، پس پناه می‌بریم به خداوند از عذاب قبر.»

در بعضی اوقات می‌بینید سگ‌ها یکمرتبه به صدا در می‌آیند، مرغان غوغا می‌کنند، خروس‌ها فغان می‌کنند، اسب‌ها شیهه می‌کشند؛ چون ارتباط آنان با عالم صورت و مثال زیاد است. با صورت واقعی انسان که مقام تجلّی نفس و روح باشد ارتباط ندارند، ولی ارتباط آنان با انسان در عالم خیال است.

فرشتگان میگویند: خدا ترا در دنیا آورد، ماه و خورشید و شب و روز را مسخّر تو گردانید و آنچه روی زمین است برای تو آفرید؛ یک عمر گذراندی

با خود چه آورده‌ای؟

با فطرت الهی وارد دنیا شدی، چرا کور خارج شدی؟ این زندگی دشوار فعلی تو نتیجه کدام غفلت است؟

معیشت ضنک، در قرآن، همان عذاب عالم برزخ است

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى.[1]

در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از معیشت ضنک

[1] آیه ١٢٤، از سوره ٢٠: طه

عذاب عالم برزخ است.

مجلسی رضوان اللَه علیه در ذیل خبر مرویّ از حضرت سجّاد علیه السّلام که درباره عذاب قبر بیان فرموده‌اند و از جمله عذاب‌ها معیشت ضنك را شمرده‌اند، گوید: و «این خبر دلالت دارد بر آنکه مراد از معیشت ضنك در آیه مبارکه، همان عذاب قبر است و مؤید این معنی آنست که قیامت را بعد از آن در آیه ذکر کرده است و بسیاری از مفسّرین این چنین تفسیر نموده‌اند؛ و نمی‌توان گفت که مراد از معیشت ضنك بدی حال است در دنیا، چون می‌بینیم بسیاری از کافران در دنیا معیشت راحت و طیب و گوارا دارند؛ و بسیاری از مؤمنان به خلاف آنانند.[1]»

«و در «مَجمعُ البیان» نیز گفته است که: گفته شده است که مراد از معیشت ضنک عذاب قبر است و این معنی از ابن مسعود و أبو سعید خُدْری و سُدّی روایت شده، و أبو هریره مرفوعاً روایت نموده

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، از طبع حیدری، ص ٢١٥

است.[1]»

در «أمالی» شیخ طوسی نامه‌ای را که أمیر المؤمنین علیه السّلام به اهل مصر می‌نویسند و با محمّد بن أبی بکر ارسال میدارند ذکر میکند. این نامه بسیار مفصّل و حاوی مطالب آموزنده و بیدار کننده‌ای است. در آن نامه مفصّلًا از مرگ و عواقب آن سخن به میان آمده تا آنکه حضرت می‌نویسند:

[1] همین موضع از کتاب «بحار»

وَ إِنَّ الْمَعِيشَةَ الضَّنْك الَّتِی حَذَّرَ اللهُ مِنْهَا عَدُوَّهُ، عَذَابُ الْقَبرِ[1].

باری، آن کسی میتواند از پاسخ راست و حقیقت امر تجنّب ورزد و به کذب و دروغ گراید که جهات مختلفه از قوای طبیعی و اختیار در او باقی بوده و بر اساس مصلحت اندیشی، برای فرار از عقوبت یا رسوائی دست به دامان دروغ زند؛ ولی شخص مرده که این جهات را به علّت مرگ از دست داده و اختیار او یکسره شده است، تخلّف از ارائه متن واقع برای او میسور نیست و اضطراراً و جِبلّا راست میگوید.

بعضی در حال مستی راست میگویند و حقائق امور واقعه را بدون کم و بیش بیان می‌کنند؛ و چون فطرتشان پاک و عقیده شان استوار است، در حال مستی هم تعریف از خدا و پیامبر و امام و اسلام می‌کنند. و اگر عقیده‌شان کج و ضمائرشان خراب باشد، در حال مستی به خدا و کائنات و امام و پیغمبر

---

[1] «أمالی» شیخ، طبع نجف، جلد اوّل، ص ۲۷

بد میگویند و ناسزا میدهند؛ با آنکه این هر دو صنف از مستها در حال هوشیاری، به جهت مراعات ظاهر، در یک صفّ قرار گرفته و بر یک منوال سخن می‌رانند، لیکن این اختلاف زاویه در اثر مستی و از دست دادن اختیار و بروز حقائق پدید آمده است.

و همچنین در عالم خواب غالباً انسان طبق خواسته‌های باطنی خود عمل میکند با آنکه در بیداری چنین نمی‌کند.

و لذا حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خواب و مرگ از یک

مقوله هستند.[1]

گفتارهائی که فرشتگان با شخص متوفّی دارند در حال مردن و در حال تشییع و تکفین و تغسیل و دفن و در شب اوّل قبر و در طول برزخ، همه با روح ملکوتی آن متوفّی است؛ و بنابراین دیگران که چشمشان به ملکوت باز نشده است از آن خبری ندارند و آن گفت و شنودها را ادراک نمی‌کنند.

داستان مرحوم سید جمال الدّین گلپایگانی در وادی السّلام نجف

مرحوم جمال الحقّ و ایه الله العظمی آقا سید جمال الدّین گلپایگانی رحمهُ الله علیه که یکی از اساتید ما در علم اخلاق بود، میفرمود: روزی برای زیارت اهل قبور در نجف اشرف به وادی السّلام رفتم، هوا بسیار گرم بود. پس از ادای فریضه ظهر بود. از شدّت گرما در میان وادی در زیر یک چهار طاقی نشستم؛ آنجا سایه بود. (مرحوم آقا سید جمال

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۸۹

الدّین بسیار به وادی السّلام میرفت و می‌نشست و معطّل میشد، و ما چنین می‌پنداشتیم که او با ارواح طیبه سر و کاری دارد، و ردّ و بدل‌هائی بین آنان بوقوع می‌پیوندد.)

فرمود: همین که نشستم و شَطَب (چپق کوچک) را روشن کردم که قدری استراحت کنم، دیدم دسته‌ای از ارواح آمدند بسوی من به بدترین وضعی، لباس‌های پاره و کثیف و آلوده؛ و التماس داشتند که آقا بیا و به فریاد ما برس و ما را شفاعت کن!

این ارواح متعلق به قبوری بودند که من در میان آن قبور نشسته بودم و همه از شیوخ و بزرگان عرب بودند و در دنیا دارای نخوت و

تکبّر و جاه و اعتبار.

در التماس خود مصرّانه إلحاح مینمودند و التجا داشتند.

من هم اوقاتم تلخ شد، همه را ردّ کردم و گفتم: ای بی انصاف‌ها شما در دنیا زندگی کردید و مال مردم را خوردید و جنایت کردید، حقّ ضعیف و یتیم و هر بی پناهی را ربودید و ما هر چه فریاد کشیدیم گوش ندادید حالا آمده‌اید می‌گوئید شفاعت کن؟ بروید گم شوید. همه را ردّ کردم و پراکنده شدند.

امّا بعضی‌ها را شفاعت می‌کنند بعد از اینکه در برزخ گوشمالی شدند، اگر واقعاً اهل ایمان باشند و عذاب برزخ آنان را تصفیه ننموده باشد.

مواعظ مرحوم قاضی به مرحوم آملی و درنگ در وادی السّلام

از مرحوم آیه الحقّ آیه الله العظمی حاج میرزا علیّ آقا قاضی رضوان الله علیه، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السّلام نجف برای زیارت اهل قبور میرفت و

زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می‌انجامید و در گوشه‌ای می‌نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می‌شده و بر می‌گشتند و با خود می‌گفتند: استاد چه عوالمی دارد که این‌طور به حال سکوت می‌ماند و خسته نمی‌شود.

عالِمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متّقی و حقّاً مرد خوبی بود؛ مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد تقیّ آملی رحمة الله علیه، ایشان از شاگردان سلسله اوّل مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده‌اند.

از قول ایشان نقل شد که: من مدّتها میدیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السّلام می‌نشینند. با خود می‌گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم‌تر هم هست که باید به آنها پرداخت.

این إشکال در دل من بود امّا به أحدی ابراز نکردم، حتّی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدّت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش میرفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم و لیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطّلع نبود. شبی بود میخواستم بخوابم؛ در آن اطاقی که بودم در طاقچه پائین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من بسوی کتابها کشیده میشد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون کتابها درست مقابل پای

من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتک احترام به کتاب نیست.

در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوابیدم.

صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمود: علیکم السّلام صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز کردن بسوی کتابها هم هتک احترام است.

بی اختیار هول زده گفتم: آقا شما از کجا فهمیده‌اید، از کجا

فهمیده‌اید.

فرمود: از وادی السّلام فهمیده‌ام.

گفتار حضرت سجّاد درباره سخن گفتن مرده

در کتاب «کافی»، مرحوم کلینی روایت کرده است از علیّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسی از یونس از عَمْرو بن شمر از جابر که گفت: حضرت علیّ بن الحسین امام سجّاد علیه السّلام گفتند: ما نمی‌دانیم با مردم چگونه رفتار کنیم؛ اگر آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ما رسیده است برای آنها بگوئیم می‌خندند؛ و اگر ساکت بمانیم طاقت نمی‌آوریم.

ضَمرَه بن معبد (سعید ـ خ ل) گفت: برای ما بگو آنچه را که به تو رسیده است.

حضرت فرمود: آیا میدانید در وقتی‌که دشمن خدا را روی سریر به سمت قبرستان، برای دفن می‌برند چه میگوید؟

جابر میگوید: ما گفتیم: نه نمیدانیم.

حضرت فرمود: دشمن خدا به حمل کنندگان جنازه‌اش میگوید: آیا نمی‌شنوید شکایتی را که من

اکنون به شما میکنم از شیطان؟ دشمن خدا مرا گول زد و در مهالک و مخاطر وارد کرد و دیگر دست مرا نگرفت و بیرون نیاورد؛ و شکایتی به شما دارم از برادرانی که من با آنها بر اساس قواعد اخوّت و برادری رفتار کردم و لیکن آنها مرا مخذول و بی یاور گذاردند؛ و شکایتی به شما دارم از فرزندانی که من از آنها حمایت کرده و پشتیبان و مدافع ایشان بودم و لیکن آنها مرا بی یاور و مخذول گذاردند.

و دیگر شکایتی که من به شما دارم از خانه‌ای که تمام اموال خود را دادم و آن را تهیه کردم و اینک مسکن غیر من شده است؛ پس قدری شما با من مدارا کنید و این‌طور با عجله مرا نبرید!

ضمره گفت: ای أبو الحسن! اگر مرده‌ای را که حمل می‌کنند (چنان جان دارد که بتواند) این سخن را بگوید، ممکن است بپرد بر گردن حاملین خود و به آنان حمله ور شود.

حضرت سجّاد علیه السّلام به مقام مقدّس الهی عرضه داشتند: بار پروردگارا! اگر ضمره این سخن را از روی استهزاء و تمسخر به حدیث رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت، او را به دست غضب اسف بار خود بگیر.

جابر گوید: چهل روز در دنیا درنگ کرد و سپس مرد. یکی از غلامان او که در تجهیزش حضور داشت پس از انجام دفن خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رسید و در حضور آن حضرت نشست.

حضرت فرمود: ای فلان از کجا آمده‌ای؟

گفت: از جنازه ضمره؛ همین که قبر را

انباشتند و تسویه نمودند، من صورت خود را روی قبر گذاشتم و سوگند به خدا صدایش را شنیدم؛ به همان لهجه و لحنی که در دنیا داشت، و من در حال حیاتش او را بدان صدا می‌شناختم، و چنین می‌گفت:

ای وای بر تو ای ضمرة بن معبد! امروز تمام دوستان، تو را رها کردند و تنها گذاردند و عاقبت مصیر تو بسوی جهنّم شد؛ آنجا مسکن و خوابگاه شب و استراحتگاه روز تو خواهد بود.

جابر گوید: حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام فرمود: ما از خداوند طلب عافیت میکنیم؛ این است پاداش کسی که حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را مسخره کند.[1]

رحلت فاطمه بنت أسد، و تشییع و تکفین رسول الله او را

محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات»[2] ـ که از کتب نفیس شیعه و از اصول معتمده مؤلّفین است، و مؤلّف آن از نقطه نظر زمان بر کلینی و صدوق تقدّم دارد و از مشایخ اجازه صدوق است و زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را ادراک کرده و از آن حضرت روایت نموده، و در سنه دویست و نود هجری وفات یافته است ـ با سند متّصل خود از إبراهیم بن هاشم از علیّ بن أسباط از بکر بن جناح از مرد دیگری از حضرت صادق علیه

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٤؛ و جلد سوّم از «کافی» طبع مطبعه حیدری، ص ٢٣٤ و ٢٣٥

[2] کتاب «بصائر الدّرجات» که موضوعش فقط روایاتیست در فضائل آل محمّد و ائمّه علیهم السّلام؛ در سبک خود بی نظیر و از نقطه نظر اعتبار از کتب معروفه و مشهوره است.

السّلام روایت میکند که:

چون فاطمه بنت أسد، مادر أمیر المؤمنین وفات کرد أمیر المؤمنین علیه السّلام به نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد.

رسول خدا فرمود: ای أبا الحسن! چه شده است؟

أمیر المؤمنین عرض کرد: مادرم مرده است.

رسول خدا فرمود: و مادر من هم بوده است، و شروع کرد به

گریستن و می‌گفت: وَا امَّاهُ! سپس فرمود: ای علیّ این پیراهن مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و این ردای مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و زمانی که از کفن فارغ شدید مرا خبر دهید!

چون کفن نموده و جنازه را بیرون آوردند رسول خدا چنان نمازی بر او گذارد که مانند آن بر هیچکس، نه قبل از آن و نه بعد از آن، نگذاردند و پس از آن در قبر رفته و بر زمین قبر به پشت خوابیدند.

و چون فاطمه را در قبر گذاردند، رسول خدا فرمود: یا فَاطِمَةُ! فاطمه گفت: لَبَّیك یا رَسُولَ اللَهِ.

رسول خدا فرمود: آنچه را که پروردگارت به تو وعده داد، آیا دیدی که حقّ است؟

فاطمه گفت: آری، ای رسول خدا! خدایت تو را جزا دهد. و گفتگو و مناجات رسول الله در درون قبر بطول انجامید.

چون رسول خدا خارج شد، عرضه داشتند: شما با فاطمه امروز کاری کردید که با هیچکس نکردید؛ اوّلًا در لباس‌های خودتان او را کفن نمودید.

ثانیاً در قبر او داخل شدید. ثالثاً این گفتگو و مناجات طویلی را که نمودید و این نماز مفصّلی که بر او گذاردید، هیچ ما بخاطر نداریم که با شخص دیگری نموده باشید!

رسول اللَه فرمود: امّا کفن نمودن او را در لباس خود، به جهت آن بود که چون من روزی گفتم: مردم در روز قیامت در عالم حشر برای مقامِ عرض از قبرهای خود عریان محشور میشوند، فاطمه صیحه‌ای زد و گفت: وَا سَوْأَتاهُ! «ای وای از رسوائی کشف قبائح!»

پس من لباس خود را بدو دادم و از خداوند در نمازی که بر فاطمه گزاردم خواستم که آن کفن را کهنه نگرداند تا زمانی که فاطمه در بهشت وارد شود؛ و خداوند دعای مرا مستجاب نمود.

و امّا داخل شدن من در قبرش، به جهت آن بود که من روزی گفتم: چون میت را داخل قبر گذارند و مردم از کنار قبر برگردند، دو مَلَك منکر و نکیر می‌آیند و از او سؤال می‌کنند؛ فاطمه گفت: وَا غَوْثَاهُ بِاللَهِ! «ای پناه به خدا!»

صدقات رسول الله برای فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد

من مکرّراً در قبر از پروردگار خود مسألت نمودم تا آنکه روضه و دری از قبر او به بهشت گشود، پس قبر او باغی از باغ‌های بهشت شد.[1]

و علّامه مجلسی رضوان الله علیه این روایت را در «بحار» آورده،[2] و نیز بطور مفصّل مضمون آن را از دو کتاب «فضائل» شاذان و کتاب «روضه» که

---

[1] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۸۱

[2] «بحار الانوار»، طبع حیدری، ج ٦، ص ۲۳۲

در فضائل اهل بیت است روایت نموده است.[1]

فاطمه بنت أسد از زنان بزرگ اسلام بود، به رسول الله بسیار علاقمند بود؛ اوّلین زنی که از مکّه به مدینه به دنبال پیغمبر هجرت کرد فاطمه بود. با کمال سختی و مشقّت وارد مدینه شد و هنوز رسول خدا در مسجد قبا بودند.

پاهای فاطمه تمام آبله زده و زخم شده بود و آماس کرده بود

[1] «بحار الانوار» طبع حیدری، ج ٦، ص ٢٤١

رسول خدا دستور دادند استراحت کند، و زنان مدینه برای معالجه پاهای او آمدند.

قبر فاطمه در بقیع و در جلوی قبر چهار امام علیهم السّلام قرار دارد؛ آنجا حتماً باید دعا کرد و متوسّل شد که مادر أمیر المؤمنین در نزد خدا بسیار قیمت دارد.

رسول خدا برای فاطمه بنت أسد دعا میکردند و طلب مغفرت مینمودند و صدقه میدادند.

برای خدیجه هم رسول خدا بعد از اینکه از دار دنیا رفت صدقات میدادند و گوسفند ذبح نموده و به فقرا اطعام مینمودند، با انکه سنّ رسول خدا از خدیجه پانزده سال کمتر بود. و عائشه به رسول خدا ایراد میکرد که چرا برای زنی از قریش که از دنیا رفته و سالها گذشته ذَبیحه میدهی و آن‌قدر یاد او میکنی؟

پیامبر میفرمود: آیا میدانی چه زنی بود؟ من کجا می‌توانم او را فراموش کنم؛ یاری کرد مرا در وقتی‌که تمام مردم از من روی گردانیدند، و ایمان آورد به من در وقتی‌که همه مردم مشرک بودند و دعوت مرا نپذیرفتند، و در مشکلات قدم به قدم با

من همراه بود.

حضرت أبو طالب علیه السّلام در سال دهم از بعثت در اواخر ماه رجب از دنیا رفت، و پس از سه روز یا سی و پنج روز حضرت خدیجه رحلت کرد؛ پیامبر اکرم در آن سال غصّه دار بودند و از منزل بیرون نمی‌آمدند و آن سال را عامُ الحُزن گویند، که حقّاً بر رسول خدا گران گذشت.

اخبار غیبیه حضرت فاطمه و کسانی که بر او نماز خواندند

حضرت فاطمه بنت رسول الله که دختر آن حضرت از خدیجه بود پنج سال بیشتر نداشت؛ فاطمه بدون مادر در دامان رسول الله بزرگ شد.

بعد از سه سال حضرت رسول الله به مدینه هجرت کردند و بعد از ده سال که در مدینه بودند رسول خدا و به دنبال او حضرت زهرا رحلت کردند.

یعنی حضرت زهراء سیزده سال بدون مادر زندگی نمودند و در دامان پیغمبر پرورش یافتند. روحش، روحِ رسول الله و سِرّش، سِرّ رسول خدا بود؛ ملکوت برای او مشهود بود، با مردگان تکلّم میکرد و فرشتگان با او به سخن می‌پرداختند و بدین جهت او را مُحَدَّثه گویند.

در بعضی اوقات برای پدرش از اخبار غیبیه بیان میکرد و برای أمیر المؤمنین بیان مینمود.

رسول خدا رحلت نمود، و فاطمه به خوبی می‌شناسد این مردم تبهکار را که چگونه میخواهند

اساس اسلام را واژگون کنند و بصورت حقّ به جانب، اصول مسلّمه اسلام را متزلزل و متغیر سازند.

فاطمه، دختر رسول خدا در تحت دو فشار باطن و ظاهر بعد از مدّت کوتاهی از دنیا رفت و طبق وصیت خود او، او را در شب، کفن و دفن نمودند و کسی را برای مراسم تجهیز و نماز و دفن خبر نکردند.

در آن سیاهی شب افرادی که بر فاطمه نماز گزاردند فقط هفت نفر بودند.

چنانکه شیخ کَشّی روایت میکند از جبرئیل بن أحمد فارِیابی از حسین بن خُرَّزاذ از ابن فضّال از ثَعلَبة بن مَیمون از زرارة از حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام از پدرش از جدّش از علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام که فرمود:

ضَاقَتِ الارْضُ بِسَبْعَةً، بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمْطَرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَ الْمِقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَيفَةُ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيهِمْ. وَ كانَ عَلِيٌّ عَلَيهِ السَّلَامُ يقُولُ: وَ أَنَا إمَامُهُمْ، وَ هُمُ الَّذِينَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيهَا السَّلَامُ[1].

«زمین گنجایش و تحمّل عظمت هفت نفر را ندارد، و به برکت آنها شما روزی میخورید و مددهای غیبی به شما میرسد و باران رحمت بر شما می‌بارد؛ از آن جمله است سلمان فارسی و مقداد و أبو ذرّ و عمّار و حُذَیفه رحمة الله علیهم. و أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرمود: و من امام آنها هستم و ایشانند آن کسانی که بر دختر پیغمبر، فاطمه نماز

[1] «رجال کشّی» طبع بَمْبئی، ص ٤، ضمن بیان ترجمه سلمان الفارسی

گزاردند.»

و این روایت را شیخ حرّ عاملی در رساله خود در تحقیق «أحوال الصّحابة» نقل میکند.

و نیز شیخ مفید با إسناد خود از زراره روایت میکند که أمیر المؤمنین فرمودند: خُلِقَتِ الارْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ تُرْزَقُونَ ـ تا آخر روایت مذکوره.[1] ولی شیخ صدوق در «خصال»، ص ۳۶۰ و ۳۶۱،

این روایت را بدین قسم نقل میکند:

حدّثنا محمّد بن عُمیر [عمر] البغدادیّ الحافظ قال: حدّثنی أحمد بن الحسن بن عبد الکریم أبو عبد الله قال: حدّثنی عتاب [عَبّاد] یعنی ابن صُهَیب قال: حدّثنا عیسی بن عبد الله العُمَری قال: حدّثنی أبی عن أبیه عن جدّه عن علیّ علیهم السّلام قَالَ:

خُلِقَتِ الارْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ یرْزَقُونَ وَ بِهِمْ یمْطَرُونَ وَ بِهِمْ ینْصَرُونَ: أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَیفَةُ وَ عَبْدُ اللهِ بْنُ مَسْعُودٍ. قَالَ عَلِیٌّ عَلَیهِ

---

[1] «اختصاص» ص ۵

السَّلَامُ: وَ أَنَا إِمَامُهُمْ وَ هُمُ الَّذِينَ شَهِدُوا الصَّلَاةَ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيهَا السَّلَامُ.

فاطمه آن‌قدر غصّه در دل داشت که با کسی بیان نمی‌کرد و با احدی در میان نمیگذارد.

چون أمیر المؤمنین فاطمه علیهما السّلام را در میان قبر گذاشت و خاک بر آن انباشت، درد دل با رسول خدا میکند:

السَّلَامُ عَلَيك يا رَسُولَ اللهِ، عَنِّى وَ عَنْ ابْنَتِك النَّازِلَةِ فِى جِوَارِك وَ السَّرِيعَةِ اللِحَاقِ بِك! قَلَّ يا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِيتِك صَبْرِى وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِى إِلَّا أَنَّ لِى فِى التَّأَسِّى بِعَظِيمِ فُرْقَتِك وَ فَادِحِ مُصِيبَتِك مَوْضِعَ تَعَزٍّ.

تا آنکه عرض میکند:

وَ سَتُنَبِّئُك ابْنَتُك بِتَضَافُرِ أُمَّتِك عَلَى هَضْمِهَا، فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ؛ هَذَا، وَ لَمْ يطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ يخْلُ مِنْك الذِّكرُ. وَ السَّلَامُ عَلَيكمَا سَلَامَ مُوَدِّعٍ لَا قَالٍ وَ لَا سَئِمٍ؛ فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَن

مَلَالَةٍ، وَ إِنْ أُقِمْ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَهُ الصَّابِرِينَ.[1]

و بزودی ای رسول خدا دخترت به تو خبر خواهد داد که چگونه این امّت برای خرد کردن او و شکستن او، با هم همکاری کردند؛ از فاطمه با ابرام و الحاح بازپرسی کن و جریان واقعه را طلب کن.

[1] «نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبیّ، ج ۱، باب الخطب، ص ٤١٧، خطبه ٢٠٠

مجلس چهاردهم: جلوه انسان در برزخ، با صورت ملکوتی اوست

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ* تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ* وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ* يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

[1] مطالب گفته شده در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان.

(آیات بیست و چهارم تا بیست و هفتم، از سوره إبراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن کریم)

در برزخ، انسان و اعمال او با صورت ملکوتی جلوه دارند

سابقاً ذکر شد که چون انسان از دنیا میرود، عالم و نشأه او

عوض میشود.

این عالَم، عالمی است که در آن سعادت و شقاوت، حقّ و باطل، دروغ و راست، و خلوص و آلودگی در هم آمیخته است؛ امّا آن عالم، عالم صدق محض است، واقعیت محضه است.

تدلیس و تلبیسی که احیاناً در این جهان میشود، در آنجا راه ندارد و حقیقت اشیاء آن‌طور که هست در آنجا ظهور پیدا میکند؛ کسی نمی‌تواند خود را به غیر از آنچه که هست معرّفی کند و جلوه دهد.

ذوات و ملکات و اخلاق و أعمالی که انسان در دنیا انجام داده است آنجا به صورت واقعی خود جلوه می‌کنند و ظاهر با باطن در آنجا اختلافی ندارد؛ تو گوئی همه ظاهر است و باطنی نیست یا باطن است و ظاهری ندارد؛ یعنی یک حقیقت واحده است.

راه سعادت و راه شقاوت برای کسی در این دنیا تا هنگام موت مشخّص نیست ولی به مجرّد مردن راه انسان یکسره میشود؛ یا بهشت و یا جهنّم،

یا سعادت است و یا شقاوت.

بنابراین، موجوداتی که در آن عالم مشهود انسان میگردند، با صورتهای واقعیه خود جلوه دارند.

اعمالی که انسان انجام داده، به صورت‌های واقعی ملکوتی برزخی برای انسان جلوه می‌کنند و مجسّم میشوند؛ ملکاتی را که انسان در دنیا کسب کرده و اخلاقی را که واجد شده است، در آنجا به صورت واقعیه ملکوتیه مشهودند.

افراد انسان به صورت‌های واقعیه خود متصوّر میگردند و شکل

میگیرند و به قالب صوری و مثالی خود در می‌آیند.

ارتباط ملکوت با اشکال و صور موجودات

از روایاتی که در طیّ این چند مجلس اخیر راجع به أعمال انسان ـ اعمّ از اعمال حسنه یا خبیثه که در عالم برزخ برای انسان مجسّم میشود ـ ذکر شد، دانستیم که در آنجا مثلًا صورتی مجسّم میگردد زیبا و با قدی رعنا و سخنی دلربا؛ انسان به او میگوید: تو کیستی که من تا به حال صورتی از تو زیباتر، با لباسی عالی‌تر و بوئی خوشتر نیافته‌ام؟

در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل صالحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز بازپسین.

و صورتی مجسّم میگردد قبیح و زشت، زننده و مشمئز کننده و خسته کننده با تعفّن خاصّ خود؛ انسان به او میگوید: تو کیستی که من تا به حال صورتی مانند تو، بدین زنندگی و زشتی ندیده‌ام و بوئی را چون بوی تو عَفن نیافته‌ام؟

در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم،

عمل زشت و قبیحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز قیامت.

انسان در این دنیا میتواند بخوبی بفهمد که اعمالی که از او سر میزند دو وجهه دارد: اوّل، وجهه ظاهر که همان پیکره و جسد عمل است. دوّم، وجهه باطن که همان روح و جان عمل است.

جان عمل، همان اختیار و خلوص و نیت پاک و تقرّب به خدای متعال، یا خدای ناکرده سُمعه و ریا و خودنمائی و تظاهر غلط و تعدّی است که انسان عمل را با آن نیت انجام میدهد.

انسان ممکن است در این دنیا نماز بخواند، ولی گاه ممکن است برای خدا بخواند و گاه ممکن است برای خودنمائی، و به دو نیت مختلف ممکن است انجام داده شود، پس روح نماز دو تا شد درحالی‌که پیکره نماز که همان عمل ظاهری است واحد است.

از روح و باطن اعمال، غیر از عالم الغیب کسی خبر ندارد؛ ممکن است کسی نماز بخواند و رفیق پهلوی او هم نتواند بفهمد که آیا این نماز را خالصاً لِوَجه اللهِ الکریم انجام داده و یا به جهت انگیزه و داعیه دیگری بجای آورده است.

روزه میگیرد، زکات میدهد، پل میسازد، مسجد بنا میکند، نشر کتاب می‌نماید؛ اعمالی که ظاهرش بسیار چشمگیر است ولی از باطن آنها کسی خبر ندارد، زیرا ممکن است این اعمال را برای رضای خدا انجام داده باشد، و ممکن است برای حبّ جاه و شهرت بجا آورده باشد.

ظاهر عمل خوب است، ولی دو باطن متضادّ و متفاوت دارد.

اگر برای خدا انجام داده باشد، این عمل مقرّب است و باطنش نیکو و دل انگیز است و آن باطن پسندیده، روح او را سبک میکند و نفس او را راحتی می‌بخشد و رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی از او میکند و رفته رفته او را به حریم امن و امان خدا میرساند.

و اگر برای غیر خدا انجام داده باشد باطن این عمل، متعفّن و خراب و فاسد است و به عوض اینکه او را به بهشت کشاند به جهنّم نزدیک میکند چون ریا است و ریا حرام است؛ ریا، بت‌پرستی و

انسان‌پرستی و شرک است و این عمل روح او را افسرده و نفس او را خسته و سنگین میکند و از قدرت طیران او در فضای عالم قدس می‌کاهد و رفته رفته او را از حریم قرب دورتر نموده و بالنّتیجه به جهنّم که مظهر عالَم بُعد است می‌کشاند.

و به همان درجه‌ای که انسان در دنیا از عمل زشت خسته و ملول میشود و از عمل پسندیده مبتهج میشود و لذّت می‌برد، در عالم برزخ ـ که مخفیات ظهورش افزایش می‌یابد و سرائر انکشافش بیشتر میگردد و قالب مادّه‌ای که می‌افتد صورت‌های برزخی اعمالی که انسان انجام داده، با ملاحظه جان و روح ملکوتی آنها، ظهور میکند، و هر عمل متناسب با آن عالم برای انسان تجلّی می‌نماید ـ بواطن اعمال هزاران مرتبه اثرش قوی‌تر خواهد شد و انسان دست به گریبان با این آثار قویه و شدیده خواهد شد. و بنابراین از ظاهر گناه و پیکره عمل که بگذریم، باطن و جان دروغ و زنا و غِشّ در معامله و غضب و شهوت بی مورد و بخل و حسد و کینه‌توزی و عبودیت در مقابل غیر حقّ، با حقائق و واقعیات

خود موجودیت خود را إعلام میدارند؛ همچنان که اعمال صالحه از نماز و زکات و دستگیری از مستمندان و تواضع در برابر حقّ و عزّت و شرف و حیا و عصمت و عبودیت معبود مطلق، با حقائق و واقعیات خود موجودند.

و مثل آنکه عالم عوض میشود و پیکره دگرگون میگردد؛ و کأنّه آن ستون‌هائی که آن عالم را بر آن ستونها بنا کرده‌اند، غیر از ستونهای این عالم است؛ آن ستون‌ها ستون‌های عجیبی است، فضای آن عالم

هم فضای دیگری است.

افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند همه به صورت انسانند ولی اخلاق آنان متفاوت است؛ آن اختلاف اخلاق و ملکات و تفاوت غرائز، موجب اختلاف شکلها و صورت‌ها گردیده است؛ و این مسأله از دقیق‌ترین مسائل علوم الهیه و کیفیت نزول وحدت در عالم کثرت است.

بطوری که اگر فرض کنیم علوم مادّیه به سرحدّی ترقّی یابد که بتواند روابط مادّه با معنی را کشف کند، در این صورت از أشکال مختلفه انبیاء و ائمّه و اولیاء خدا پی به حقیقت مقام باطن آنها خواهد برد، و از اشکال و سیمای متفاوت هر فردی از افراد پی به غرائز و ملکات و اخلاقیات او خواهد برد؛ همچنان که برای انبیاء و ائمّه و اولیای خدا این معنی ثابت است که با ملاحظه و مشاهده هر فرد یکباره اخلاقیات و ملکات او را در می‌یابند؛ و حقّاً می‌توان گفت که این معجزه قرآن کریم است آنجا که میفرماید:

وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ

الْمُؤْمِنُونَ.[1]

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر چه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان عمل شما را خواهند دید.»

اختلاف شکل و صور حیوانات نیز مبنی بر اختلاف غرائز و ملکات و صفات آنهاست؛ یک حیوان به صورت گربه است، یکی به شکل سگ، یکی به شکل روباه، یکی به شکل گرگ، یکی به شکل

[1] صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبة

شیر، یکی به شکل فیل و هکذا سائر اصناف حیوان از درندگان و خزندگان و حشرات و مرغان هوا و ماهی‌های دریا و حتّی مگس و پشه و أمثالها.

این اختلاف در اثر اختلاف کمّیت و کیفیت غرائز و صفات آنهاست.

عالم طبع، نزول عالم ملکوت است

اختلاف کیفیت سازمان روحی و ملکوتی آنها، موجب اختلاف کیفیت صور و اشکال و کمّ و کیف بدن مادّی و جسم طبیعی آنها شده است و بدن طبیعی هر حیوان ـ که یک نوع اتّحاد با نفس آن حیوان دارد ـ متشکّل به شکل نازلِ نفس آن حیوان شده است، بطوری که اگر با نردبان معرفت از بدن یک حیوان بالا رویم به نفس ملکوتی او خواهیم رسید و آن نفس را کما هی حقّها ملاحظه و مشاهده خواهیم نمود؛ و نیز اگر نفس ملکوتی حیوانی را که ابداً شکل ظاهری و بدن جسمانی و طبیعی او را ندیده‌ایم به ما ارائه دهند، می‌توانیم در صورت وجدان نیروی معرفت، شکل ظاهری آن حیوان را کما هو حقّه ترسیم نموده و توصیف کنیم. و شاید

أشعار قصیده معروف فیلسوف و عارف بزرگوار، مرحوم میر فندرسک إفاده معنای عامّی را دهد که شامل این مسأله مبحوث عنها نیز گردد، آنجا که میفرماید:

. . . . . .

. . . . . .

.....

گربه‌ای را که ملاحظه میکنید با این شکل و قیافه، به علّت آنست که دارای یک صورت ملکوتی خاصّی است که اگر آن صورت ملکوتی را بخواهیم به لباس مادّی ملبّس کنیم غیر از این شکل و قیافه گربه نخواهد شد.

صورت ملکوتی سگ، درندگی و غضب و وفا و نیز احترام به غنیّ گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادّی و جسمی طبیعی او بدین شکل است.

خرس را چون از آن عالم نزول داده‌اند طبعاً دارای چنین شکل و صورتی شده است.

گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه کنید، یک دنیا حکایت از سلامت نفس او میکند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام

جائز است.

خوک که حیوانی است شهوت ران و بی عفّت و بی عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون بواسطه خوردن گوشت او، از آن ملکات و اخلاق به شخص خورنده و آکل انتقال می‌یابد لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

بر اساس همین معیار و مناط، نمی‌توان محرّمات در اسلام را فقط منوط به اشیائی دانست که ضرر جسمی داشته باشند بلکه بالاتر از ضرر جسمانی ضرر روحی است و انتقال خواص معنوی مأکول است که به آکل متوجّه میگردد.

اسب روحاً با صفا و باوفا و ذاتاً نجیب است و بدین شکل متشکّل شده، در چشمانش بنگرید یک دنیائی از معنی و آرامش و صبر و تحمّل می‌یابید.

سوسمار و بزمجّه را نیز شاید در بیابانها دیده باشید، از چشمانش حِقد و حسد و کینه نمودار است و آن سرسختی که در او ملاحظه می‌شود کاملًا از دیدگانش مشهود است.

امّا انسان طُرفه معجونی است که از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملکات خود را مقهور و مغمور این ملکه قدسیه سازد، به صورت حقیقی انسان در عالم برزخ متصوِّر میگردد.

و امّا اگر عقل را مقهور و منکوب نمود و طبق تمایلات نفسانیه دنبال غضب و شهوت و قوای واهمه رفت، به صورت همان حیوانی

محشور میگردد که آن صفت فصل ممیز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوّه ناطقه است و فصل ممیز انسان همان ملکه الهیه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرسانید، خود را به مقام واقعی خود که انسانیت است نرسانیده و خواهی نخواهی در صفّ و رتبه پائین‌تر از انسان ـ که شیاطین یا حیواناتند ـ در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخیِ آن شیطان یا آن حیوان، موجودیت خود را احراز میکند.

نشان دادن حضرت صادق به أبو بصیر صور ملکوتی را

محمّد بن حسن صفّار در کتاب «بصائر الدَّرجات» روایت کرده است از محمّد بن حسین از عبد اللَه بن جَبَله از علیّ بن أبی حمزه از أبو بصیر که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به حجّ مشرّف شدیم و در هنگامی که در حال طواف بودیم عرض کردم: فدایت شوم ای فرزند رسول اللَه! یغْفِرُ اللَهُ لِهَذَا الْخَلْقِ؟ «آیا خداوند تمام این خلق را می‌آمرزد؟»

حضرت فرمود: ای أبو بصیر اکثر افرادی را که می‌بینی از میمون‌ها و خوک‌ها هستند!

أبو بصیر میگوید: به محضرش عرض کردم: به من نیز نشان بده.

أبو بصیر میگوید: حضرت به کلماتی تکلّم نمود و پس از آن دست خود را بر روی چشمان من کشید، من دیدم آنها را که به صورت خوک و میمون بودند، و این امر موجب دهشت من شد و لذا آن حضرت دوباره دست بر چشم من کشید و من آنها را به همان صورت‌های اوّلیه مشاهده کردم.

و سپس فرمود:

يا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَنْتُمْ فِى الْجَنَّةِ تُحْبَرُونَ وَ بَينَ أَطْبَاقِ النَّارِ تُطْلَبُونَ فَلَا تُوجَدُونَ، وَ اللهِ لَا يجْتَمِعُ فِى النَّارِ مِنْكمْ ثَلَاثَةٌ لَا وَ اللهِ وَ لَا اثْنَانِ لَا وَ اللهِ وَ لَا وَاحِدٌ[1].

«ای أبا محمّد! شما در میان بهشت خوشحال و مسرور خواهید بود و در بین طبقه‌های آتش شما را میجویند و یافت نخواهید شد؛ سوگند به خدا که سه نفر از شما در آتش با هم نخواهید بود، و سوگند به خدا دو نفر از شما هم نخواهید بود، و سوگند به خدا یک نفر هم نخواهد بود.»[2]

---

[1] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۷۵؛ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، حالات حضرت صادق علیه السّلام، جلد یازدهم، ص ۱۲۶؛ و از طبع حروفی ج ۴۷، ص ۷۹ از «بصائر الدّرجات»

[2] و نظیر همین واقعه را از أبو بصیر و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، جلد دوّم، ص ۲۷۶ آورده است: قالَ أبو بَصيرٍ لِلْباقِرِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما أكثَرَ الْحَجيجَ وَ أعْظَمَ الضَّجيجَ! فَقالَ: بَلْ ما أكثَرَ الضَّجيجَ وَ أقَلَّ الْحَجيجَ! أ تُحِبُّ أنْ تَعْلَمَ صِدْقَ ما أقولهُ وَ تَراهُ عَيانًا؟ فَمَسَحَ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ دَعا بدَعَواتٍ فَعادَ بَصيرًا. فَقالَ: انْظُرْ يا أبا بَصيرٍ إلَى الْحَجيجِ. قالَ: فَنَظَرْتُ فَإذا أكثَرُ النّاسِ قِرَدَةٌ وَ خَنازيرُ، وَ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ كالْكوْكبِ اللامِعِ فى الظَّلْماء، فَقالَ أبو بَصيرٍ: صَدَقْتَ يا مَوْلاىَ، ما أقَلَّ الْحَجيجَ وَ أكثَرَ الضَّجيجَ! ثُمَّ دَعا بدَعَواتٍ فَعادَ ضَريرًا.
فَقالَ أبو بَصيرٍ فى ذَلِک. فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما بَخِلْنا عَلَيْک يا أبا بَصيرٍ، وَ إنْ كانَ اللهُ تَعالَى ما ظَلَمَک وَ إنَّما خارَ لَک، وَ خَشينا فِتْنَةَ النّاسِ بنا وَ أن يَجْهَلوا فَضْلَ الله عَلَيْنا، وَ يَجْعَلونا أرْباباً مِنْ دونِ الله وَ نَحْنُ لَهُ عَبيدٌ لا نَسْتَكبِرُ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا نَسْأَمُ- مِنْ طاعَتِهِ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمونَ. و این روایت را مجلسی در

داستان مشاهده افراد با صور ملکوتیه، برای یکی از اهل مراقبه

یکی از دوستان روشن ضمیر ما نقل کرد که: شخصی از اهل تفکّر و مراقبه در گوشه‌ای از صحن حضرت رضا علیه السّلام نشسته و در دریائی از تفکّر فرو رفته بود، یکمرتبه حالی به او دست داد و صورت ملکوتی افرادی را که در صحن مطهّر بودند مشاهده کرد؛ دید خیلی عجیب و غریب است.

«بحار» ج ٤٦، ص ٢٦١ از طبع حروفی از «مناقب» نقل کرده است.

«ابو بصیر به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام عرض کرد: چقدر حاجی زیاد است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فریاد بسیار است و چقدر حاجی کم است! آیا دوست داری که راستی گفتار مرا دریابی و آنچه را که گفتم با دیدگان خود ببینی؟

حضرت دست به چشمان او مالیدند و دعائی خواندند، چشمان أبو بصیر که سابقاً نابینا بود بینا شد. حضرت فرمودند: ای أبو بصیر نگاه کن بسوی حاجی‌ها!

أبو بصیر میگوید:

من نگاه کردم و دیدم که اکثر مردم از میمون‌ها و خوک‌ها هستند و مؤمن در میان آنها همچون ستاره تابان در شب تاریک میدرخشید. أبو بصیر گفت: راست گفتی ای مولای من چقدر حاجی کم است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! و پس از آن حضرت دعائی خواندند و چشمان أبو بصیر به حالت اوّلیه درآمد و نابینا شد. أبو بصیر از علّت نابینائی خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:

ما بر تو بخیل نیستیم و خدا به تو ستم ننموده است، و این‌طور درباره تو پسندیده است و ما ترسیدیم که مردم در فتنه بیفتند و فضل خدا را بر ما نادیده گیرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستیم و از عبادت او استکبار نداریم و از اطاعت او ملول نمی‌شویم و سر تسلیم فرود آورده‌ایم.»

صورتهای مختلف زننده و ناراحت کننده از اقسام صور حیوانات، و بعضی از آنها صورتهائی بود که از صورت چند حیوان حکایت میکرد. درست مردم را تماشا کرد؛ در بین این جمعیت کسی نیست که صورتش سیمای انسان باشد، مگر یک نفر سلمانی که در گوشه صحن کیف خود را باز کرده و مشغول اصلاح و تراشیدن سر کسی است؛ دید فقط او به شکل و صورت انسان است.

از بین جمعیت با عجله خود را به او که نزدیک در صحن بود رسانید و سلام کرد و گفت: آقا میدانید چه خبر است؟

سلمانی خندید و گفت: آقا تعجّب مکن، آئینه را بگیر و خودت را نگاه کن!

خودش را در آئینه نگاه کرد؛ دید صورت خود او هم به شکل حیوانی است؛ عصبانی شده آئینه را بر زمین زد.

سلمانی گفت: آقا برو خودت را اصلاح کن، آئینه که گناهی ندارد.

مشاهدات رسول الله در معراج، افراد امّت را به صورتهای ملکوتی

روایت کرده است با سلسله سند صحیح، فخر شیعه در علم تفسیر و حدیث «علیّ بن إبراهیم قمّی» در تفسیر شریف خود در اوّل سوره إسرآء ـ که در مقام بیان کیفیت معراج است ـ از پدرش إبراهیم[1] بن هاشم از محمّد بن أبی عُمَیر از هِشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مفصّلی را که قریب ده صفحه است و حاوی مطالب عالی و آموزنده، و ما به مناسبت بحث خود چند فقره از آن را در اینجا ترجمه می‌کنیم:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که من در شب معراج در حال معراج به جماعتی برخورد کردم که در جلوی آنها سفره‌هائی از گوشت‌های پاکیزه و طیب و سفره‌هائی از گوشت‌های خبیث بود و آنها گوشت‌های طیب را رها کرده و از گوشت‌های خبیث میخوردند.

از جبرئیل سؤال کردم: اینها چه کسانی

---

[1] سابقین، روایاتی را که به إبراهیم بن هاشم منتهی میشد، حسن کالصّحیح میدانستند. و علّت آن را این‌طور ذکر میکردند که قمّیّین او را توثیق نکرده‌اند ولی متأخّرین با شواهد و ادلّه‌ای اثبات می‌کنند که او ثقه است و روایتش صحیح است. و برای این مطلب به «قِصص العلماء» تنکابنی، احوالات شیخ بهائی، ص ۱۷۷، از طبع سنگی مراجعه شود.

هستند؟

جبرائیل گفت: جماعتی از امّت تو هستند که غذای حلال را رها نموده و از غذای حرام میخورند.

رسول خدا فرمود: از آنجا عبور کردم به جماعتی برخورد کردم که لب‌های کلفتی مانند لب‌های شتر داشتند و گوشت‌های بدن‌های آنها را قیچی کرده و در دهانهایشان قرار میدادند.

من گفتم: اینان چه دسته‌ای هستند، ای جبرئیل؟

جبرائیل گفت: افرادی که پیوسته در صدد عیب‌جوئی از مردم برآمده و با زبان و اشاره به عیب ظاهر و باطن مردم می‌پردازند. رسول خدا فرمود: و از آنجا مرور کردم به گروهی که صورتهای آنان و سرهای آنان با سنگ کوبیده می‌شد.

گفتم: ای جبرئیل! این گروه چه کسانند

گفت: افرادی که نماز عشاء را ترک می‌کنند.

سپس گذشتیم از آنجا تا رسیدیم به جماعتی که آتش در دهانهای آنها فرو میرفت و از دُبُرهای آنان خارج می‌شد؛ پس گفتم: ای جبرئیل: اینان کیانند؟

گفت: اینان افرادی هستند که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم میخورند، اینان در حقیقت در شکمهای خود آتش میخورند و بزودی به آتش سَعیر، آتش گرفته و در آن سوخته خواهند شد.

از آنجا عبور کرده رسیدیم به اقوامی که از بزرگی شکم هر چه میخواستند از زمین برخیزند نمی‌توانستند.

گفتم: ای جبرئیل! اینان چه دسته‌ای هستند؟

جبرئیل گفت: اینها کسانی هستند که ربا میخورند و نمی‌توانند از جای خود برخیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان زده شده و عقل خود را بکلّی از دست داده است؛ و اینها در راه و روش آل فرعونند و هر صبحگاه و شبانگاه بر آتش عرضه می‌شوند، و پیوسته درخواست می‌کنند که ای

پروردگار ما! ساعت قیامت چه موقع میرسد و دیگر نمیدانند که آن ساعت تلخ‌تر و دهشتناک‌تر است.

و از آن محلّ عبور کردیم به زنانی که به پستان‌های خود آویخته شده بودند.

پرسیدم: ای جبرئیل! اینان چه گروهی از زنانند؟

جبرئیل گفت: اینان زنانی هستند که اموالی را که از شوهرهایشان باقی مانده و متعلّق به فرزندان آن شوهران است به

فرزندان غیر آن شوهرها میدهند، و در حقیقت ارثیه یتیم‌های آنها را صرف غیر آنها می‌نمایند.[1]

آیاتی که در قرآن کریم به روشنی دلالت بر تجسّم أعمال به صورت‌های ملکوتیه خود دارد، یکی این آیه مبارکه است:

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً[2].

«آن کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم میخورند حقیقةً در شکم‌های خود آتش میخورند، و بزودی در سعیر و آتش جهنّم خواهند سوخت.»

در این آیه مبارکه خوردن مال یتیم را از روی ستم، خوردن آتش تعبیر نموده است و بطور حصر میفرماید: فقط و فقط آتش میخورند و شکمهای خود را از آتش انباشته می‌کنند.

و دیگر آیه:

وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ* يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی (سنه ۱۳۱۳)، ص ۳۷۰ و ۳۷۱

[2] آیه ۱۰، از سوره ٤: النّسآء

ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.[1]

«آن کسانی که طلا و نقره را اندوخته و ذخیره

می‌نمایند و در راه

[1] ذیل آیه ٣٤ و آیه ٣٥، از سوره ٩: التّوبة

خدا انفاق نمی‌کنند، ای پیغمبر آنان را از عذاب سخت و دردناک خدا بترسان. روزی خواهد رسید که آن طلاها و نقره‌ها را در آتش دوزخ گرم کنند و با آنها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌های آنان را داغ کنند، و ملائکه به آنها گویند که این طلاها و نقره‌های آتشین را بچشید اینها همان چیزهائی است که شما برای خود ذخیره نموده‌اید.»

و چنانکه ملاحظه میشود در این آیه مبارکه طلا و نقره داغ شده و داغ کننده را عین ذخائر و گنج‌هائی شمرده است که در دنیا ذخیره میکرده‌اند.

روایات وارده در ظهور اعمال در برزخ و قیامت به صور ملکوتی

و روایاتی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و أئمّه علیهم السّلام راجع به ظهور و بروز حقیقت اعمال چه در عالم برزخ و چه در عالم قیامت رسیده است، بسیار است و ما برای نمونه به ذکر چند روایت کوتاه ـ علاوه بر آنچه ذکر شد ـ اکتفا می‌کنیم:

غزالی در «إحیآء العلوم» از رسول الله صلّی

الله عليه و آله و سلّم روايت كرده است:

إياكمْ وَ الظُّلْمَ فَإنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ يوْمِ الْقِيمَةِ ـ

الحديث.[1]

«از ظلم اجتناب كنيد زيرا كه ستم، تاريكی‌های روز قيامت است.»

الْجَنَّةُ قِيعَانٌ وَ إنَّ غِرَاسَهَا لَا إلَهَ إلَّا اللهُ.[2]

«بهشت زمين‌هائی است و نهال‌هائی كه در آن نهاده ميشود لا إله إلّا الله است.»

و نيز غزالی روايت ميكند از رسول الله صلّی الله عليه و آله و سلّم:

الْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّار[3].

«غضب پاره‌ای از آتش است.»

و نيز روايت ميكند از رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم:

مَنْ شَرِبَ فِی ءَانِيةٍ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ فَكأَنَّمَا يجَرْجِرُ

---

[1] «إحيآء العلوم» جلد ۳، ص ۲۱۹

[2] مرحوم مجلسی در «بحار» طبع آخوندی، ج ۷، ص ۲۲۹ در ضمن- بيان خود، از شيخ بهائی نقل كرده كه رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم فرمودند: الْجَنَّةُ قيعانٌ وَ إنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ.

[3] «إحيآء العلوم» ج ٤، ص ۲۲ و ص ۷۹

فِی بَطْنِهِ نَارُ جَهَنَّمَ؛[1] و ظاهر عبارت، روایت است.

«هر کس در ظروف طلا و نقره چیزی بیاشامد مانند آنست که در شکم او آتش جهنّم به غلیان و صدا درآید.»

و در تعلیقه گوید: این حدیث صدورش از امِّ سلمه از رسول الله متّفقٌ علیه است، و لیکن مصنّف تصریح به حدیث بودنش ننموده است. (کتاب «المُغْنی عن حَملِ الاسفارِ فی الاسفارِ فی تخریجِ ما فی الإحیآءِ من الاخبار» لِلحافِظ زَینِ الدّین عبدِ الرّحیمِ بن الحسینِ العراقی).

و نیز از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند:

إذَا مَرَرْتُمْ بِرِیاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا! قِیلَ وَ مَا رِیاضُ الْجَنَّةِ!

---

[1] همان مصدر

قَالَ: مَجَالِسُ الذِّكرِ[1].

«زمانی که مرور کردید به باغهای بهشت، در آن بگردید و استفاده کنید از میوه‌های آن! عرض کردند: مراد از باغهای بهشت چیست؟ فرمود: مجالس ذکر خداوند عزّ و جلّ.»

و نیز از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که در وقتی‌که عَبادة بن صامت را برای جمع‌آوری صدقات فرستادند به او گفتند:

اتَّقِ اللَهَ یا أَبَا الْوَلِیدِ، لَا تَجِئْ یوْمَ الْقِیمَةِ بِبَعِیرٍ تَحْمِلُهُ عَلَی رَقَبَتِك لَهُ رُغَآءٌ، أَوْ بَقَرَةٍ لَهَا خُوَارٌ، أَوْ شَاةٍ لَهَا تُؤَاجٌ!

فَقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! أَ هَکذَا یکونُ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ الَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَهُ.

قَالَ: فَوَ الَّذِی بَعَثَك بِالْحَقِّ لَا أَعْمَلُ عَلَی شَیْءٍ أَبَدًا[2].

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عبادة بن صامت گفتند: ای أبو ولید از خدا بترس!

---

[1] «إحیآء العلوم» ج ۱، ص ۳۰

[2] «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۲۱

در روز قیامت بر گردن خود شتری را حمل نکنی که پیوسته نعره کشد، یا گاوی را که صدای خود را بلند کند، یا گوسپندی را که فریاد برآورد!

عباده گفت: ای رسول خدا آیا چنین هم میشود؟

رسول خدا فرمود: آری سوگند به آن خدائی که جان من در دست قدرت اوست، مگر آن کسی که مورد رحمت خدا واقع شود.

عباده گفت: پس سوگند به آن کسی که تو را به حقّ مبعوث گردانیده است من دیگر ابداً اخذ صدقات نخواهم نمود.»

رسول خدا میخواهند به عبادة بفهمانند که اگر کسی در اخذ صدقات به مردم ظلم کند و بیشتر از مقدار معین بستاند یا از افرادی که صدقه بر آنان تعلّق نمی‌گیرد صدقه بستاند، این عمل او در روز بازپسین به صورت شتر یا گاو و گوسفند نعره زننده‌ای است که به دوش خود حمل مینماید.[1]

و نیز از رسول الله روایت میکند که:

رِيحُ الْوَلَدِ مِنْ رِيحِ الْجَنَّةِ.[2]

---

[1] ممکن است مراد از شتر یا گاو یا گوسفند نعره زننده در این روایت، اموالی باشد که برای حکام یا جمع‌آوری کنندگان صدقات، مردم به عنوان هدیه می‌آورند که بدین‌وسیله استمالت دل آنها را نموده و در اخذ صدقات آن‌طور که باید دقّت به عمل نیاورند؛ و شاهد بر این روایتی است که در «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۳۷ آمده است:
رَوَی أبو حُمَیدِ السّاعدیّ أنَّ رَسولَ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَعَثَ والیاً عَلَی صَدَقاتِ الازْدِ، فَلَمّا جاءَ إلَی رَسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ أمْسَک بَعْضَ ما مَعَهُ وَ قالَ: هَذا لَکمْ وَ هَذا لی هَدیَّةٌ، فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: أ لا جَلَسْتَ فی بَیْتِ أبیک وَ بَیْتِ امِّک حَتَّی تَأْتیَک هَدیَّتُک إنْ کنْتَ صادِقًا؟ ثُمَّ قالَ: ما لی أسْتَعْمِلُ الرَّجُلَ مِنْکمْ فَیَقولَ هَذا لَکمْ وَ هَذا لی هَدیَّةٌ؟ ألا جَلَسَ فی بَیْتِ امِّهِ لِیُهْدَی لَهُ؟
وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَا یَأْخُذُ مِنْکمْ أحَدٌ شَیْئاً بِغَیْرِ حَقِّهِ إلّا أتَی اللهَ یَحْمِلُهُ، فَلا یَأْتیَنَّ أحَدُکمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ بِبَعیرٍ لَهُ رُغاءٌ أوْ بَقَرَةٍ لَها خُوارٌ أوْ شاةٍ تَیْعِرُ؛ ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ حَتَّی رَأَیْتُ بَیاضَ إبْطَیْهِ ثُمَّ قالَ: اللهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

[2] «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۹٤

«بوی فرزند متولّد شده، از بوی بهشت است».

روایات وارده در نفقه فرشتگان در ابنیه بهشتی

و از همه این روایات روشن‌تر و واضح‌تر، روایتی است که علی بن إبراهیم قمّی در مقدّمه تفسیرش از پدرش از حمّاد از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

لَمَّا أُسْرِیَ بِی إِلَی السَّمَاءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَیتُ فِیهَا قِیعَاناً یقَقًا،[1] وَ رَأَیتُ فِیهَا مَلَائِکةً یبْنُونَ، لِبْنَةٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ لِبْنَةٌ مِنْ فِضَّةٍ وَ رُبَمَا أَمْسَکوا فَقُلْتُ لَهُمْ: مَا لَکمْ رُبَمَا بَنَیتُمْ وَ رُبَمَا أَمْسَکتُمْ؟

فَقَالُوا: حَتَّی تَجِیئَنَا النَّفَقَةُ.

قُلْتُ: وَ مَا نَفَقَتُکمْ؟

قَالُوا: قَوْلُ الْمُؤْمِنِ فِی الدُّنْیا سُبْحَانَ اللَهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ اللَهُ أَکبَرُ.

فَإِذَا قَالَ، بَنَینَا؛ وَ إِذَا أَمْسَك، أَمْسَکنَا[2].

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: در آن هنگامی که مرا در آسمان معراج

---

[1] یَقَق به معنای سپیدی روشن است.

[2] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی (۱۳۱۳)، ص ۲۰

دادند من داخل بهشت شدم، دیدم در آنجا زمین‌های بسیاری را که سفید و روشن افتاده و هیچ در آنها نیست، و لیکن فرشتگانی را دیدم که بناء می‌سازند، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره، و چه بسا دست از ساختن بر میدارند.

من به آن فرشتگان گفتم: به چه علّت شما گاهی مشغول ساختن میشوید و گاهی دست بر میدارید؟

فرشتگان گفتند: وقتی‌که نفقه ما برسد ما می‌سازیم و وقتی‌که نفقه‌ای نمیرسد دست بر میداریم و صبر می‌کنیم تا آنکه نفقه برسد.

رسول خدا به آن فرشتگان گفتند: نفقه شما چیست؟

گفتند: نفقه ما گفتار مؤمن است در دنیا، که بگوید: سُبْحَانَ اللَهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ اللَهُ أَكبَرُ.

پس چون مؤمن بگوید، ما بنا می‌کنیم؛ و زمانی که از گفتن دست بردارد ما نیز باز می‌ایستیم.»

و در تفسیر آیه: يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً[1].

ده صنف از افراد امّت صورتهای آنها متبدّل می‌گردد

از بَراءِ بن عازب روایتی است که میگوید:

مُعاذ بن جبل در خانه أبو أيوب انصاری نزدیک رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته بود. معاذ از رسول خدا درباره آیه: يَوْمَ يُنْفَخُ فِي

---

[1] آیه ۱۸، از سوره ۷۸: النّبأ

الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً و آیات بعد از آن سؤال کرد.

حضرت در پاسخ گفتند: ای معاذ از امر عظیمی پرسش کردی! آنگاه رسول خدا بگریست و فرمود: ده صنف از امّت من متفرّق محشور می‌شوند بطوری که خداوند آنها را از مسلمانان متمایز، و صورت‌های آنها را متبدّل میگرداند. گروهی از آنان به صورت بوزینه و گروهی به صورت خوک محشور میشوند، و بعضی صورت‌هایشان به طرف پائین و پاهایشان به طرف بالا، بعکس قرار دارند و بدین کیفیت در محشر کشیده میشوند.

و بعضی نابینا هستند و در حال کوری به این طرف و آن طرف

متحیرانه میدوند، و بعضی کرانند و لالانند و ابداً تعقّل و ادراک ندارند، و برخی زبانهای خود را درحالی‌که به روی سینه‌هایشان افتاده است می‌جوند و چرک و خون از دهان‌های آنها جاری است بطوری که اهل محشر از این منظره نفرت کنند، و برخی دست‌ها و پاهایشان بریده است، و برخی از آنان به شاخه‌هائی از آتش به دارگلو آویز شده‌اند، و گروهی بوی گندشان از بوی جیفه و مردار بیشتر است، و گروهی به لباس‌هائی از زِفْت و قیر که به بدنشان چسبیده است ملبّسند.

امّا آنان که به صورت بوزینه هستند، آنان سخن‌چینان از مردمانند. و آنان که به صورت خوک هستند، آنان اهل خوردن مال حرامند. و آن کسانی که واژگونه به روی زمین کشیده می‌شوند، آنان رباخوارانند. و آنان که نابینا هستند، افرادی هستند که در وقت حکم مراعات عدالت را ننموده و در بین مردم جور و ستم روا میدارند. و آنان که لالان و کرانند، آنانند که به کردار خود، خودپسندانه می‌نگرند. و آنان که زبان‌های خود را میجوند، علما و خطبائی هستند که گفتار آنها با کردارشان مطابقت

ندارد. و آنان که دست‌ها و پاهایشان بریده است افرادی هستند که همسایگان خود را آزار میدهند. و آنان که به دارهای آتشین آویخته‌اند جاسوسان و نمّامانی هستند که در نزد سلطان سعایت می‌کنند. و آنان که بوی گندشان از جیفه و مردار بیشتر است افرادی هستند که از لذّات و شهوات پیروی نموده و از اموال خود حقّ خدا را نمیدهند. و آنان که از لباسهای قِطْران و قیرِ چسبیده

به بدن در بر دارند، آنان اهل کبر و خودپسندی و تفاخر هستند.[1]

در این روایت شریفه خصوصیات صور ملکوتی اهل کبائر بیان شده است بالاخصّ آنان که به صورت‌های میمون و خوک در محشر حضور پیدا میکنند.

غیبت مؤمن را کردن گوشت مرده او را خوردن است:

وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ.[2]

«و نبایستی کسی از شما غیبت دیگری را بنماید، آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت مرده برادر خود را بخورد؟ پس این عمل برای شما ناپسند است.»

مؤمن کلمه طیبه است، تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ

---

[1] این روایت را غالب مفسّرین در تفسیر آیه فَتَأْتُونَ أَفْواجاً آورده‌اند: از جمله زمخشری در «کشّاف» ج ۲، ص ۵۱۸؛ و در «مجمع البیان» ج ۵، ص ٤٢٣؛ و أبو الفتوح رازی، طبع مظفّری، ج ۵، ص ٤٦٢؛ و امام فخر رازی، در ج ۸، ص ٤٣٣ و ٤٣٤؛ و «الدرّ المنثور» ج ٦، ص ۳۰۷؛ و تفسیر «صافی» ص ۵۵۵؛ و تفسیر «برهان» ج ۲، ص ۱۱٦۹؛ و تفسیر «روح البیان» ج ۱۰، ص ۲۹۹؛ و مرحوم مجلسی در «بحار» ج ۷، از طبع حروفی، در باب صفت محشر، ص ۸۹ از «مجمع البیان» آورده است.

[2] قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ٤۹: الحجرات

بِإِذْنِ رَبِّها

حال بیائیم سر تفسیر آیه‌ای که در مطلع بحث عنوان شد:

أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ.

ببین خداوند چگونه مثال میزند، مثال کلمه طیبّه روح پاک و

روح مؤمن را.

تمام موجودات کلمه خدا هستند منتهی به اختلاف سعه و ضیق، گشایش و تنگی ماهیت وجودشان.

یک موجود کلمه حسنه است، کلمه طیبه، کلمه عالیه. این کلمات اسماء و صفات حضرت ذوالجلالند که در افراد انسان به حسب ظروف مختلفه انها تجلی نموده و هر یک از انسان‌ها مظهر اسم یا اسمائی شده‌اند.

مؤمن کلمه طیبه است تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها

مؤمنِ پاک منزّه مطهّر طیب، که مرحله عالَم اخلاص را طیّ نموده و در عالم خلوص قدم گذارده است و از مخلَصین ـ بالفتح ـ شده است؛ مانند یک درخت طیب و پاکیزه‌ای است که ریشه استوار آن در زمینْ ثابت ولی شاخه‌هایش برافراشته و بلند و سر به آسمان کشیده است.

تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها.

«پیوسته این درخت به اذن پروردگار خود میوه‌های سرشار و

خوراکی میدهد.»

مؤمن که به درجه ایقان رسیده است و حال طمأنینه و سکینه در او پدید آمده، اصلش ثابت است که همان ربط با خدای خود باشد. مؤمن با خدا عهد دارد عهدش همان ربط اوست؛ این اصالت و ریشه اوست.

و امّا شاخه‌هایش که مُلک و ملکوت را فرا گرفته است دائماً میوه میدهد و از عالم قدس بر این عالم افاضه میکند و واسطه در خیر و رحمت و برکت میگردد و میوه‌های معطّر و شیرینش تمام ذوات عالم امکان را که در درجات کثرت قرار گرفته‌اند سیر و سیراب و شاداب می‌نماید.

مؤمن در تمام مراحلِ عبور از این عالم ـ در حال سکرات، سؤال منکر و نکیر و بشیر و مبشّر، در مدّت اقامت در عالم برزخ، در عالم حشر و مواطن قیامت از عَرْض و سؤال و حساب و میزان و صراط و جزا و تطایر کتب و غیرها ـ با قدمی راستین یکی پس از دیگری طیّ منازل و مراحل نموده و فِي مَقْعَدِ

صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[1] به آرامی خواهد آرمید. چون ربط با خدا دارد و چشمه دلش از کانون چشمه علوم و اسرار الهی اشراب میشود و به تمام موجودات، از ینابیع حکمت که پروردگار منّان از قلبش بر زبانش ساری و جاری ساخته است اعطاء خیر و رحمت و حکمت می‌نماید.

وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ

[1] آیه ۵۵، از سوره ٥٤: القمر

مؤمن در واقع درخت نیست بلکه خداوند او را به چنین درخت ثابت و اصیل و پر میوه و سرشار از بهره‌ای مثال میزند. این مثال است برای اینکه مردم دریابند و مقام عظمت مؤمن را که در اثر اطاعت أوامر الهیه بدین فوز عظیم نائل آمده است ادراک کنند.

کافر مانند درخت خبیثی است که از زمین کنده شده باشد

وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ.

«امّا مَثل انسان کافر منکر معاند، انسان ظالم و متعدّی و متجاوز ـ که نه تنها خود از وجود خود بهرمند نمی‌شود بلکه موجب محرومیت ابناء نوع، از ماء مَعین چشمه زلال حقیقت میگردد ـ مانند درخت خبیث و منکری است که از زمین یکباره کنده شده و ریشه‌هایش بدون ربط با مبدأ خود، بدون هیچ اعتماد و اتّکالی به روی زمین افتاده است و قرار و ثباتی ندارد.»

مرد کافر و ظالم و بدون ربط با عالِم السّرّ و الخفیات، مانند چنین درخت خشک و بی بهره و

بدون ربط با کانون تغذّی و اشراب است.

اینها افرادی هستند که باطن خود را تطهیر نکرده اند؛ درون آنها متلوّث به انواع رذائل و صفات زشت است. در امور، متردّد و متلوّن؛ و درباره ذات حضرت قیوم، در شکّ و رَیب؛ و نسبت به بنی نوع خود، متکبّر و خودپسند و از خود راضی؛ و نسبت به حقائق و امور اصیله، شکّاک؛ و اعتماد آنان بر امور واهیه و بی بنیان است.

گرچه در دنیا و امور اجتماعیه دارای شخصیت و اعتبار و جاه و

شوکت و نفوذ کلمه و قدرت باشند، ولی در عالم واقع و در میزان سنجش واقعیات، بی مغز و تهی و بی ارزش و سبک و بدون أصالتند.

أَتْبَاعُ كلِّ نَاعِقٍ، يمِيلُونَ مَعَ كلِّ رِيحٍ، لَمْ يسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يلْجُوا إِلَى رُكنٍ وَثِيقٍ[1].

چون ریسمان ارتباط خود را با خدای خود پاره کرده‌اند، بنابراین به محلّ اتّکاء و اعتمادی التجاء ندارند و دل آنان به نور علم روشن نگردیده است و بر این اساس با هر بادی که از هر طرف بوزد بدان سمت حرکت می‌کنند.

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

«خداوند جلّت عَظَمَتُه کسانی را که ایمان آورده‌اند یعنی ریسمان ربط خود را با خدای خود پیدا نموده و گرایش به آن ذات مقدّس پیدا کرده‌اند، در زندگی دنیا و در زندگی عُلیا که خانه بازپسین است به گفتار ثابت نگاه میدارد.»

قول ثابت، همان کلمه طیبه است و همان ربط

---

[1] «نهج البلاغه» بابُ المَواعِظ و الحِکم، ص ۱۷۲ از جلد دوّم، طبع عبده- مصر

با حضرت ربِّ وَدود است.

خداوند آنها را به گفتار ثابت در تمام عوالم (در دنیا، در سکرات موت و در نَشَآتی که بعد از این است) نگاه میدارد که با قدم راستین و اراده استوار و دل نیرومند و فکر روشن این راه را طیّ کنند.

كَلِم طيب روح مؤمن، و عمل صالح بالا برنده آنست

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.[1]

«كَلِم طيب كه همان روح پاک و پاكيزه است بسوی حضرت پروردگار بالا ميرود و عمل صالح موجب بالا رفتن آن ميشود.»

و آنجا مقام عزّت است، عزّت مطلقه؛ چون قبل از اين جمله ميفرمايد:

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.[2]

«كسی كه طالب عزّت باشد بايد بداند كه تمام درجات و مراتب عزّت منحصراً اختصاص به پروردگار دارد.»

و كلمه طيبه كه در آيه مورد بحث دارای أصالتی ثابت و ميوه‌ای دائمی است، همين كلم طيب است كه بسوی خدا ميرود و به مقام عزّت مطلقه ميرسد؛ كما آنكه در مناجات شعبانيه وارد است:

إِلَهِی وَ أَلْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّكَ الأَبْهَجِ فَأَكونَ لَكَ عَارِفًا

---

[1] قسمتی از آيه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر

[2] صدر آيه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر

وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا.[1]

عمل صالح، مانند بنزین است که موجب حرکت طیاره روح به فضای عالم قدس است.

در عالم قدس، حیاتیست که موت ندارد، عزّتی است که ذلّت ندارد، غنائی است که فقر ندارد.

پس قول ثابت که پروردگار علیّ اعلی مؤمنین را بدان تثبیت

[1] «إقبال» طبع سنگی، ص ٦٨٧

فرموده است، همان گرایش و ربطی است که بین آنان و ذات اقدس خود برقرار فرموده و آن، موجب عمل صالح و عمل صالح، موجب حرکت کلمه طیبه و روح پاک مؤمن به عالم قدس است.

و این حرکت، حرکت انسان است به صورت انسان: انسان واقعی؛ و خدا میداند که لذّت و بهجت و نور و سرور و حُبور این انسانی که با همان صورت انسانیت بسوی میزبان خود، حضرت باری تعالی شأنه، میرود چقدر است.

معیت و رفاقت با ارواح مقدّسه اولیای خدا و ابرار و اخیار و صالحین و شهداء و انبیاء، از آثار آنست و حقیقتش تحقّق به مقام: لَا یسَعُنِی أَرْضِی وَ لَا سَمَائِی بَلْ یسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ بِی[1] خواهد بود.

وَ یُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِینَ وَ یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ.

و امّا خداوند ستمکاران را در رویه خود بسوی عالم نور و سرور هدایت نمی‌فرماید بلکه راه آنان طبق تمایلات نفسانیه خود بسوی ظلمت و

---

[1] در رساله «مِرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب (سنه ۱۳۵۲ شمسی) در صفحات ۲۰۸ و ۲۷٤ و ٦۱۳ بدین عبارت آمده است: لا یَسَعُنی أرضی وَ لا سَمائی، وَ إنَّما یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدی الْمُؤْمِنِ.

گمراهی است. نفس آنان چون از صورت نفس انسانیه حکایتی نمی‌کند، بنابراین بسوی مقام انسانیت راه ندارد بلکه راهش منحصر به همان عالَمی است که نفس هیولانی خود را بر آن صورت، صورت بندی نموده است.

اگر صورت شیطان است، بسوی عالَم شیطان؛ و اگر صورت حیوان است، بسوی آن عالم رهسپار خواهد گردید؛ و اسمش و رسمش و نام و نشانش و موجودیت و فعلیتش در مقام انسان و در عالم انسان، ضایع و گم و باطل خواهد شد.

وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[1]

و در سوره آل عمران بدین عبارت است:

وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[2]

«خداوند به ایشان ستم روا نمیدارد و لیکن خود ایشانند که بر خود ستم می‌کنند.»

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[3]

«و به آنها چنین خطاب میشود که این نتائج منفیه و جهنّم افروخته و تغییر صورت انسانیه به صورت إبلیس و حیوان، به علّت همان رفتار زشت و کردار ناپسندی بود که شما با خود فرستادید؛ و البتّه خداوند نسبت به بندگان خود هیچگونه ستمی

---

[1] ذیل آیه ۳۳، از سوره ١٦: النّحل

[2] ذیل آیه ۱۱۷، از سوره ۳: ءَال عمران

[3] آیه ۱۸۲، از سوره ۳: ءَال عمران؛ و آیه ۵۱، از سوره ۸: الانفال

نخواهد نمود.»

تکلّم با مردگان با صور برزخی آنان بوده است

در بسیاری از روایات که در تکلّم با افرادی بعد از مرگشان سخن به میان می‌آید، چه خود ائمّه اطهار علیهم السّلام آنان را دیده و با آنها سخن گفته‌اند و چه به دیگران نیز نمایانده‌اند و چه افراد دیگری

احیاناً با مردگانی سخن گفته و آنها را مشاهد نموده‌اند، تمام این تکلّم‌ها راجع به عالم برزخ و مثال بوده و برخورد و ملاقات در مکاشفات صوریه و مثالیه صورت گرفته است.

و در بعضی از اوقات آنان را به صورت‌های عادی دیده‌اند، و در برخی به صورت‌های برزخی نورانی یا ظلمانی.

شیخ مفید در «اختصاص» با سند متّصل خود از إدریس بن عبد الله روایت کرده است که: شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که میفرمود:

در وقتی که من با پدرم عازم تشرّف به مکه بودیم و پدرم در جلوی من بود، چون به موضعی رسیدیم که آن را ضَجَنان گویند، ناگهان مردی پدیدار شد که به گردنش سلسله و زنجیر بود و آنها را با خود می‌کشید.

روی به من آورد و گفت: مرا آب بده، مرا آب بده!

پدرم فریاد به من آورد که آبش نده، خدا او را آب ندهد!

و در پی او مرد دیگری بود که پیوسته دنبال

او بود؛ زنجیرش را کشید و با آن زنجیر او را در پائین‌ترین نقطه از نقاط آتش انداخت.[1]

شیخ مفید در «اختصاص» مضمون این روایت را با چهار سند دیگر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است، که از یک روایت آن نیز معلوم میشود که نظیر این قضیه برای حضرت باقر که با پدرشان حضرت امام زین العابدین

[1] «اختصاص» طبع سربی، ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۷؛ و «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۸۰ و ۸۱

علیهما السّلام به مکّه میرفتند اتّفاق افتاده است.[1]

شیخ محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات» از محمّد بن عیسی از عثمان بن عیسی از راوی دیگری از عِبایة بن رِبْعی أسدی روایت کرده است که گفت: بر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدم و دیدم که در نزد آن حضرت مردی با صورتی شکسته و لباسی ژنده نشسته و حضرت با او مشغول گفتگو بودند.

چون آن مرد برخاست عرض کردم: یا أمیر المؤمنین! این مرد که بود؟

فرمود: یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی[2]

آمدن شمعون، وصیّ عیسی، در صفّین با صورت برزخی خود

شیخ مفید در «مجالس» با سند متّصل خود از قَیس، غلام أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که گفت:

أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیک کوه بود در

---

[1] همان مصدر

[2] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۸۰

صفّین، چون هنگام نماز مغرب فرا رسید به مکانی دور دست رفته و در آنجا ندای اذان در داد، و چون از اذان فارغ شد مردی به نزد او آمد و به کوه نزدیک میشد. چون پیش آمد دیدیم مردی است که موهای سر و صورتش سپید و صورتی روشن دارد.

گفت: سلام خدا بر تو باد ای أمیر المؤمنین! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد.

آفرین بر وصیّ خاتم النّبیین و پیشوای پیشتازان سفید رو و نشانه دار بهشت، و آفرین بر عزیزترین امین درگاه الهی و مرد پر بهره و

فیضی که به ثواب صدّیقان فائز شده و سید و سالار اوصیای پیامبران است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: وَ عَلَیك السَّلَامُ حال شما چطور است؟ آن مرد گفت: حالم خوب است، و من در انتظار روح القدس هستم. و به خاطر ندارم هیچکس در راه رضای خداوند عزّ و جلّ امتحانش از تو بزرگتر و ثوابش از تو نیکوتر باشد، و نه مکانت و منزلت او در نزد خدا رفیع‌تر و بلندپایه‌تر.

ای برادر من! بر این مشکلات و رنج‌هائی که دست به گریبان هستی پایداری و استقامت داشته باش تا آنکه حبیب را ملاقات نمائی!

من اصحاب و یاران خود را دیدم که دیروز از دست بنی إسرائیل چه به آنها میر سید؛ بدن آنها را با ارّه می‌بریدند و بدن آنها را روی تخته‌های چوب میخکوب نموده و حمل میکردند.

سپس با دست خود اشاره به اهل شام نموده گفت: اگر این صورتهای مسکین و مُتنکّر میدانستند که چه عذاب سخت و پاداش بدی برای آنها به جهت نبرد با تو معین گردیده است، البتّه دست از

جنگ بر میداشتند.

و پس از آن با دست خود، نیز اشاره به اهل عراق نموده گفت: اگر این چهره‌های روشن میدانستند که چه پاداش و اجر بزرگی به جهت اطاعت از فرمان تو برای آنها مهیا گردیده است، دوست داشتند که بدن آنها را با قیچی‌های آهن پاره پاره کنند و در یاری از تو ایستادگی و مقاومت بنمایند.

و سپس گفت: وَ السَّلَامُ عَلَيك وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ. «سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.»

سلام خود را نمود و از نظرها پنهان شد.

در این حال عمّار بن یاسر و أبو الهَیثَمِ بن التَّیهَان و أبو أیوب انصاریّ و عبادَة بن صامت و خُزَیمَة بن ثابت و هاشم مِرْقال و جماعتی دیگر از پیروان خاصّ و حواریین أمیر المؤمنین علیه السّلام که گفتار آن مرد را شنیده بودند برخاستند و عرض کردند: ای أمیر مؤمنان! این مرد که بود؟

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: این مرد شمعون بن صفا وصیّ حضرت عیسی علیه السّلام بود که خداوند او را فرستاده بود تا مرا در جنگ و نبرد با دشمنان خودش تأیید و تقویت نماید.

تمامی آن یاران گفتند:

فِدَاك ءَابَآؤُنَا وَ أُمَّهَاتُنَا، وَ اللَهِ لَنَنْصُرَك نَصْرَنَا لِرَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، وَ لَا يتَخَلَّفُ عَنْك مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الانْصَارِ إِلَّا شَقِيٌّ!

«پدران ما و مادران ما فدای تو باد؛ سوگند بخدا چنان جنگی در رکاب تو خواهیم نمود و چنان

یاری و نصرتی از تو خواهیم کرد که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مینمودیم؛ و هیچیک از مهاجرین و انصار دست از یاری تو بر نخواهند داشت مگر آن کسی که شقیّ بوده باشد.»

أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره آنها دعای خیر نموده و کردار

آنان را به ستودگی یاد فرمود.[1]

یاران وفادار أمیر المؤمنین، در صفّین

این افراد در نبرد صفّین مجاهدات عظیمی نمودند و غالباً کشته شدند؛ عمّار، هاشم مِرْقال، خُزَیمَه و عِباده و أبو أیوب از خواصّ اصحاب و از یاران باوفای حضرت بودند.

اینان از جمله آن صد نفری هستند که با أمیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کردند که دست از جنگ بر ندارند تا کشته شوند؛ صدمین آنها اوَیس قَرَنی بود. داستان شهادت این افراد طیب و طاهر و عاشق و پاک باخته و عابد و ناسک که از حواریین آن حضرت به حساب می‌آیند و همه از اصحاب رسول الله هستند به اندازه‌ای شگفت‌آور است که هر انسان با وجدان و حمیت را، دستخوش بهت و حیرت می‌سازد.

معاویه با نهایت شیطنت به دستیاری عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه نموده و خود را مسلمان و تابع قرآن میداند و قرآن را حَکم قرار میدهد. و

---

[1] «مجالس» مفید، طبع سربی- نجف، ص ٦٠ تا ٦٢

چنان شورش و اضطرابی در لشکر عراق افکنده، و مقدّس‌مآبان را دچار تحیر و تردید و احیاناً گرفتار سوء ظنّ نموده است.

امّا عمّار یاسر از جمله افرادی است که با صدای بلند فریاد برمیدارد: سوگند بخدا اگر لشکر معاویه بر ما غالب شوند و ما را تا سَعَفات هَجَر[1] عقب نشانند و حکومت تمام بلاد این عَرْض عریض

را به چنگ آورند، باز ما یقین داریم که بر حقّیم و آنان بر باطلند.

ایمان به خدا در سویدای دل عمّار و همرزمانش نشسته و دنیا اگر پشت به پشتِ هم دهد و بخواهد با صحنه سازی و عوام فریبی این چنین راست مردان بیشه توحید را بلغزاند، نخواهد توانست.

از اینجاست که قطب عالم امکان و محور ولایت و کانون حقّ و حقیقت، أمیر المؤمنین علیه السّلام در سوک آنان اشک رحمت میریزد و به یاد

---

[1] مراد از سَعَفات هَجَر، نخلستانهای مدینه یا یمن است. و در- «قاموس» هَجَر را بفتحتَین ذکر کرده است.

آن دلاوران عالم یقین آه می‌کشد و برای ملاقات و دیدار آنان آرزوی مرگ میکند.

خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام، یک هفته قبل از شهادت

یک هفته مانده بود که به ضربت ابن ملجم مرادی، فرق مبارکش شکافته شود؛ در مسجد کوفه خطبه‌ای ایراد فرمود و در آخر آن میفرماید:

أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْیا مَا کانَ مُقْبِلًا وَ أَقْبَلَ مِنْهَا مَا کانَ مُدْبِراً، وَ أَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللَهِ الاخْیارُ، وَ بَاعُوا قَلِیلًا مِنَ الدُّنْیا لَا یبْقَی بِکثِیرٍ مِنَ الآخِرَةِ لَا یفْنَی.

«آگاه باشید که آنچه از دنیا روی‌آورنده بود اینک پشت کرده است و آنچه از دنیا پشت کننده بود اینک روی آورده است، و بندگان اخیار پروردگار آهنگ رحیل کردند و رفتند، و مقدار مختصر از دنیای غیر باقی را به مقدار بسیار از آخرت غیر فانی فروختند.»

مَا ضَرَّ إِخْوَانُنَا الَّذِینَ سُفِکتْ دِمَآؤُهُمْ وَ هُمْ بِصِفِّینَ أَنْ لَا یکونُوا الْیوْمَ أَحْیآءً.

«آن برادران ما که خونهایشان در صفّین ریخته شد، ضرری نکرده‌اند که امروز زنده نیستند.» ـ تا آنکه میفرماید:

أَینَ إخْوَانِیَ الَّذِینَ رَکبُوا الطَّرِیقَ وَ مَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟ أَینَ عَمَّارٌ وَ أَینَ ابْنُ التَّیهَانِ وَ أَینَ ذُو الشَّهَادَتَینِ وَ أَینَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَی الْمَنِیةِ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ إلَی الْفَجَرَةِ.

«کجا هستند برادران من که بر مرکب یقین و راه استوار ایمان سوار شدند و بر طریق حقّ گذشتند؟ عمّار کجاست؟ ابن التَّیهَان کجاست؟ ذو الشّهادتین کجاست؟

کجا هستند نظیرهای ایشان از برادرانشان که با یکدیگر در راه خدا برای مرگ پیمان بستند و همه به شهادت نائل شده و سرهای آنان را جدا نموده و برای فجّار اهل شام فرستادند؟»

در این حال آن حضرت دست بر محاسن شریفش کشیده و گریه‌ای طولانی نمود و پس از آن فرمود:

أَوَّهْ عَلَی إخْوَانِیَ الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْءَانَ فَأَحْکمُوهُ، وَ

تَدَبَّرُوا الفَرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْيوُا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ، دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ وَثِقُوا بِالْقَآئِدِ فَاتَّبَعُوهُ.[1]

«آه بر فقدان آن برادران من که قرآن را تلاوت کرده و آن را استوار ساختند و در واجب اندیشه کردند و آن را به پای داشتند، شریعت و سنّت رسول الله را زنده کردند و بدعت را میراندند. چون به جهت

[1] «نهج البلاغه» طبع عبده- مصر، ص ۳٤۳ و ۳٤٤؛ و ملّا فتح الله، طبع سنگی، ص ۳۱۸ و ۳۱۹

جهاد خوانده شدند اجابت کردند و به رهبر و پیشوای خود وثوق داشتند و از او پیروی نمودند.»

باری این راد مردان که حضرت به آنها برادر خطاب میکند، کلمه طیبه هستند که: تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها. پیوسته با نظر رحمت و افاضه فیضی که خدا به آنها می‌نماید ـ و این همان اذن خداست ـ میوه‌های شیرین و پر آب حیات معنوی را در عالم وجود بر همه مستعدّان نثار می‌کنند.

برای ما کلمه طیبه هستند، چون پس از گذشت چهارده قرن ذکرشان، فکرشان، تاریخشان، روش زندگی و زهد و عبادتشان، انقیاد و تسلیمشان نسبت به امامشان، محبّت و وِداد و ایثارشان، همه و همه جان بخش زندگی ما و الگوی حیات و آئین و نمونه‌های بارز و روشن رسم و روش و بالاخره هدایت کننده وجود ما به وطن اصلی ایمان و مقرّ ایقان می‌باشد.

همین قطرات اشکی که الآن از سیمای شما جاری است، ربطی است که با برزخ آنها پیدا نموده‌اید و سرّ خود را به آنها وابسته و متّصل

می‌بینید، همان میوه‌ای است که در آسمان ملکوتی آنها به اذن پروردگارشان داده شده و ما را متنعّم نموده است و ما در سر سفره آنان نشسته و از این مائده آسمانی بهرمند میگردیم.

شهادت مسلم بن عوسجه در روز عاشورا

یاران حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هر یک کلمه طیبه‌ای هستند که به اندازه قدرت و سعه وجودی خود، آسمان توحید و ایثار را روشن نموده و از ثمرات پر برکت حیات، نور و گرمی بخشیده‌اند.

مُسْلِم بن عَوْسَجَه پیرمرد قاری قرآن و فقیه اهل کوفه، از اصحاب آن حضرت است.

مردی است شجاع، فاضل، فقیه، قاری، وکیل مسلم بن عقیل در کوفه، عاشق مقام ولایت، و پاکباخته و جان باخته این مکتب.

در روز عاشورا یکی از شجاعان لشکر حضرت حسین بن علیّ سید الشّهداء علیه السّلام بود.

بعد از حُرِّ بن یزید رِیاحیّ و عبد الله بن عُمَیر أبو وَهَب و بُرَیر بن خُضَیر و چند نفر دیگر، یکی از اصحاب سید الشهداء به نام نافع بن هِلال به میدان آمد؛ مرد شجاعی بود.

لذا یکی از افسران سپاه عُمر بن سَعد برای مقابله با او آمد.

نافع او را با یک ضربت شمشیر از بین برد؛ نام او مُزاحم بن حُرَیث است.

این منظره را عَمرو بن حَجّاج زُبَیدی که از سرلشکران عمر سعد بوده و با چهار هزار نفر مأمور نگهداری شریعه فرات بود، دید؛ با صدای بلند فریاد

زد:

کسی دیگر جنگ تن به تن نکند، اینها شیر بیشه شجاعت هستند و مرگ را بر کف دست گرفته‌اند؛ ندیدید با یک ضربه رفیق ما را از پای درآورد؟

اگر شما بخواهید جنگ تن به تن کنید همه شما را خواهند کشت؛ امّا اگر دست به دست هم دهید و آنها را احاطه کنید، شمشیر هم نزنید، نیزه هم نزنید فقط سنگ بزنید، همه آنها را می‌کشید!

پس دست به هم دهید و دور آنها را محاصره کنید!

عمر بن سعد گفت: کلام درست همین است؛ لذا عمر بن سعد چند نفر فرستاد تا آخر نقطه لشکر اعلام کردند که کسی حقّ جنگ تن به تن ندارد.

عمرو بن حجّاج که فرمانده میمنه بود با چهار هزار نفر سوار، به سپاه سید الشّهداء نزدیک شد، و عمر بن سعد با قلب لشکر خود به جلو آمد.

اصحاب حضرت باید اینک در مقابل حمله سی هزار نفر قرار گیرند، و به قول خودشان اگر سنگ هم بزنند تمام یاران را زیر سنگ لِه می‌کنند.

اصحاب حضرت دفاع کردند. خصوصیات آن را نمی‌دانیم؛ اجمالًا از اسب‌ها پیاده شده و در یک صفّ پولادین، فقط با نیزه‌های خود اسب‌های دشمن را به هراس انداختند؛ ساعتی کشمکش جنگ ادامه داشت که عمر بن سعد به لشکرگاه خود برگشت و عَمرو بن حجّاج هم برگشت؛ بطوری غبار آسمان و زمین را گرفته که چشم، چشم را نمی‌بیند.

همین که غبار خوابید دیدند مسلم بن عوسجه به روی زمین افتاده است. حضرت با شتاب تمام خود را به مسلم رسانید روی به او نموده فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم.

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا[1].

[1] ذیل آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الاحزاب